اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۷ چهارشنبه ۱ آذر ۱۳۸۵ بها ۲۵۰۰ ریال

عریضه‌های دعوا، طلاق و کلاهبرداری در گزارش این هفته

ما می‌خواهیم فرزندمان پزشک شود ولی ...

حمیدرضا پگاه: این حرفه دردسر ندارد

خاطرات روان‌پزشک:
طولانی‌ترین ثانیه

راه‌های مقابله با افسردگی

گام‌های بیست‌گانه علم

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

ضد نفخ (رفع اسپاسم‌های گوارشی) در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانسهای استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi)، رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی صناعی
- اسانسهای فرار موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر تحتانی مری موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. منتول موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم، سبب شل شدن عضلات صاف جدار روده می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۳-۳۸۳۳۳۹۱ (۰۲۶۲)　دورنگار: ۳۸۳۰۱۵۵ (۰۲۶۲)

www.irandarouk.ir　e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

رحلت ابوطالب

در اول ذیقعده سال ۳ قبل از هجرت «عبدمناف بن عبدالمطلب» ملقب به «ابوطالب» عموی پیامبر گرامی اسلام و پدر مولا علی(ع) دیده از جهان فروبست. ابوطالب پس از درگذشت عبدالمطلب سرپرستی حضرت محمد(ص) را بعهده گرفت و به ایشان توجهی خاص مبذول داشت. در زمان بعثت حضرت محمد(ص) و آغاز توطئه‌های آشکار و نهان قریش علیه رسول گرامی اسلام، ابوطالب همچون گذشته در دفاع و حمایت از پیامبر(ص) استوار ماند. بطوری که در محاصره اقتصادی سه ساله قریش علیه حضرت رسول اکرم(ص) در شعب ابی‌طالب نیز بارسول خدا بود. گفتنی است که حضرت خدیجه(س) و حضرت ابوطالب همزمان در سال سوم قبل از هجرت دیده از جهان فرو بستند. از این رو حضرت محمد(ص) آن سال را «عام‌الحزن یا سال اندوه» نامیدند.

سالروز تشکیل بسیج

بسیج مستضعفان در ۵ آذر ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی و درپی صدور فرمان حضرت امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی بسیج مستضعفان تشکیل شد. شکل‌گیری و رشد بسیج مستضعفان حرکتی مثبت و ضروری در جهت پاسخگویی به نیاز انقلاب اسلامی بشمار می‌رود. بسیج این حقیقت را به اثبات رساند که می‌توان اساس و پایه امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی انقلاب را با معیار و میزان بسیج سنجید. این تشکیلات مردمی ملی در طول ۸ سال دفاع مقدس قابلیت‌های عظیم مردم مسلمان و مقاوم ایران را اثبات کرد و با خلق حماسه‌های جاودان توانمندی انقلاب اسلامی را به ظهور رساند.

رحلت سیدبن طاووس

«رضی الدین علی ابن موسی» معروف به «سید ابن طاووس« از علمای شیعه امامیه در ۵ ذیقعده سال ۶۶۴ هجری قمری دارفانی را وداع گفت. زهد و تقوای این عالم مسلمان از بارزترین خصوصیات اخلاقی وی بود. و همگان را به داشتن تقوی ترغیب می‌کرد. از ابن‌طاووس تالیفاتی چند به جای مانده که اغلب در باب ادعیه و عبادتهای مذهبی‌اند. عالم گرانقدر در شرح وقایع کربلا از مهمترین کتابهای وی محسوب می‌شود. این اثر مورد استشهاد اهل علم نیز هست. نسب سیدابن طاووس به امام حسن مجتبی(ع) می‌رسد.

رحلت آیت‌الله غروی

آیت‌الله غروی، فقیه و روحانی مبارز معاصر در ۵ آذرماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی درگذشت. ایشان در شهرهای کاشان و اصفهان ادامه تحصیل داد و زندگی می‌کرد و بعد از آن هم چند سال در نجف اشرف ساکن شد تا تحصیلات عالی کند. آیت‌الله غروی در کنار تدریس علوم دینی شاگردان مبارزی علیه رژیم پهلوی تربیت کرد و همین امر موجب شد که هیچگاه از آزار عمال پهلوی در امان نباشد.

آغاز انتشار روزنامه مجلس

در سوم آذر ماه سال ۱۲۸۵ هجری شمسی انتشار روزنامه مجلس در هشت صفحه و با چاپ سربی آغاز شد. روزنامه مجلس افزون بر درج اخبار داخلی و خارجی کلیه مذاکرات مجلس شورای ملی را هم منعکس می‌کرد و هر هفته چهار شماره از این روزنامه منتشر می‌شد. سردبیری روزنامه مجلس را ادیب‌الممالک فراهانی به عهده داشت. مظفرالدین شاه مدیریت روزنامه مجلس را به سیدمحمدصادق طباطبایی و امتیاز آن را به میرزا محسن مجتهد واگذار کرده بود.

انعقاد عهدنامه گلستان

عهدنامه گلستان در ۲۹ ماه شوال سال ۱۲۲۸ هجری قمری در قریه‌ای به همین نام میان ایران و روسیه منعقد گردید. عهدنامه گلستان با میانجیگری سرگوراوزلی سفیر انگلستان و حاج میرزا ابوالحسن ایلچی در ۱۱ ماده و یک مقدمه به امضا رسید. عهدنامه گلستان از نتایج جنگهای ده ساله ایران و روس بود که به سبب بی‌توجهی و بی‌کفایتی شاهان قاجار به شکست ایرانیان انجامید. به موجب عهدنامه گلستان ولایات قراباغ، گنجه، شیروان، دربند، باکو، داغستان و گرجستان به روسیه ملحق شد. در مقابل، دولت روسیه تعهد کرد که نیابت سلطنت عباس میرزا را به رسمیت بشناسد و او را سریعتر بر تخت سلطنت بنشاند.

کشف الکتریسیته

در ۲۴ نوامبر سال ۱۸۳۱ میلادی مایکل فارادی فیزیکدان انگلیسی موفق به کشف الکتریسیته القایی شد. فارادی با این کشف، انقلابی در فیزیک و مبحث الکتریسیته برپا کرد. او در جوانی شاگرد صحاف بود، اما بعدها یکی از دانشمندان پرآوازه جهان شد و امروز یکی از قوانین مهم فیزیک به نام فارادی ثبت شده است. فارادی از جمله نخستین کسانی بود که توانست بسیاری از گازها از جمله کلر را به مایع تبدیل کند.

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش هفته ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
باریک‌تر از مو ---------- ۱۶
خواندنیهای تاریخی ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۲۲
درس زندگی ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
گزارش از زندان ---------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار ---------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------- ۴۰
ترازو ---------- ۴۱
تماشاگه راز ---------- ۴۲
یادداشت‌های یک دختر فراری ---------- ۴۴
جدول ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
جهان هنر ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
تعبیر خواب ---------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------- ۶۶

اطلاعات هفتگی
صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۵۷ - چهارشنبه ۱ آذر ۱۳۸۵
۲۹ شوال ۱۴۲۷   ۲۲ نوامبر ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

خاموشی آرایش دانا و پوشش نادان است.
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

بی‌تفاوت نباشیم

اخیراً بحث توزیع و پخش یک فیلم غیراخلاقی بشدت درمیان جامعه مطرح شده است. دستگاه امنیتی و پلیس هم وارد ماجرا شده و سرانجام با دستگیری متهم اصلی ماجرا وارد مرحله تازه‌ای شده است. برخورد پلیس با این مساله و نیز دستگیری متهم حتی در خارج از کشور اقدام لازمی بوده است که پلیس نسبت به آن اهتمام داشته و جای تقدیر دارد. اما کالبدشکافی و آسیب شناسی مساله بسیار مهم و ضروری است و در این میان نوع برخورد پلیس و دستگاه قضایی و حتی نوع اظهاراتشان در رسانه‌های عمومی و در مصاحبه با خبرنگاران باید بسیار دقیق و موشکافانه باشد تا اثرات وضعی نامناسبی به‌بار نیاورد. از جمله اینکه یکی از مقامات پلیس بگوید متهم اعلام کرده در زمان تهیه فیلم، اینان با هم محرم بوده‌اند و لذا هیچ جرمی مرتکب نشده و... اظهارات خوشایندی نیست. حرمت محرم و نامحرم را نباید شکست، همچنان که حرمت حریم خصوصی جامعه را نباید شکست. یادمان نرفته است که در سالهای نه‌چندان دور زناشویی و روابط زن و شوهر آنچنان خصوصی بوده است که حتی بیان آن بین محارم نوعی قُبح و عیب به حساب می‌آمد. در شرع مقدس داریم که زن و شوهر نباید در جایی بیتوته کنند که حتی کودک خردسالشان در آن اتاق در کنار آنها به‌سر می‌برد. با نگاهی به فرهنگ دینی و عرفی جامعه ایران درمی‌یابیم که حرمت حریم خصوصی بسیار پرمعنا و عمیق بوده است و به هیچ عنوان نباید اجازه داد که قبح حرمت شکنی در این حوزه از بین برود. ساخت و نمایش فیلم‌های نامناسب و خلاف عفت عمومی در هیچ‌یک از جوامع اسلامی محلی از اعراب نداشته و ندارد. جامعه اسلامی نه‌تنها در ایران، بلکه در بسیاری از کشورهای دنیا از روی آوردن به چنین مسائلی پرهیز کرده است، لذا هیچ بازیگر مسلمانی حتی در عالم سینما به خودش اجازه بی‌پروایی نداده است. چراکه حرمت خانواده و نیز مسائل خصوصی در فرهنگ اسلامی جایگاهی خاص دارد. لذا حتی فیلم‌های خاص و غیراخلاقی دارای بازیگرانی غیرمسلمان‌اند. حتی جوامع مذهبی غیراسلامی در بین سایر ادیان هم از ورود به چنین حوزه‌هایی پرهیز داشته‌اند، چرا؟ چون در تمام فرهنگ‌های دینی ورود به برخی حوزه‌ها و مسائل ممنوع است. حریم شخصی و خصوصی افراد نیز از آن جمله‌اند. هر حرکتی که چنین قداستی را بشکند مذموم و ناپسند است و لذا برخورد پلیس و دستگاه امنیتی کشور باید این باشد که اولاً فیلمبرداری از زوایای زندگی خصوصی افراد جرم تلقی شود و مجازاتش آنچنان تکان‌دهنده که کسی جراءت چنین کاری را به خویش راه ندهد و در این میان دستگاه قضایی نیز بدون مسامحه باید نسبت به برخورد با این پدیده زشت که کیان خانواده‌ها و حریم عفت و عصمت عمومی را لکه‌دار می‌کند برخورد کند. حتی لازم است نمایندگان مجلس قانونی را به تصویب برسانند تا دیگر کسی حق نداشته باشد دست به چنین اقدامی بزند. جدای مجازات تکثیر و توزیع چنین فیلم‌هایی، حتی فیلمبرداری خصوصی از برخی حریم‌ها باید ممنوع شود تا در عصر بی‌در و پیکر ارتباطات امروز، غفلتی موجب یک آسیب روانی اجتماعی نگردد. انگیزه چنین اعمال و رفتاری باید از بین برود تا حرمت عفت عمومی جامعه محفوظ بماند. اگر زمانی که فیلم‌های خصوصی عروسی‌ها و مجالس این و آن به بازار راه پیدا کرد، بشدت با عوامل چنین پدیده‌هایی برخورد می‌کردیم، امروز در اینجا نمی ایستادیم که چنین آسیبی به اخلاق جامعه وارد شود.

نکته دیگر ارتباط این پدیده با جامعه هنری کشور است. هر دو طرف ماجرا مثلاً از جامعه هنری این کشوراند. بارها شرایط موجود در فضای سینمای کشور و اصولاً فضای هنری کشور، دفاتر توزیع و ساخت فیلم و شرکت‌های مختلف فیلمسازی و لزوم نظارت بر آنها را یادآوری کردیم تا علاقه‌مندان سینه‌چاک ورود به دنیای هنر در مسیر آلودگی نیفتند. هنرمندان بخصوص آنها که در فیلم‌های پرمخاطب حضور پیدا می‌کنند و محبوبیت به دست می‌آورند، خواه یا ناخواه به الگوهای رفتاری تبدیل

نامه‌های بدون واسطه

کلمات قصار رسول اکرم(ص)

- کسی که از مخلوق تشکر نکند، از خالق تشکر نکرده است.
- کسی که اندیشه‌اش کم باشد، سختی‌اش فراوان است.
- زمانی که مومن در کمک به برادر خود کوشا باشد، خدا هم او را مدد خواهد کرد.
- فاصله بین مومن و کافر، ترک نماز است.
- زیاده‌روی، مقدمه فقر و تنگدستی است.

فرستنده: نورالله خواجات - اهواز

به استقبال انتخابات برویم

حدود سه هفته دیگر انتخابات شورای اسلامی شهر و روستا و مجلس خبرگان را درپیش داریم که هر دو انتخابات مهم هستند. امیدوارم که مسوولین شهرها جهت تبلیغات کاندیداها و نصب پوستر و عکسهای آنها مکانهای کافی و مناسبی را درنظر بگیرند تا شهرها در زمان تبلیغات سر و صورتی شکیل پیدا کنند و بیش از حد آشفته نشوند. ضمناً کاندیداهای انتخابات هم صادقانه با مردم صحبت کنند و از تخریب نامزدهای دیگر بپرهیزند تا انشاءالله انتخاباتی سالم و با مشارکت وسیع مردم ایران برگزار گردد.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

یک انتقاد و یک تشکر

اقدام دولت در مورد اعلام اختصاص وام مسکن گرچه با نیت خیر صورت گرفت، اما چون کارشناسی شده نبود، باعث افزایش قیمت زمین و آپارتمان نه‌تنها در تهران، بلکه در کل کشور شد. در همین اهواز خودمان قیمت آپارتمان بیش از ۳۰ درصد افزایش پیدا کرد که نه‌تنها کمک به مردم بی‌خانمان نبود، بلکه فشارهای وارده به آنها را بیشتر کرد.

و اما در کنار این انتقاد، بگذارید یک تشکر هم از دولت و رئیس جمهور داشته باشم که با رایگان کردن درمان مجروحین تصادفی خدمت قابل توجهی به افرادی صورت گرفته که در تصادفات رانندگی دچار صدمه شده و به خاطر نداشتن پول درمانشان دچار وقفه می‌شد که با بخشنامه جدید به میزان قابل توجهی این مشکل سروسامان گرفت.

کامران زندگانی - اهواز

به مشکل مادرم توجه کنید

من از خوانندگان قدیمی شما می‌باشم و می‌خواهم مشکلی را با شما درمیان بگذارم. ما خانواده آبرومندی هستیم که بعد از فوت پدرم که دو سال پیش اتفاق افتاد، دچار مشکلات عدیده‌ای شدیم. درحال حاضر مادرم با برادرم زندگی می‌کند و از حقوق بازنشستگی پدرم استفاده می‌کند. او بیماری قند و فشارخون دارد و هر ماه مبلغ زیادی خرج درمان ایشان می‌شود. سال گذشته به خاطر بارندگیهای زیاد سقف دو اتاق خانه خراب شد و مادرم به خاطر ترمیم آنها مبلغ زیادی قرض گرفت و هم‌اکنون حدود ۶۰۰ هزار تومان بدهکار است و ما نمی‌دانیم که این بدهی را چگونه بپردازیم. شاید بگویید این مبلغ که چیزی نیست، یک وام بگیرید و بدهید. اما ۶۰۰ هزار تومان شاید برای خیلی‌ها رقم کمی باشد، اما برای ما پول خیلی زیادی است. از شما خواهش می‌کنیم که نامه مرا چاپ کنید تا یک آدم خیر پیدا شود تا به ما کمک بکند و مادرم عزیزمان بتواند به زندگی ادامه دهد. یک شماره حساب از قرض الحسنه بسیجیان دراختیار شما می‌گذاریم تا به کسانی که مایل هستند به ما کمک بکنند بدهید. انشاءالله خداوند جزای خیر به نیکوکاران عنایت کند.

امضاء - محفوظ - مبارکه

سرشماری خوب است ولی...

در سالهای اخیر ماموران مختلفی از شهروندان سرشماری می‌کردند. امسال هم سرشماری عمومی نفوس و مسکن را داشته‌ایم. مردم هم به سوالات جواب می‌دهند، اما آیا این سرشماری‌ها بخصوص سرشماری نفوس و مسکن تاثیری هم به حال مردم دارد؟ نمی‌گویم سرشماری چیز بدی است، اتفاقاً چیز خوبی هم هست، اما امیدوارم نتیجه آن حداقل حل مشکل مسکن مردم باشد. بد نیست که بگویم خودم در طول ۱۸ سال زندگی زناشویی تا به حال ۲۶ بار اسباب‌کشی کرده‌ام که فکر می‌کنم رکورد به حساب می‌آید. امیدوارم نتیجه این سرشماری‌ها حل مشکل کار، اشتغال و مسکن جامعه باشد.

غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا

می‌شوند. درست مانند ورزشکاران. درجه و میزان سلامت آنها در افزایش سلامت اجتماعی تاثیرگذار است. اگر نسبت به سالم‌سازی این محیط اقدام لازم صورت نگیرد، آسیب های دیگری هم بروز خواهد کرد. تقویت افراد متعهد و معتقد و حمایت از هنرمندان پاکیزه و خوش سابقه و ملتزم و اخلاق‌مدار سبب پاکیزه‌تر شدن محیط هنری کشور خواهد شد.

آنچه راکه در بستر جامعه اتفاق افتاد و متاسفانه و در کمال حیرت بسیاری را بر آن داشت تا از سر کنجکاوی به بررسی بپردازند و حتی به تماشای غیراخلاقی‌ترین صحنه‌ها بنشینند، آسیب اندکی نیست که قبح بسیاری از زشتی‌ها را از بین خواهد برد. همین حال اگر در برابر این پدیده نایستیم و با آسیب شناسی درست مساله ریشه این ناهنجاری اخلاقی را بیرون نکشیم، فردا موریانه‌های تباهی ارزشهای اخلاقی و مذهبی جامعه را خواهد خورد.

البته در این میان نباید یکطرفه به قاضی رفت و تنها مردم و یا جامعه هنری و یا رسانه‌ها را مقصر دانست، آن زمان که حتی پلیس یا گروه‌های دیگر به بهانه جلوگیری از فساد اجازه پیدا می‌کردند تا به کنکاش حریم‌های خصوصی نیز بپردازند، و حتی افراد داخل یک خانه را به سوال و جواب بکشانند که چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ و یا افراد داخل یک اتومبیل را که در این میان مبادا جرمی پیدا کنند، غیرعلمی و غیرکارشناسی رفتار کرده‌اند. در همان هنگام باید می‌دانستیم که ورود به حریمهای خصوصی و جرم‌تراشی و برخورد مجرمانه با آن به جای پوشاندن عیب، گسترده‌تر کردن عیب است و به جامعه آسیب خواهد زد. چه بسیار خانواده‌ها و نیز کارشناسان و اهل دردی که به ضابطین پلیس و دستگاه قضایی التماس می‌کردند از عیان کردن بسیاری از جرمهای کوچک به خاطر حفظ حرمت یک اجتماع بزرگ و آبروی خانواده‌ها درگذرند اما ره به جایی نمی‌بردند. اثر همین آسیب ها را هم نادیده نگیرید، پس خودمان هم مقصریم، گرچه حال چنین موشکافی‌هایی و چنین سرکشیدن‌هایی به حریم‌های خصوصی در خانه‌ها حداقل در شهرهای بزرگ بسیار کم شده و رفتارها منطقی‌تراند، اما اثراتش را گذارده‌اند.

حال در آستانه یک درد ایستاده‌ایم و آن درد احتمال بی‌تفاوت شدن جامعه نسبت به این‌گونه مسائل بسیار مهمی است که گرچه شاید به نظر برسد در جهان غرب به عنوان مساله به آن نگاه نمی‌کنند، اما در ایران خودمان و در جوامع اسلامی و برای حفظ کیان خانواده و حرمت آن، بسیار مهم و ضروری است و کوچکترین مماشاتی نمی‌توان با آن کرد، گرچه در همان جوامع غربی نیز حتی در تلویزیونهای آزادترین کشورها، نمایش هر فیلمی مجاز نیست و جامعه غرب هم برای حفظ کیان خانواده و عفت اجتماعی خط قرمزهایی دارد و یک رسوایی جنسی یا پخش یک فیلم غیراخلاقی از یک چهره مشهور کافی است تا دودمانش به باد برود، اما این فاجعه در کشورهای اسلامی و از جمله در ایران بسیار تاثیرگذارتر است.

پس نسبت به آن بی‌تفاوت نباشیم.

■

شورش را درآورده‌اند!

صبح زود سر کار می‌روی، غروب خسته و کوفته از سر کار برمی‌گردی، بعد از خوردن شام دوست داری ساعتی را با تماشای یک فیلم یا یک سریال به استراحت بگذرانی، اما قبل از شروع فیلم کلی پیام بازرگانی پخش می‌شود. هنوز فیلم شروع نشده، قطع می‌شود و کلی پیام پخش می‌کنند. تازه فیلم جان می‌گیرد، دوباره پیام پخش می‌شود! نرسیده به آخر فیلم دوباره چند دقیقه پیام بازرگانی!! تا تمرکز می‌کنی مجدداً آگهی بازرگانی!!! تا فیلم به آخر برسد بیشتر اعصابت به هم ریخته تا استراحتی کرده باشی. آیا نباید پخش پیامهای بازرگانی نظم و قاعده‌ای داشته باشد؟ آگهی های شش و هفت دقیقه‌ای در بین یک سریال یا فیلم، آن هم در چند نوبت در کجای دنیا مرسوم است؟

غلامعلی چریکی - گچساران

آب گرفتگی معابر، مشکل بزرگ شهرها

شهرستانهای شمالی کشور به دلیل بارندگیهای فراوانی که دارند با مشکل قابل توجهی به نام آب‌گرفتگی معابر روبرو هستند. در سالهای اخیر با توجه به گسترش شهرها و افزایش شهرنشینی و محدودیت خیابانها و معابر شهری مشکل آب‌گرفتگی در کوچه‌ها و معابر شهرهای شمالی و از جمله آمل بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند و عابرین برای رد شدن از خیابانها مجبورند خیس شدن کفش و جوراب را به جان بخرند. ضمن اینکه تخلیه مصالح ساختمان و شن و ماسه در حاشیه خیابانها و کوچه‌ها هم مشکل دیگری است. درخواست شهروندان این است که با توجه به فصل سرما و بارندگی مشکل آب‌گرفتگی معابر را در شهرهای شمالی و از جمله در شهرستان آمل جدی تلقی کنند و شهرداری در امر پاکسازی جوی‌ها و لایروبی آنها اقدامات بیشتری صورت دهد.

ذبیح‌الله بناگر - آمل

در آرزوی زندگی مشترک

دختری ۲۳ ساله‌ای هستم که یک سال و نیم است با پسری که دوستش داشتم عقد کردم، اما در تمام این مدت که همه می‌گویند نامزدی بهترین دوران زندگی است، من و نامزدم دوران سختی را گذراندیم. خانواده‌ام بخصوص پدرم با ازدواجم چندان موافق نبودند، صرفاً به این دلیل که نامزد من یک کارگر ساده است و درآمد کمی دارد و کسی را هم ندارد که حمایتش کند. حالا پدرم به نامزدم تنها چند ماه یعنی تا عید نوروز مهلت داده تا خانه‌ای اجاره کنیم و شیربهای تعیین شده را همسرم بپردازد و مراسم ازدواج انجام شود. در طول این مدت خیلی دنبال کار گشته‌ایم. نامزدم بخصوص بیش از همه تحت فشار است تا هرچه زودتر زندگی را شروع کنیم، اما هنوز به جایی نرسیدیم و من می‌ترسم پایان خوشی این زندگی پا نگرفته نداشته باشد. حقیقتش را بخواهید من تنها منتظر یک معجزه‌ام. واقعاً در این مدت کمی که پدرم به نامزدم مهلت داده نمی‌دانم چه اتفاقی می افتد. آیا سرانجام ما به خوشبختی می‌رسیم؟ آیا کسی پیدا می‌شود که برای یک جوان خوب و یک مرد کاری، کاری پیدا کند تا یک زندگی مشترک سروسامان بگیرد؟

زهرا - تهران - خزانه بخارایی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت حضرت معصومه(س) و نیز بزرگداشت روز بسیج و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

■ **خانم م - س - ل از مریوان:** لطفاً در ساعت های اداری با روابط عمومی مجله تماس حاصل کنید.

■ **علی‌نقی کشاورز - رودسر:** نامه شما را دریافت کردم. کارت خبرنگاری شما به‌زودی به دستتان می‌رسد. انشاءالله در ارسال خبر و گزارش برای مجله فعال باشید.

■ **فرامرز کوراوند - تهران:** از لطف شما متشکرم. می‌توانید با ارسال دو قطعه عکس و یکی کپی شناسنامه به جمع خبرنگاران افتخاری ما بپیوندید. موفق باشید.

■ **مصطفی یوسفی - تهران:** نمونه‌ای از مقالات خودتان را برایم بفرستید تا بتوانم درباره میزان توانایی شما قضاوت کنم. به هرحال برای همکاری با مجله هیچ محدودیتی وجود ندارد.

■ **دکتر مصطفی کاظمی - مشهد:** از ارسال مقاله نظام آبیاری در قنات قصبه گناباد سپاسگزارم. به هرحال اگر این مقاله که به نظر می‌رسد نوعی پایان‌نامه باشد کمی خلاصه‌تر بود، می‌توانستیم نسبت به چاپ آن اقدام کنیم. در هرحال از همکاری شما با مجله سپاسگزارم و سعی می‌کنم بخشی از مقاله دوم شما را در مورد راهبردهای توسعه صنعتی این شهرستان به چاپ برسانم. موفق باشید.

■ **حمیدرضا مهردوست - اندیمشک:** از لطف شما متشکرم. پیشنهاد شما به سایر خوانندگان که همگی دست به دست هم بدهند و مقالات و مطالب خوب برای مجله ارسال کنند، پیشنهاد خوبی است. انشاءالله مورد عنایت همه خوانندگان قرار گیرد. برقرار باشید.

■ **شراره اسحاقی - تهران:** از لطف شما سپاسگزارم و خدمت شما و همه هموطنان آذری ارادت دارم. مقاله شما را عیناً به آقای فولادی نشان دادم و تاکید کردم که بخشی از آن به عنوان اظهارنظر یکی از هموطنان آذری در صفحه سه‌گانه مورد توجه قرار گیرد. مطمئن هستم آقای فولادی که خود استاد دانشگاه هستند آن را بی‌پاسخ نخواهند گذاشت. با بسیاری از حرفهای شما، خود بنده موافقم و اشکالی در آن نمی‌بینم. پیروز و سربلند باشید.

■ **منوچهر نعمت‌الله‌زاده - تهران:** نامه های مربوط به انتقاد از یک مدرسه خاص قابل چاپ در مجله نیست. مساله خیلی خصوصی‌تر از آن است که در یک نشریه عمومی به آن پرداخته شود. بهتر بود مطالبی در مورد ضرورت حذف تنبیه بدنی از مدارس، خوش‌رفتاری با دانش‌آموزان، اصلاح روشهای تربیتی و آموزشی و مسائلی از این قبیل به صورت کلی مطرح می‌کردید تا به درد همه خوانندگان بخورد. از لطف شما سپاسگزارم و آرزوی اصلاح روش در مدرسه راهنمایی مورد اشاره شما دارم. موفق باشید.

چشم به مال مردم نداشته باش تا در دوستی تو بکوشند. • حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- یک دیپلمات ایرانی اعلام کرد که براساس گزارش البرادعی قادر به تایید عدم انحراف فعالیت‌های هسته‌ای ایران است.
- کارشناسان ایرانی معتقدند آگاهی درباره روش‌های گسترش بیماری ایدز بسیار کم است.
- گزارش البرادعی درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران انتشار یافت.
- چین از حل مسالمت‌آمیز هسته‌ای ایران حمایت کرد.
- نخست وزیر فرانسه خواستار گفت‌وگوی عمیق‌تر آمریکا با ایران شد.
- سازمان ملل ایران را به عنوان الگو در زمینه مبارزه با ایدز معرفی کرد.
- مصباح یزدی به کویت رفت.
- خریداران گوشی‌های قاچاق، با SMS اخطار می‌گیرند.
- اشرار ۲ کارمند دولت را در سراوان ترور کردند.
- مرتضی حاجی: ایجاد اختلاف میان اصلاح‌طلبان آب در هاون کوبیدن است.
- متکی: برای مقابله با تحریم احتمالی، همه گزینه‌ها را روی میز داریم.
- ایران خواستار استرداد اعضای منافقین از عراق است.
- یک روزنامه‌نگار عرب خواستار عدم استفاده ایران از اسامی مقدس در مانورهای نظامی شد.
- پرونده مسعود ده‌نمکی درباره فیلم فقر و فحشا مختومه شد.
- راه‌آهن ایران تا ۶ سال دیگر به عراق متصل می‌شود.
- نتایج سرشماری، اردیبهشت سال ۸۶ اعلام می‌شود.
- محمدشبیر نخست وزیر فلسطین شد. درپی تغییر نخست وزیر فلسطین، اعراب تصمیم گرفتند به تحریم دولت حماس پایان دهند.
- روسیه درباره توسعه هسته‌ای ژاپن هشدار داد.
- سوریه آمادگی خود را برای گفت‌وگو با آمریکا اعلام کرد.
- با استعفای ۶ وزیر، کابینه لبنان دچار بحران شد.
- تعداد حملات تروریستی در افغانستان ۴ برابر شده است.
- پاکستان با حمله آمریکا به مناطق مرزی این کشور مخالفت کرد.
- شاهدان جنایات اسرائیل از ملاقات با کمیته تحقیق منع شدند.
- پنتاگون عقد قرارداد فروش تجهیزات نظامی به عربستان را به کنگره اطلاع داد.
- گزارش‌ها حکایت از وخیم شدن وضعیت زندان‌های فرانسه دارد.
- شورای مرزی افغانستان و پاکستان آغاز به کار کرد.

پیروزی ساندینیست‌ها پس از ۱۶ سال

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hassanfathi.blogfa.com

یک چپگرای دیگر که سالها مورد غضب واشنگتن قرار داشت در یکی از کشورهای قاره آمریکا از طریق انتخابات و آرای عمومی به پیروزی رسیده و توانست به قدرت دست یابد.

به این ترتیب بر تعداد حکومت‌های چپگرا در این قاره که مخالف سیاست‌های کاخ سفید است افزوده شده و این رژیم‌ها و کشورها که روزگاری محدود به کمونیست‌های کوبا و فیدل کاسترو می‌شدند امروزه در سرتاسر این قاره گسترش یافته و به یک جبهه قدرتمند تبدیل شده‌اند.

موفقیت و پیروزی دانیل اورتگا در انتخابات ریاست جمهوری نیکاراگوئه که پس از ۱۶ سال به روی کار آمدن ساندینیست‌ها انجامید اگرچه برای واشنگتن غیرمترقبه نبود اما با رضایت و استقبال واشنگتن هم مواجه نشد زیرا کاخ سفید که از وضعیت کوبا، ونزوئلا، شیلی و بولیوی چندان رضایت ندارد مایل نیست جبهه چپگراها گسترش یافته و بر تعداد مخالفینش در کشورهای این قاره اضافه شود، لذا تلاش وسیعی به عمل آورد تا مانع موفقیت و پیروزی دانیل اورتگا و ساندینیست‌ها شود ولی شرایط تغییر یافته است.

☐ دانیل اورتگا و ساندینیست‌ها پس از ۱۶ سال مجدداً به قدرت رسیدند

در این دوره نه دکترین مونروئه کارآمد بوده و می‌تواند جلوی مردم را گرفته و آنها را رویاروی چپگراها قرار دهد و نه این که ژنرال‌ها و افرادی مثل ژنرال پینوشه وجود دارند که کاخ ریاست جمهوری شیلی را بمباران کرده و سالوادور آلنده را به قتل رسانده و با کودتای نظامی حکومت چپگرای آن را ساقط کنند.

نگاهی به سوابق و رابطه حکومت‌های چپگرای کنونی در قاره آمریکا این واقعیت را آشکار می‌سازد که این افراد هر چند توانسته‌اند آرای مردم را جلب کرده و به چهره‌های مقبولی تبدیل شوند، اما همواره با واشنگتن مشکل و مساله داشته و همچون استخوانی در گلوی کاخ سفید بوده‌اند.

آمریکا سالها از طریق دکترین مونروئه رئیس جمهوری پیشین این کشور، آمریکای لاتین را کنترل می‌کرد ولی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تا دهه‌های گذشته که بازگشت به دموکراسی و آرای مردم اهمیت یافت، قدرت در دست نظامیانی بود که از دوستان و متحدان واشنگتن و سازمان سیا بوده و در راستای منافع آنها حرکت می‌کردند. در این سالها در اکثر کشورهای این منطقه حکومت در دست نظامیانی بود که از طریق کودتا به قدرت رسیده و مخالف و دشمن آزادی و دموکراسی بودند. ولی امروزه کسانی که می‌خواستند مانع شکل‌گیری دموکراسی و مردم‌سالاری شوند، ناچار هستند به حکومت چپگرایان گردن نهاده و شاهد روی کار آمدن افرادی باشند که سالها مورد غضب قرار داشته و درحقیقت خاری در چشم سیا، واشنگتن و نظامیان به شمار می‌رفتند.

دکترین مونروئه

در سالهایی که رقابت بین استعمارگران بر سر دستیابی به سرزمین‌های جهان جریان داشت واشنگتن به این واقعیت پی برد که برای جلوگیری از نفوذ آنها در قاره آمریکا و پاک کردن این منطقه از سلطه استعمارگران باید دست به‌کار شود. در آن سالها حتی شاهد جنگ خونین آمریکا و اسپانیا هستیم که به استقلال کوبا انجامید. در آن سالها آمریکا خطمشی خود درقبال کشورهای این قاره را از طریق دکترینی که مونروئه رئیس جمهوری وقت این کشور اعلام کرد به اطلاع کشورهای جهان رسانده و بر آن پافشاری و اصرار ورزید. دکترین مونروئه در سال ۱۹۲۳ اعلام شد و مفاد آن به این شرح بود:

۱-برقراری ثبات در قاره آمریکا

۲-جلوگیری از دست اندازی خارجی‌ها به منطقه.

براساس این ۲ ماده آمریکا درصدد کنترل آمریکای لاتین برآمد. آمریکا در تلاش بود مانع جلوگیری از دخالت و دست اندازی کشورهای دیگر در امور آمریکای لاتین شود هدف این برنامه‌ها، برقراری و حفظ ثبات در این منطقه به دست خود آمریکایی‌ها بود.

پس از جنگ دوم جهانی که آمریکا به ابرقدرت جهان تبدیل شده و رقابتی فشرده در قالب جنگ سرد با شوروی و بلوک شرق داشت شرایط تغییر کرده و حفظ ثبات و جلوگیری از دست اندازی خارجی‌ها یا درحقیقت کمونیست‌ها و چپگراها به ارتش‌ها، نظامیان و سازمان سیا سپرده شد.

این گروهها با شیوه‌های مختلف و حتی غیرانسانی و ضددموکراتیک در راه حفظ وضع موجود تلاش می‌کردند.

رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع پیشین آمریکا معتقد بود که ارتش در آمریکای لاتین نیروی تامین ثبات بوده و نظامیان هم نگهبانان خشن وضع راکد موجود هستند.

در این رابطه جان کندی رئیس جمهوری پیشین آمریکا می‌گفت: ما به جای پشتیبانی از ملت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده و چه‌بسا که آینده خود را به دست دولتها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوطپذیر سپرده‌ایم زیرا معتقد بودیم که آن دولتها چون دوست ما و دشمن کمونیسم هستند، دولت‌های خوبی به شمار می‌روند.

«جیمز برس» یک تحلیلگر مسایل قاره آمریکا معتقد بود اگر دیکتاتوری نباشد آمریکای لاتین در هرج و مرج فرو می‌رود و یا اینکه معنی حزب و احزاب در آمریکای شمالی و جنوبی متفاوت است. در آمریکای جنوبی حزب عبارت است از مریدانی که اطراف مردی گرد آمده‌اند که همه چاکرانه کمر به خدمت او بسته‌اند.

امروزه این شرایط در قاره آمریکا تغییر یافته و دیگر اثری و خبری از حکومت‌های نظامی و استبدادی

نیست. اما این به منزله همدلی و همراهی این حکومت‌ها با یکدیگر و یا با آمریکا نیست و درحقیقت واشنگتن از روند تحولات حکومت‌ها در این منطقه چندان رضایت ندارد. به این دلیل که حکومت‌های چپگرا به دشمنان و مخالفین واشنگتن تبدیل شده و علیه کاخ سفید دست به فعالیت زده‌اند.

جالب توجه است که تمامی این حکومت‌ها دشمن اصلی خود را آمریکا دانسته و مدعی هستند که واشنگتن درصدد است با استفاده از ابزارهای مختلف آنها را سرنگون سازد.

به طور مثال مورالس اولین سرخپوستی که رئیس جمهوری بولیوی شد واشنگتن را به خاطر حمایت از اعتراض‌های ضددولتی در کشورش با هدف براندازی دولت چپگرای وی سرزنش می‌کند و یا فیدل کاسترو رهبر کوبا و هوگو چاوز رهبر ونزوئلا بارها از چنین دیالوگی علیه کاخ سفید بهره گرفته و یا سخن گفته‌اند.

هر چند روشی که واشنگتن در برخورد با حکومت‌های چپگرای این بخش از قاره آمریکا درپیش گرفته با آنچه در دوران جنگ سرد شاهد بودیم بسیار آرام و متفاوت است، ولی با این حال این یک واقعیت انکارناپذیر است که کاخ سفید رضایت چندانی از این جابجایی‌ها ندارد.

به این ترتیب می‌توان با جراءت اعلام کرد که دیگر آمریکای لاتین حیات خلوت واشنگتن نبوده و کشورهای این منطقه تابع آمریکا نیستند. به قول یک تحلیلگر مسایل آمریکای لاتین، اکنون ورق برگشته است زیرا اگر روزی دولت‌ها و حکمرانان این منطقه بر سر نزدیکی با ایالات متحده دست به رقابت می‌زدند اینک مسابقه‌ای پردامنه برای قطع حلقه‌های سیاسی منطقه با کاخ سفید برپاست.

نیروهای تحول خواه این منطقه که روزی با ابزار جنگ و در پوشش انقلاب و نهضت‌های چریکی هویت خود را آشکار می‌ساختند امروزه این احزاب و شخصیت‌های مخالف و یا منتقد واشنگتن، با توسل به شیوه‌های دموکراتیک و راءی مردم به قدرت می‌رسند با این حال هنوز به نظر می‌رسد ابعاد تحولی که امروزه آمریکای لاتین را دربر گرفته به خوبی درک نشده است، زیرا هنوز هم کم نیستند قدرت‌ها و حکومت‌هایی که حاضر به پذیرش و به رسمیت شناختن این تحولات نیستند. به‌گونه‌ای که می‌توان اعلام کرد آمریکا بیش از همه در برابر این وقایع و تغییرات مقاومت نشان می‌دهد. اگر روزی تنها فیدل کاسترو رهبر کوبا یکه و تنها در مقابل آمریکا ایستادگی می‌کرد و به عنوان متحد شوروی سیاست ضدآمریکایی پیش گرفته بود اما اینک ونزوئلا، شیلی، اروگوئه، برزیل، نیکاراگوئه، بولیوی و آرژانتین هم به گروه چپگراها و مخالفین کاخ سفید پیوسته‌اند.

اینک تاباره واسکوئز در اروگوئه، لوئیس ایناسیو داسیلوا در برزیل، میشله باچلت در شیلی، اوو مورالس در بولیوی، هوگو چاوز در ونزوئلا، نستور کرچنر در آرژانتین، فیدل کاسترو در کوبا و درنهایت دانیل اورتگا در نیکاراگوئه زنجیره‌ای بلند و طولانی از دولت‌ها و سیاستمدارانی تقریبا مستقل و مردمی را تشکیل داده‌اند که ائتلاف حتی بخشی از آنها می‌تواند لطمات جبران‌ناپذیری را به منافع آمریکا و کمپانی‌های آمریکایی در حیات خلوت پیشین این امپراتوری وارد سازد.

پیروزی اورتگا

در سال ۱۹۹۰ که دانیل اورتگا و ساندینیست‌های چپگرا در مقابل جبهه راستگرای متمایل به آمریکا که در راءس آن خانم ویولتا چامورو قرار داشت شکست را پذیرا شده و از قدرت برکنار شدند کسی نمی‌توانست تصور کند که این گروه پس از ۱۶ سال با بهره‌گیری از همان روشی که از قدرت کنار زده شده بودند مجدداً ریاست جمهوری را از آن خود سازند. در رابطه با چگونگی جلب حمایت مردم توسط کاندیداهای چپگرا این واقعیت غیرقابل انکار است که شعارهای مردم‌گرایانه آنها تاثیر بسزایی در پیروزی‌ها داشته است بطوری که شعارهای مردم‌گرایانه برای اقشاری که در طول سالیان دراز در مدل‌های رنگارنگ مدرنیسم و سرمایه‌داری جدید فراموش شده بودند به منزله درمان‌کننده دردهای آنها بوده و سبب جذب این گروهها شده است.

☐ آمریکا در سال ۱۹۹۰ توانست رژیم چپگرای ساندنیست‌ها را به شکست بکشاند

اورتگا که پس از ۱۶ سال روی کار آمده پس از اطمینان از موفقیتش قول می‌دهد برای رفع فقر مردم نیکاراگوئه و جلب اطمینان مجدد سرمایه‌گذاران تلاش کند. او که موفق شد با اختلافی ۹ درصدی مونته الگره رقیب اصلی خود را که از پشتیبانی واشنگتن برخوردار بود شکست دهد، صراحتاً اعلام کرده که در دیدگاهها و سیاست‌هایش تغییر ایجاد شده است.

اورتگا در زمانی که رای خود را به صندوق می‌انداخت متعهد شده بود که دموکراسی را تقویت و با فقر از طریق صلح، عشق و اتحاد مبارزه کند. او صراحتاً بر این مساله تاکید کرده بود که از دیدگاه مارکسیستی و انقلابی پیشین خود فاصله گرفته و امروزه به سرمایه‌گذاری خارجی اعتقاد پیدا کرده است. در سال ۱۹۷۹ جهان شاهد ۲ انقلاب در ۲ کشور بود که رهبرانشان متحدان و دوستان آمریکا به شمار رفته و پس از انقلاب به مخالفین واشنگتن تبدیل شده و در مقابل آمریکا صف آرایی کردند.

اگرچه این دو کشور صدها کیلومتر از یکدیگر فاصله داشته و یکی از آنها در خلیج فارس و دیگری در آمریکای مرکزی قرار داشتند اما رابطه مطلوبی با هم برقرار کرده و به دوستانی تبدیل شدند. این دو انقلاب در ایران و نیکاراگوئه روی داد.

نیکاراگوئه در همسایگی کاستاریکا و هندوراس در آمریکای مرکزی قرار گرفته و سالها در اشغال آمریکا بوده و توسط دوستان و متحدان واشنگتن اداره می‌شد. بطوری که در سال ۱۹۱۲ نیکاراگوئه به اشغال آمریکا درآمد. این وضعیت سالها ادامه یافته و به روی کار آمدن و تقویت خانواده سوموزا منجر شد.

در ارتباط با مبارزات ضدآمریکایی در سال ۱۹۳۴ ژنرال ساندنیو یکی از بزرگترین مبارزین جان خود را از دست می‌دهد ولی تبدیل به یک الگو و سمبل در کشورش می‌شود. در سال ۱۹۳۶ اولین عضو خانواده سوموزا در نیکاراگوئه به قدرت می‌رسد. در این سال ژنرال سوموزا رئیس جمهوری می‌شود. او در سال ۱۹۵۶ جای خود را به لوئیس سوموزا می‌دهد.

در سال ۱۹۶۱ جبهه ساندینیستی برای آزادی نیکاراگوئه که از ژنرال ساندنیو الگو گرفته بود شکل می‌گیرد. این گروه که چپگرا بود با نظامیان و عوامل آمریکا به ستیز می‌پردازد تا اینکه در سال ۱۹۶۷ آناستازیو سوموزا آخرین عضو این خانواده روی کار می‌آید.

از سال ۱۹۷۶ مبارزات ساندینیست‌ها علیه دولت سوموزا شدت می‌گیرد تا اینکه در سال ۱۹۷۹ آنها موفق می‌شوند قدرت را از آن خود کنند. پس از این حادثه آناستازیو سوموزا به آمریکا می‌گریزد که در سال ۱۹۸۰ توسط انقلابیون ترور می‌شود.

ولی روی کار آمدن ساندینیست‌ها با تحریم‌ها و فشارهای آمریکا و متحدانش مواجه می‌شود. بطوری که دست به ایجاد و تقویت گروههای ضدانقلاب می‌زند که کنترا نامیده می‌شوند. کنتراها نقش بسزایی در به سقوط کشانیدن ساندینیست‌ها داشته و با اقدامات تروریستی زمینه جدایی مردم را از دولت فراهم ساختند.

جالب توجه است که برخی سیاست‌ها و اقدامات افراطی ساندینیست‌ها نیز به یاری کنتراها و آمریکا آمده و مردم را به سوی مخالفین سوق می‌دهد بطوری که زمانی که ساندینیست‌ها ناگزیر به انتخابات آزاد تن دادند مشخص بود که شکست خواهند خورد. لذا وقتی از خانم چامورو شکست خوردند مردم شادان شدند. اگر مواضع کنونی دانیل اورتگا رهبر ساندینیست‌ها را با سال ۱۹۹۰ مورد مقایسه قرار دهیم شاهد تغییرات چشمگیر و آشکاری خواهیم بود. همین مساله گرایش مردم را به ساندینیست‌ها درپی داشته است.

عده‌ای معتقدند که روی کار آمدن مجدد اورتگا و ساندینیست‌ها می‌تواند بار دیگر نیکاراگوئه را به سوی جنگ داخلی سوق دهد. همچنین رابطه با آمریکا را دگرگون سازد، اما سوال این است که اورتگا چه سیاستی را در پیش خواهد گرفت که تا مانع پیدایش وضعیت ناگوار برای کشورش شود؟ آیا بار دیگر شاهد ازسرگیری فعالیت کنتراها بوده و ضدیت با واشنگتن، نیکاراگوئه را دچار مشکل خواهد کرد یا اینکه اورتگا با تغییر دیدگاهها قادر به پیش گرفتن سیاست همزیستی صلح آمیز با آمریکا بوده و مانع فعالیت‌های تخریبی خواهد شد؟! ■

همنشین نیک غنیمتی است • حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

«تندر» گم شده است

درحالی که وعده‌های مدیران ایران خودرو و سایپا برای تولید خودروهای ارزان قیمت هر چند هفته تکرار می‌شود، همچنان هیچ خبری از تولید چنین خودروهایی در دست نیست. تبلیغات و اخبار فراوانی که در اطراف ساخت خودروی لوگان (۹۰-L) با مشارکت فرانسه انجام شد نیز فعلاً در خیابانهای ایران هیچ نمودی ندارد. خودرویی که

این شایعه حقیقت است!

از سه ماه پیش شروع شد، زمانی که بعضی سایتهای اینترنتی خبری و تعدادی از روزنامه‌ها در ستونهایی که حرفهای نه‌چندان جدی خود را می‌نویسند، از تغییرات در کابینه نوشتند و اینکه رئیس جمهور پس از یکسال کار سراغ وزرا رفته و از کارهایی که کرده‌اند و به ویژه از کارهایی که نکرده‌اند و بر زمین مانده، گفته است. پس از چند روز افراد منتسب به دولت، آنها هم البته در حاشیه حرفهای جدی و یا در کنار سخنرانیهای خود، این تغییرات را کاملاً رد کردند و گفتند که اینها همه شایعاتی است که ساخته ذهنها است. چند هفته‌ای از این شایعات و آن تکذیب ها نگذشته بود که بار دیگر همان سایتها و همان روزنامه‌ها اما این بار در اولین خبر خود و با تیترهای بزرگ نوشتند که تغییرات در کابینه قطعی است و به این خبر فهرستی از اسامی کسانی که بلیت رفتن از کابینه را گرفته‌اند و آنها که بلیت ورود به کابینه را در دست دارند، افزوده شد. از نزدیکترین معاونان رئیس جمهور تا ساکت‌ترین وزرای کابینه در این فهرستها بودند و هر نشریه‌ای با گرایشها و منابع خبری خاص خودش فهرستی از این جابجایی‌ها منتشر می‌کرد، پس از این موج دوم، تکذیبها هم جدی‌تر شد و حتی سخنگوی دولت در جلسه‌ای که با خبرنگاران داشت، تمام این فهرستها را غیرواقعی دانست و گفت که هیات دولت با همین افراد کار را ادامه خواهد داد. اما سرانجام موج سوم اخبار به راه افتاد و این بار دیگر روزنامه‌ها از تغییرات احتمالی آینده ننوشتند، بلکه خبر عزل و نصب وزرایی بود که روز قبل انجام شده بود. و به این ترتیب در کمتر از ۲ ماه و درحالی که هنوز بیش از یکسال و اندی از روی کار آمدن دولت نگذشته است، وزیر رفاه، وزیر تعاون و معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان برنامه و بودجه کشور از کابینه خداحافظی می‌کنند. هرچند وزیر کشاورزی هم با استیضاح زودهنگامی که در مجلس درباره عملکرد ایشان انجام شد، ممکن بود به این عده بپیوندد ولی سرانجام حکم به ادامه کار ایشان داده شد. تغییر بی‌تردید حق رئیس جمهور و از ابزار اصلاح امور است، اما در این تغییرات چند نکته وجود داشت که نمی‌توان به‌سادگی آنها را از یاد برد. اینکه این تغییرات جدی در کابینه، حتی تا یکروز مانده به جابجایی، از سوی دولتیان تکذیب می‌شد! سازمان برنامه در آخرین روزهای هفته گذشته به شدت تغییر رئیس خود و معاون رئیس جمهور را تکذیب می‌کند و از قول رئیس سازمان مدیریت نوشته می‌شود که نه استعفا داده و نه استعفا خواهد داد، ولی ۲روز بعد جلسه معارفه و تودیع رؤسای قدیم و جدید این سازمان برگزار می‌گردد! و در مورد دیگر وزرای تغییر یافته نیز اوضاع همین بود. درحالی که در بازار شایعات حتی زمان دقیق تغییر و نام و نشان افراد برگزیده نیز اعلام می‌شد. حتی امروز هم این شایعات ادامه دارد و با روند شایعه و تکذیبی که در مورد عزل و نصب وزرا روی داد از این پس باید شایعات اطراف این دولت را بسیار جدی گرفت و به نکات ریز و احتمالات کوچک آن هم توجه کرد!

دیگر اینکه هرچه می‌گذرد، تعداد نمایندگانی که مجلس را به سوی دولت رها می‌کنند بیشتر می‌شود، در ابتدای تشکیل دولت که وزرای خارجه و معاون حقوقی رئیس جمهور از میان نمایندگان انتخاب شدند و در هر دو موردی که رئیس جمهور تصمیم به تغییر وزرا گرفته است نیز ۲ نفر از نمایندگان مجلس جای وزرای قبلی را گرفته‌اند. این اتفاق هر چند قابل دفاع و برای دولت مایه خرسندی و آرامش خاطر است، اما نشان از خلاء سیاسی در کشور دارد. چراکه با وجود تمام تشکل‌های سیاسی و گروه‌ها و دستجات ثبت شده و ثبت نشده‌ای که به ظاهر مشغول فعالیت‌های سیاسی هستند، هنگامی که زمان عمل فرا می‌رسد و باید شخصی در بزرگترین صندلیهای سیاسی بنشیند، کادر سیاسی که قدرت را در دست دارند، آنچنان اطراف خود را خالی احساس می‌کنند که به ناچار سراغ کسانی می‌روند

از سیاست تا علم

معاونت حقوقی وزارت علوم و تحقیقات، معلوم کرده که پرونده دانشگاه هاوایی را باز هم پیگیری خواهد کرد و از اینکه متهمان پرونده در این مرحله، مجرم اعلام نشده‌اند، ابراز ناخرسندی کرده است. پرونده‌ای که از چند سال قبل مقدماتش ریخته شد و سرانجام با شکایت وزارت علوم به روی میز قضات کشیده شد. موسسه‌ای که به نام دانشگاه بدون آنکه کلاسی تشکیل دهد مدارکی مطابق خواست ثبت نام کنندگان به ایشان می‌داد و متاسفانه یا خوشبختانه، بسیاری از کسانی که برای گرفتن چنین مدارکی به چنان دانشگاهی! مراجعه می‌کردند، از کسانی بودند که در بخشی از مناصب حکومتی مشغول کار بوده‌اند، در فهرستی که در روز دادگاه از کسانی که مدرک دانشگاه را در دست

☑ بیهوده نیست، خودرویی که باید ماهها پیش در ایران تولید می‌شد، هنوز به مرحله تولد نرسیده است

حتی نام ایرانی آن را هم عده‌ای «تندر» گفته‌اند و قرار بود که با همکاری ایران خودرو و سایپا سالانه بیش از ۳۰۰ هزار دستگاه از آن ساخته شود و بهای آن را نیز با قیمت‌های فعلی یورو و دلار از ۶/۵ میلیون تومان تا ۱۰ میلیون تومان تخمین می‌زدند و این وعده مرتباً تکراری شد که خودرویی با استانداردهای روز جهان و همزمان با تولید در کشورهای اروپایی در ایران نیز تولید خواهد شد، خودرویی که با بهای اندکش قرار بود بازار پراید و آردی و بسیاری خودروهای دیگر را تصاحب کند و ضمن تاثیرگذاری بر بهای دیگر خودروها، مرحله جدیدی از صنعت خودروسازی ایران را نوید دهد. حتی تعیین زمان اواخر پاییز هم از سوی مدیران ایران خودرو برای فروش این محصول بی‌اثر شده و بازار خودرو که با تصویب نمایندگان مجلس، تا پایان سال نیز همچنان خواهد توانست بنزین ۸۰ تومانی مصرف کند، منتظر ورود این «دردانه بازار خودروی ایران» مانده است. وعده‌ای که ممکن است تا پایان سال تحقق یابد و ظاهراً دل ایرانی‌ها را شاد کند، اما همچنان کسی به این بخش از ماجرا نخواهد اندیشید که ۳۰۰ هزار خودروی جدید دیگر در سال شریان عبور خودروها در کشور را در برخی نقاط قطع! خواهد کرد. چراکه اگر روزی شکایت از ترافیک تهران بود، امروز کوچکترین شهرهای ایران هم فراوانی خودروها و کوچک بودن و محدودیت‌های خیابانها را به خوبی حس کرده‌اند. وزارت صنایع همچنان پرتلاش مشغول حمایت از تولید خودرو و افزایش آن است ولی وزارت کشور نهایتاً طرح زوج و فرد را اجرا می‌کند یا ساعات کار بانکها را تغییر می‌دهد شاید که چاره‌ای برای ترافیک پیدا شود. همایش بزرگ ترافیک با حضور رؤسای راهنمایی و رانندگی و حتی رئیس جمهور تشکیل می‌گردد ولی کسی از راه‌حلی قطعی سخن نمی‌گوید و تقریباً تمام پیشنهادات، پیشنهاداتی زودگذر و مرحله‌ای و مقطعی است. پس شاید بهتر است دعا کنیم باز هم پیچ و خمهای اداری مانع از تولید ۹۰-L در ایران شود، شاید تا آن روز یک فکر ایرانی به فریاد برسد.

☑ خلاء سیاسی موجود در کشور، به خوبی خود را در این تغییرات و جابجایی‌های اخیر مدیران نشان داد

که یکسال و اندی قبل از سوی مردم برای مرجعی دیگر و کاری دیگر انتخاب شده‌اند. درحالی که اگر تشکیلات سالم و منسجم سیاسی در کشور وجود داشت می‌توانست در کوتاهترین زمان از کسانی که با افکارشان آشنا بود و از سابقه‌شان مطمئن، شخص یا اشخاصی را برای پیشنهاد موقعیت‌های اجرایی معرفی کند. حتی اگر دقیق‌تر بنگریم شاید بتوان همین تغییرات زودهنگام و نسبتاً چشمگیر در وزیران را هم حاصل همان خلاء سیاسی دانست. چرا که اگر فعالان سیاسی در ایران، عملکرد دائمی و هدفمندی را درپیش می‌گرفتند، زمانی که رأی مردم حکم به حاکمیت آنها می‌داد، سالها فعالیت‌های هدفمند و شفاف سیاسی می‌توانست عده‌ای از افراد شناخته شده و قابل اعتماد را اطراف رئیس جمهور منتخب، جمع کند که دست‌کم تا چند سال بتوانند با یکدیگر همکاری کنند و اختلاف آراء و سلیقه‌ها، یا احیاناً عملکرد نامناسب برخی از آنها سبب تغییرات مدیریت کلان جامعه نگردد، چرا که حداقل تاثیرات این جابجایی‌ها از دست رفتن فرصتها و زمانهای بسیار ارزشمندی است که می‌توانست صرف کار و به انجام رساندن ماموریتهای قوه مجریه گردد ولی صرف هماهنگی‌ها و کادرچینی‌ها خواهد شد.

دست آخر اینکه تقریباً در تمام موارد تغییر، نه‌تنها تا آخرین لحظه از افشای آن از سوی مقامات دولتی، خودداری شده است بلکه علت این تغییرات و احیاناً اشکالات فرد قبلی و مزایای فرد جدید نسبت به آن به‌طور مستقیم به مردم گفته نمی‌شود و همین سکوت باعث خواهد شد تا هر شایعه‌ای، شکل واقعیت به خود بگیرد و گمانها را نسبت به دولت خدشه‌دار کند. درحالی که می‌توان با محرم دانستن مردم، آنها را هم در جریان دقیق این تغییرات گذاشت تا همانقدر که شخص رئیس جمهور به این جابجایی‌ها و تاثیرات آن امیدوار است، مردم هم امیدوار باشند.

☑ به انجام رسیدن این پرونده، دست‌کم کسانی را که با ابزار قدرت، درپی کسب علم می‌روند، ناامید خواهد کرد

دارند ارائه شد، هم نام کسانی از قوه مجریه به چشم می‌خورد، هم کسانی از قوه مقننه و حتی افرادی از قوه قضاییه که اکنون خود مسوول رسیدگی به پرونده این موسسه شده است. اما از آنجا که تمام کسانی که برای اخذ مدرک دانشگاهی به این موسسه مراجعه کرده‌اند، می‌دانستند که مدارک این دانشگاه از سوی وزارت علوم اعتباری ندارد، به صاحبان این موسسه عنوان کلاهبردار داده نشد و به این ترتیب با بی‌اعتبار اعلام کردن مدارک این دانشگاه، پرونده فعلاً از کار دستگاه قضایی خارج شده است و آنطور که معاونت حقوقی وزارت علوم اعلام می‌کند، آنها بتوانند ادامه شکایت خود را پیگیر باشند، چرا که با تمام این احوال وزارت علوم معتقد است کار این موسسه به نظام آموزش عالی در کشور و امنیت و اعتبار تحصیلات دانشگاهی در ایران ضربه زده است. هرچند با آنچه که امروز در پرونده دانشگاه هاوایی وجود دارد، سخت است که بتوان مجازاتی سخت‌تر از آنچه که امروز از سوی دادگاه علیه این موسسه اعلام شده است را انتظار داشت، مگر آنکه وزارت علوم شواهد و مدارکی جدیدتر و محکم‌تر برای دادگاه بیاورد که به اعتبار آنها، در حکم تغییری ایجاد شود. اما نکته آزاردهنده‌ای که در این پرونده و در ماجرای دانشگاه هاوایی به چشم می‌خورد، نگاهی است که در بسیاری از به‌اصطلاح دانشجویان این موسسه وجود داشته و آن اینکه به دلیل حضور تعداد زیادی از صاحبان پستهای اجرایی و تصمیم‌گیر در میان ایشان و با استفاده از نفوذ و قدرت ایشان، در آینده، اعتبار و تاییدی برای مدارک فعلاً بی‌ارزش این موسسه به دست خواهد آمد و به این ترتیب پرداخت مبالغ هنگفت به این موسسه نیز توجیه خواهد شد. به همین دلیل است که هر چند ممکن است عنوان کلاهبرداری یا جرایم شناخته شده دیگر با اعمال این موسسه همخوانی نداشته باشد، اما باید منتظر بود تا شکایت وزارت علوم به مرحله‌ای برسد تا با مجازات سنگین‌تر این موسسه، راه برای کسانی که فکر می‌کنند نفوذ و قدرت سیاسی، هر گره‌ای را از کارشان خواهد گشود، بسته شود و مردم بدانند هر چند این نفوذ و قدرت سیاسی، بی‌تاثیر نیست اما در ایران، هرچه بخواهد را نیز به چنگ نخواهد آورد.

خوشا به حال کسی که بیش از اندازه زبان را نگهدارد و بیش از اندازه مال را به مصرف رساند. • حضرت محمد(ص)

گزارش ویژه

دعوا، طلاق و کلاهبرداری روی

کاغذهای سیاه عریضه

به قلم:
نرگس شیرازی

مقدمه ۱:

تا بحال دقت کرده‌اید، هر شغلی جذابیت‌ها، سختی‌ها و گرفتاریهای مخصوص به خودش را دارد، اما هرچه که هست خداوند نان هر فردی را در پیگیری چیزی نهان کرده و یکی از این نان درآوردن‌های تلخ اما گاهی پرچرب! عریضه‌نویسی است، باور ندارید بخوانید تا باورتان شود.

مقدمه ۲:

نمی‌دانم چرا هر وقت نام دادگستری به گوشم می‌خورد، بی‌اختیار به یاد مجسمه عدالت می‌افتم که روی دیواره کاخ دادگستری تراشیده شده است.

اصلاً نام دادگستری ناخودآگاه انسان را به یاد شکایت و دادگاه و... می‌اندازد. خوب به خاطر دارم که در دوران کودکی یکبار در کنار کاخ دادگستری منتظر کسی بودیم که پیرمرد مهربانی که عریضه‌نویس بود، شکلاتی به دستم داد و دستی به سرم کشید و گفت «الهی هیچوقت گذرت این طرفها نیافته!»

راستی انگار همین دیروز بود.

به خود که می‌آیم داخل مترو نشسته‌ام و به سمت ایستگاه امام خمینی حرکت می‌کنم تا از عریضه‌نویسان اطراف دادگستری گزارش تهیه کنم.

از آنجایی که تا به حال پایم به کلانتری هم نرسیده چه برسد به دادگستری برای اطمینان از، خانمی که کنارم ایستاده سوال می‌کنم:

◇ **ببخشید برای رفتن به کاخ دادگستری کدام ایستگاه باید پیاده شوم؟**

◇◇ (اول خوب من را نگاه می‌کند و بعد با تردید می‌گوید:) احتمالاً امام خمینی. بر طبق آدرسی که قبلاً گرفته بودم خیالم کمی راحت می‌شود و به شمارش معکوس ایستگاه‌ها می‌پردازم.

اما هنوز به ایستگاه طالقانی نرسیده‌ایم که دختر جوان و زیبایی که کنارم نشسته است سوال من را تکرار می‌کند.

اول فکر می‌کنم که برای شکایت به دادگاه می‌رود و برای اینکه سوژه را از دست نداده باشم سوال می‌کنم:

◇ **شما هم برای شکایت تشریف می‌برید.**

◇◇ نه کار اداری دارم.

◇ **می‌گن برای یک کار کوچک آدم باید خیلی دوندگی کنه؟**

◇◇ نه بابا این طورها که می‌گن نیست. اگه کسی زرنگ باشه خوب می‌دونه باید چی‌کار کنه. من خودم وکالت می‌خونم، پدرم هم سالها در همین کاخ دادگستری قضاوت کرد.

از صحبت‌هایش دستگیرم می‌شود که می‌خواسته دنباله‌رو حرفه پدرش باشد اما از آنجا که خودش علاقه زیادی به این کار نداشته احتمال زیادی دارد که در آینده نقاشی را دنبال کند!!

مشغول صحبت کردن هستیم که به ایستگاه امام خمینی می‌رسیم. از قطار شهری بیرون می‌آییم و پرسان پرسان راه خروجی را پیدا می‌کنیم.

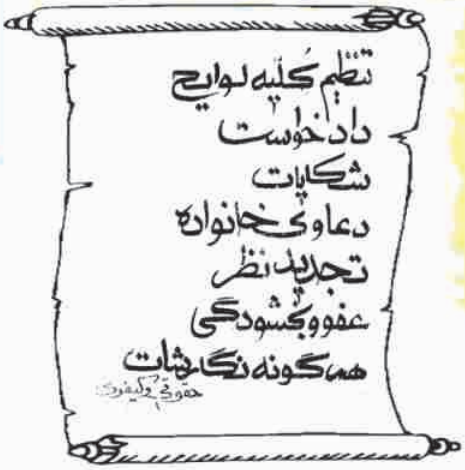

به خیابان که می‌رسیم مقابل ساختمان قدیمی روزنامه اطلاعات که در بین کسبه آن منطقه هنوز به ساختمان اطلاعات معروف است مجدداً نشانی را از کسبه سوال می‌کنیم و به سمت خیابان صوراسرافیل حرکت می‌کنیم. مقابل دادگستری که می‌رسیم من از «نگین» دوستی که تازه در مترو پیدا کرده‌ام خداحافظی می‌کنم و به سمت عریضه‌نویس‌ها به راه می‌افتم.

جنس و جوانان

هنوز چند قدمی بیشتر از نگین دور نشده‌ام که صدایی توجه‌ام را جلب می‌کند. اطرافم را که نگاه می‌کنم متوجه می‌شوم که صدای زن جوانی است که با گریه می‌گوید: «آقا، شوهرم قاچاقچیه! هر دقیقه یا زندونه یا رفته اون‌ور مرز جنس بیاره، جوون‌های مردم‌رو معتاد کنه و...»

و گریه امانش را می‌برد. چادرش را به دور صورتش می‌کشد به نرده‌ها تکیه می‌دهد و زار زار می‌گرید.

فرزند خردسالش با دیدن این حالت به سمت او می‌رود و درحالی که علت ناراحتی مادرش را هنوز درک نکرده است، می‌گوید:

مامان گریه نه! بده!

و بعد درحالی که از آرام کردن مادرش ناامید شده است، رو به مرد عریضه‌نویس می‌گوید:

- بابا جنس بیاره، یعنی مامانم‌رو دوست نداره؟!

مرد عریضه‌نویس که هر چند ثانیه یک بار

دستش را به موهایش می‌کشد می‌گوید:

عزیزم نگران نباش همه چیز درست می‌شه!

و چند دقیقه بعد برگه‌ای را به دست زن جوان می‌دهد و می‌گوید:

بیا آبجی، جلوی مردم گریه نکن، خوبیت نداره! پاشو برو، جلوی قاضی هم تا می‌تونی شلوغش کن تا غیابی بتونی طلاقت‌رو بگیری.

زن جوان دست کودکش را می‌گیرد و درحالی که همانطور اشک می‌ریزد از ما دور می‌شود.

همه کاره

فرصت مناسبی است تا خود را به عریضه‌نویس برسانم و سرصحبت را باز کنم. به محض اینکه به او نزدیک می‌شوم سوال می‌کند، خانم همه‌جوره کار دادگاهی در خدمتتون هستیم.

◇ **فقط کارهای دادگاهی انجام می‌دید؟**

◇◇ آره دیگه! اگه اشتباه نکنم می‌خوای طلاق بگیری؟

◇ نه.

◇◇ پس ارث‌تو رو بالا کشیدن شاکی هستی؟

◇ **نه آقای محترم، من می‌خوام با نحوه کار شما آشنا بشم.**

◇◇ یعنی چی؟

◇ **هیچی فقط می‌خوام از نزدیک کارتون‌رو بررسی کنم. ببینم با چه جور افرادی سروکار دارید.**

در حاشیه

☑ **دست‌فروش‌ها مدتی است که به داخل مترو هم نفوذ کرده‌اند. البته باید توجه داشت که فروش لباس زیر زنانه، مقابل واگن آقایان! اصلاً کار اخلاقی و بجایی نیست حتی اگر دلیل آن فقر باشد.**

☑ **هیچ فکر نمی‌کردم که پیدا کردن کاخ دادگستری کار مشکلی باشد، در زمانی که پرسان پرسان به دنبال کاخ دادگستری می‌گشتیم به چندین نفر برخوردیم که مشکل ما را داشتند.**

☑ **عکس گرفتن هم خود مکافاتی است، چرا که یا افراد راضی نمی‌شوند، یا مقابل کاخ دادگستری عکسبرداری ممنوع است و در این میان من به بهانه**

این را که می‌شنود با نگرانی شروع می‌کند به جمع کردن وسایلش. می‌گوید:

خانم ما کارمان درسته. من مدرک هم دارم.

◇ **ببخشید مدرک چی؟**

◇◇ مدرک پایان دوره دبستان!

و بعد طوری رفتار می‌کند که انگار یک نفر آن طرف خیابان او را صدا می‌زند و به سرعت محل را ترک می‌کند. اما در همان حال که از خیابان عبور می‌کند به من می‌گوید:

ما اهل مصاحبه نیستیم. اگه کاری داری بگو...

رفتار او باعث می‌شود که در ادامه گزارش دیگر خود را خبرنگار معرفی نکنم.

به اطراف نگاهی می‌اندازم و سوژه دیگری توجهم را جلب می‌کند. مرد هیکل‌داری به یک عریضه‌نویس می‌گوید:

آقا دفعه اولم نیست که سرم کلاه می‌ره! همینی که من می‌گم‌رو بنویس اون بار هم همین‌طوری تونستم رأی دادگاه‌رو عوض کنم. بنویس...

چند دقیقه بعد مرد برگه را از عریضه‌نویس می‌گیرد و نگاهی به آن می‌اندازد و درحالی که نشان نمی‌دهد خیلی راضی باشد، ۵۰۰ تومان به دستش می‌دهد و از هم دور می‌شوند.

این بار با آرامش کامل درحالی که تظاهر می‌کنم منتظر کسی هستم با پیرمرد عریضه‌نویس هم‌صحبت می‌شوم.

از موهایش چیز زیادی باقی نمانده و بسیار لاغر است. هنگام نوشتن دستش می‌لرزد و گاهی خط‌خوردگی ایجاد می‌کند.

از او سوال می‌کنم:

◇ **شما خیلی وقته اینجا کار می‌کنید؟**

◇◇ آره، فکر می‌کنم پانزده سالی بشه.

◇ **بیشتر چه‌جور آدم‌هایی میان سراغتون؟**

◇◇ از آدم گرفتار گرفته تا آدم کلاهبردار! مثل همین مورد قبلی که می‌ره سر مردم‌رو کلاه می‌گذاره، بعد زودتر از اونها ازشون شکایت می‌کنه تا اونها به موقع شاکی نشن. حالا شما این‌هارو برای چی می‌پرسی؟

همینطوری کارتون توجه‌ام‌رو جلب کرد. و برای اینکه بیشتر حساس نشود مسیرم را تغییر می‌دهم و چند متری جلوتر، درحالی که دوباره تظاهر می‌کنم منتظر کسی هستم با شخص دیگری وارد گفت‌وگو می‌شوم.

آنکه مشغول شماره‌گیری هستم موفق می‌شوم به صورت قاچاقی از آنها عکس بگیرم.

☑ هیچ کدام از عریضه‌نویس‌ها اولین عریضه‌ای را که نوشته‌اند به خاطر نمی‌آورند، اما همگی معتقدند عریضه‌هایی که برای طلاق می‌نویسند تلخ‌ترین عریضه‌هاست.

☑ این جماعت، عریضه‌هایی که در مورد طلاق، چک برگشتی و زد و خورد است را عریضه‌های معمولی می‌دانند و هر کدام چند نسخه از آنها نوشته شده و آماده دارند.

☑ وقتی سوال می‌کنم برگه‌هایی که آرم دادگستری دارد را چگونه تهیه می‌کنند، آنقدر حرف تو حرف می‌آورند تا بالاخره از خیر جواب گرفتن بگذرم.

معلم بازنشسته

از دور که به او نگاه می‌کنم مرد میانسال و زحمتکشی به نظر می‌رسد که لباس خاکی بر تن دارد و شاید بیشتر از سه روز باشد که صورتش را اصلاح نکرده. او کمتر به سوالاتم حساسیت نشان می‌دهد و خودش می‌گوید:

حدود دوازده سال است که از آموزش و پرورش بازنشسته شده‌ام، اما حقوق معلمی زمانی که مشغول به خدمتم بودم هم کفاف زندگی‌ام را نمی‌داد، چه برسد به حالا که حقوق بازنشستگی می‌گیرم.

مشغول صحبت کردن هستیم که برایش مشتری می‌آید و من برای اینکه مزاحمش نباشم چند قدم پایین‌تر با همکارش دنباله حرف‌هایم را می‌گیرم.

پسر جوان و هیکل‌داری است اما استرسی گنگ در وجودش باعث شده رنگ به رخسارش نماند به افرادی که از کنارش عبور می‌کنند می‌گوید:

کارهای دادگاهی... شکایت... عریضه...

بدون مقدمه سوال می‌کنم:

◇ **شما تو گرما و سرما همین جا هستید؟**

◇◇ آره، زانومون میز کارمونه و این سکو هم صندلی‌مون.

◇ **دانشجویی؟**

◇◇ نه منتظر دوستم هستم.

و چند ثانیه بعد دوباره سوال می‌کنم:

◇ **تحصیلات شما چیه؟**

◇◇ من فوق‌دیپلم حسابداری هستم.

◇ **پس چرا این کار؟**

◇◇ خوب کار نیست دیگه! تازه کار که ننگ نیست، دزدی که نمی‌کنم، کمک به خلق خداست.

حالا جو بحث صمیمانه‌تر می‌شود و بدون حساسیت خودش از وضعیتش تعریف می‌کند و در مورد درآمد این کار می‌گوید:

روزی‌رسان خداست! ماها هرکدوممون روزی ۲۰ تا مشتری داریم (و من نگاهی به اطرافم می‌کنم و حداقل ۲۰ عریضه‌نویس می‌بینم!) که ادامه می‌دهد:

امسال نرخ کار شده برگه‌ای ۵۰۰ تومن. خدارو شکر روزی ۱۰ تومن‌رو درمیاریم.

در همین لحظه فرد لاغری که کت مندرسی پوشیده و سیگاری بر لب دارد می‌گوید:

حقوقش بخور نمیره! به زور هشت و ۹ زندگی‌مون‌رو به هم می‌رسونیم.

◇ **روزهای بارونی‌رو چی‌کار می‌کنید؟**

◇◇ با خودمون چتر میاریم.

و مرد هیکل‌دار دوباره اضافه می‌کند: خانم به خدا روزی دست خداست، روزهای بارونی هم بوده که ما روزی ۲۰-۳۰ تومن درآوردیم. روزهایی هم هست که آفتابه، ولی ۱۰ تومن هم به زور درمی‌آریم.

هرچه مبلغ درآمد آنها بالاتر می‌رود من بیشتر ناراحت می‌شوم، چراکه این افزایش نشانگر وجود مشکلات فراوان در جامعه ماست، اما به زور هم که شده از این فکرها بیرون می‌آیم و سوال می‌کنم:

◇ **این کار رو اعصابتون تاثیر نداره؟**

◇◇ پسر جوان درحالی که با زبان لبهایش را تر می‌کند می‌گوید:

مگه می‌شه تاثیر نداشته باشه، اون یک ماه اولی که من اومده بودم اینجا داشتم روانی می‌شدم، اما این کار آدم‌رو منگ می‌کنه و صبور دردهای مردم. اگه غیر از این بود همه کسایی که با این جماعت سروکار دارن روانی می‌شدن!

◇ **بیشتر شکایت‌هایی که تنظیم می‌کنید پیرامون چه مسائلی هستن؟**

◇◇ هر چیزی که دلتون بخواد از طلاق گرفته تا زد و خورد و... اما بیشترش در مورد طلاقه! مهریه‌ها هم که الان از ۴۰۰-۱۳۰۰ تا کمتر نیست. اونقدر برای طلاق به ما مراجعه می‌کنن که من خودم تا الان جراءت نکردم زن بگیرم! شما هم مبادا ازدواج کنیدها! این دوره دیگه نه به مرد می‌شه اعتماد کرد نه به زن!

درحال صحبت کردن است که برایش مشتری می‌آید و من دوباره به سمت مردی که معلم بازنشسته بود بازمی‌گردم.

نگاهی به محاسن سفیدش می‌اندازم و می‌گویم:

◇ **شما باید بچه‌هاتون بزرگ باشن؟**

◇◇ البته! پسرم دکتره و دخترم دانشجو.

◇ **راستی بچه‌ها به کارتون اعتراض نمی‌کنن؟**

◇◇ شکم که این چیزها حالیش نیست، به علاوه من خودم به کار حقوقی علاقه‌مندم در همین حال نگین دوستی که در مترو پیدا کرده بودم ناگهان پیدایش می‌شود و در ادامه گزارش کمکم می‌کند.

او خود را دانشجوی حقوق معرفی می‌کند و یکباره بحث از این‌رو به آن‌رو می‌شود. پسر هیکل‌دار هم که مشتری‌اش را راه انداخته است به جمع ما می‌پیوندد و می‌گوید: خانم چند وقت پیش من خودم با یکی از بچه‌ها یه دفتر حقوقی باز کردیم چندتا خانم وکیل هم گرفتیم. خدا شاهده خیلی‌هاشون اندازه منی که هیچی نمی‌دونم نمی‌تونستن کار راه بندازن. آخرش هم مارو ورشکست کردن.

بقیه در صفحه ۴۶

پشت سر مرد شایسته و لایق مردان شایسته و لایق هستند. ●مثل چینی

خاطرات روانپزشک

انسان‌ها از زیر بار گناه، زمانی خلاص می‌شوند که خود انگیزه‌ای برای این خلاصی داشته باشند

طولانی ترین ثانیه

«جیم نواک یک ورزشکار بود که با عملی ننگ‌آور و ارتکاب به یک تبانی، موجبات ناراحتی و افسردگی همسر و فرزند خود را فراهم آورده بود. وی درحالی که در زندان، دستش از همه جا و همه چیز کوتاه بود، تلاش می‌کرد که از زیربار این گناه سنگین، خود و خانواده خود را خلاص کند. آیا این فرصت برای او پیش می‌آمد؟»

دکتر بهمن بهروزی

عاطفه پدری و مادری

یکی از مهمترین و سازنده‌ترین نیازها برای کودکان، عاطفه پدر و مادری است که کودکان از آن برخوردارند. درواقع روند شخصیتی انسان در بزرگسالی بستگی مستقیم به دوران کودکی او دارد و در دوران کودکی هم برخورداری از محبت پدر و مادر به میزان کامل، می‌تواند مقدمه پرورش شخصیت را در او فراهم کند. بسیاری از افرادی که شخصیت‌های متزلزل دارند و همچنین بسیاری از مشکلات و کاستی‌های شخصیتی در بزرگسالان، زاییده دوران خردسالی است که خوراک عاطفی آنها به میزان کافی تامین نشده است و برعکس آن، کمتر مشاهده شده که یک دوره کودکی سالم با عواطف در بزرگسالی، شخصیتی ناسالم را به همراه داشته باشد. حتی ما با موارد زیادی مواجه شده‌ایم که یک شخصیت متزلزل که دارای فرزندی هم بوده، از آنجا که خود از اهمیت عاطفه نسبت به کودک آگاه بوده است، با برقراری این ارتباط عاطفی از سرایت مشکلات شخصیتی خود به کودکش جلوگیری کرده است، بنابراین به خوبی می‌توان دریافت که با محبت نسبت به کودک می‌توان از ارتباطهای ژنتیکی هم جلوگیری کرد و این از اهمیت فراوان پدیده‌ای به نام عاطفه و محبت در قبال کودکان و خردسالان خبر می‌دهد.

در این نوشتار پرونده کودکی به نام «داکوتا» را مرور می‌کنیم.

داکوتا و مادرش

در یکی از روزهای بهار سال ۱۹۹۰ مادری نسبتاً جوان به نام سونیا به همراه دختر هشت ساله‌اش، داکوتا به دیدن ما آمد. کاملاً مشخص بود که سونیا علاقه فراوانی به دخترش دارد، او از افسردگی شدیدی که در دخترش به‌وجود آمده بود ناراحت بود و به ما گفت که در طی چند ماه گذشته، به هر اقدامی دست زده اما نتوانسته غم و اندوه را از وجود دخترش خارج کند.

هنگامی که از مادر درباره دلیل این غم و اندوه سوال کردیم، متوجه اصل ماجرا شدیم.

واقعیت این بود که داکوتا علاقه و وابستگی بسیاری به پدرش داشت و البته این رابطه کاملاً دوطرفه هم بود. اما از بدحادثه پدر داکوتا چند ماه قبل روانه زندان شد و از آن زمان بود که افسردگی داکوتا آغاز شد.

پدر داکوتا جیم نواک نام داشت و ما احساس می‌کردیم که این نام تا حدودی آشنا به نظر می‌رسد و سرانجام این سونیا بود که از واقعیت درباره شوهرش پرده برداشت. او یک بسکتبالیست حرفه‌ای بود که در مسابقات داخلی بین باشگاهها شرکت می‌کرد. البته در زمره ستارگان بسکتبال محسوب نمی‌شد، اما به هرحال بسکتبال حرفه او بود و مخارج زندگی او و خانواده‌اش را تامین می‌کرد. اما نام او بیشتر زمانی به گوش ما رسید که او را در یک واقعه تبانی، متهم شناخته و به محاکمه کشیده بودند و در پایان این محاکمه جنجالی که چند ماه به طول انجامید سرانجام جیم نواک ۳۳ ساله که در پایان دوران خود به عنوان یک بازیکن حرفه‌ای هم بود، محکوم به دو سال زندان شد و در دادگاه تجدیدنظر هم این حکم مورد تایید قرار گرفت و سرانجام جیم نواک روانه زندان شد. البته محکومیت او بیشتر از آن جهت بود که شواهد و مدارکی بدست آمده بود که از رابطه او با سندیکاهای شرطبندی غیرقانونی خبر می‌داد و درجریان یک مسابقه نسبتاً آسان برای تیمی که جیم نواک در آن بازی می‌کرد، در اواخر مسابقه، او با چند حرکت عمدی، باعث شد تا در میان تعجب همگان، تیم وی با شکست روبرو شود، و در نتیجه درآمد ناشی از شرطبندیهای فراوان این مسابقات به جیب سندیکاهای شرطبندی سرازیر شود! البته در دادگاه، اثبات اینکه جیم مرتکب تبانی شده بود یا حرکات او در بخش پایانی مسابقه عمدی بوده، کار آسانی نبود، اما آنچه که سرانجام باعث محکومیت جیم شد، شواهد و مدارکی بود که درخصوص تماسهای او با سندیکاهای شرط بندی به دست آمده بود. چرا که بر طبق قوانین، تماس و اصولاً هرگونه رابطه میان بازیکنان حرفه‌ای و سندیکاهای شرطبندی غیرقانونی است و حتی در زمره جرایم جنایی همانند کلاهبرداری و رشوه‌خواری قرار می‌گیرد. ضمن آنکه از نظر اخلاقی، این کار یعنی تبانی در مسابقات ورزشی و خنثی کردن تلاشهای هم‌تیمی‌ها، بخاطر کسب درآمد، یکی از بدترین جرایم به‌شمار می‌رود که حتی درمیان افراد مجرم و خلافکاران هم چنین عملی بسیار پست و زشت محسوب می‌شود. به همین دلیل هم به محض آنکه دادگاه به دو شاهد درخصوص تماسهای جیم با افراد مشکوک، دست یافت، در صدور رأی محکومیت وی، تردیدی به خود راه نداد و حکم دو سال زندان برای جیم نواک صادر شد.

سونیا به ما گفت که او و جیم ۹ سال پیش از این درحالی که هر دو ۲۴ ساله بودند با عشق و علاقه فراوان با یکدیگر ازدواج کردند و این عشق و علاقه همچنان دوام داشته است و اما سونیا از اینکه شوهرش خود را درگیر قماربازان و شرطبندی کرده بود، بسیار متعجب بود و به ما گفت که در طی زندگی زناشویی و حتی همین اواخر هم، او هیچگونه علائمی از جیم مشاهده نکرده بود که دال بر مشکلی در حیطه کار وی (بسکتبال حرفه‌ای) باشد. و به این ترتیب پس از آنکه از کیفرخواست دادستان مطلع شده بود برایش بسیار غیرمترقبه و غیرمنتظره بوده است. درواقع تمامی دوران جنجالی محاکمه و حضور خبرنگاران روزنامه‌ها در اطراف خانه آنان، برای خود سونیا موجبات ناراحتی را فراهم کرده بود، چه برسد به داکوتای هشت ساله که اصولاً درک نمی‌کرد که این همه هیاهو برای چیست، بنابراین زمانی که محکومیت جیم اعلام شد، سونیا هم دچار افسردگی شدید شد و هرچه که تلاش کرد برای دخترش در نقش حایل ظاهر شود موفق نشد. بین این دختر و پدر یک رابطه بسیار عاطفی در طی سالها شکل گرفته بود، به‌شکلی که در طی روزهایی که جیم به منظور تمرین یا مسابقه از خانه غیبت می‌کرد، حتی ده بار تماس تلفنی برقرار می‌کرد و با داکوتا احوالپرسی می‌کرد. طبیعتاً زمانی که چنین رابطه‌ای ناگهان متوقف شود، برای طرفین نوعی خلاء عاطفی ایجاد می‌کند که اگر این خلاء شرایط جدی هم داشته باشد (مانند زندان رفتن پدر) آنگاه به افسردگی شدید تبدیل می‌شود. به دلیل پست شناختن جرمی همچون تبانی و باختن عمدی در یک مسابقه، جیم نواک را به یکی از بدنام‌ترین زندانهای ایالتی منتقل کرده بودند، مکانی که برخی از خطرناک‌ترین جانیان، در آن دوره محکومیت خود را سپری می‌کردند یا به حبس ابد محکوم شده بودند.

دغدغه‌های جیم درخصوص اینکه دختر یا حتی همسرش به چنین مکانهایی قدم بگذارند قابل درک بود. آنگونه که سونیا برای ما از شوهرش نقل قول کرد، حتی پلیس‌ها و زندانبانها هم در این مکان کسانی بودند که در سوابق خدمتی و کاری آنها مشکلاتی وجود داشت و به دلیل اعمال خشونت بیش از حد یا دریافت رشوه و یا تخلف‌هایی از این قبیل، آنها را برای انجام وظیفه به زندان ایالتی سن‌کوئینتین منتقل کرده بودند. همان یکباری که داکوتا و سونیا به ملاقات جیم رفته بودند، با مناظری مواجه شده بودند که نگرانی‌های بیشتری را در ذهن آنها در مورد سلامتی و عاقبت جیم ایجاد کرده بود. اما و آنچه که سونیا را بیشتر از هر عامل دیگری آزرده خاطر می‌کرد وضع و حال دخترش بود، چرا که سونیا بیم آن را داشت که این افسردگی شدید، مانند یک زخم عمیق، در روح و روان داکوتا باقی بماند و

در بزرگسالی هم او را از تعادل خارج کند و چنین شد که این مادر نگران به همراه داکوتا به نزد ما آمد تا برای دخترش چاره‌ای بیندیشیم.

ملاقات با جیم

البته ما تنها به صحبت‌های سونیا درخصوص دخترش بسنده نکردیم و یکی از متخصصان روانشناسی کودک را که بانویی باتجربه بود، مامور کردیم تا با داکوتا صحبت کندو بررسی موشکافانه‌ای روی او انجام دهد. پس از گزارش این متخصص بود که به شرایط بحرانی در روحیه این دختر که احساسات بسیار لطیفی هم داشت، پی بردیم. متخصص مذکور در گزارش خود تاکید کرده بود که اگر این وضعیت یعنی حضور جیم نواک در زندان و جدایی او از خانواده‌اش یک اتفاق موقتی تلقی می‌شد، و ظرف چند هفته به پایان می‌رسید، موردی برای نگرانی وجود نداشت، اما این جریان ممکن بود تا دو سال ادامه یابد به این ترتیب برای ما مشخص بود که باید در درجه اول روی داکوتا تمرکز کرده و در او نوعی مکانیزم دفاعی در برابر این مشکل ایجاد کنیم و بدین منظور در اولین گام تصمیم گرفتیم که ملاقاتی با جیم نواک در زندان داشته باشیم.

پس از تماس با مقامات زندان، آنها با بی‌تفاوتی کامل نسبت به سرنوشت یک کودک، تنها اجازه حضور سه تن از متخصصین را در مصاحبه‌ای با جیم نواک صادر کردند و ما در اولین فرصت عازم زندان شدیم. جیم نواک همانگونه که قبلاً هم گفته شد، ارتباطی تنگاتنگ و متقابل با دخترش داشت و در نتیجه احاطه کاملی نسبت به شرایط روحی دخترش داشت و درواقع او بهترین متخصص درخصوص وضعیت داکوتا تلقی می‌شد. از این‌رو ما در گام اول برنامه گفتگو با او را به گونه‌ای تنظیم کردیم تا از خودش درباره اینکه چه روشی برای بهبود شرایط دخترش بهتر است، سوال کنیم.

جیم نواک خودش هم حال خوبی نداشت. بیشتر از همه برای همسر و فرزندش دلتنگی می‌کرد و زمانی که ما در زمینه انگیزه وی در مورد عمل زشت و ننگین درگیری با افراد خلاف و سندیکای شرطبندی سوال کردیم، او قبل از آنکه به ما پاسخ دهد، از ما خواست تا آنچه راکه قصد گفتن آن را دارد، در جایی نقل نکنیم، چراکه در این صورت مرتکب امری بسیار خطرناک می‌شویم که خانواده او را هم تهدید خواهد کرد.

زمانی که به او قول دادیم، او به ما گفت که چند جنایتکار و واسطه به او رجوع کرده و به او گفته بودند که در مسابقه در برابر یک تیم ضعیف که عموم مردم تیمی را که جیم نواک در آن عضویت داشت، برنده مسابقه می‌دانستند، بهترین فرصت برای شرط‌بندی‌های کلان خواهد بود، چرا که در صورت شکست در برابر آن تیم ضعیف، کسانی که روی تیم ضعیف‌تر شرط‌بندی می‌کردند، در برابر هر دلار شرطبندی، یازده دلار برنده می‌شدند و می‌توان به‌خوبی تجسم کرد که اگر مبلغ شرطبندی یک هزار دلار بود، نفر برنده مبلغ یازده هزار دلار دریافت می‌کرد. آنگاه آنها از جیم که آخرین فصل را به عنوان بسکتبالیست حرفه‌ای طی می‌کرد و در پایان فصل، قصد کناره‌گیری داشت، خواسته بودند تا در دقایق پایانی مسابقه که هیچکس هم انتظار نداشت، ناگهان مرتکب چند اشتباه شود و سرنوشت مسابقه را به سود تیم حریف رقم بزنند.

جیم که قبلاً چنین پیشنهادهایی را در طول سالها بازیگری شنیده بود مثل همیشه با خونسردی خواسته آنها را رد کرد، ولی این بار با دفعات گذشته تفاوت داشت چراکه یکی از جنایتکاران در کنار گوش جیم نجوا کرد که اگر به خواسته آنها تن درندهد، زن و فرزند او در خطر خواهند بود. این تهدید هنگامی برای جیم بسیار جدی‌تر شد که آن شخص از زن و فرزند جیم با نام کوچک یاد کرد و آنگاه بود که بنا به گفته جیم، او متوجه شد که این بار جنایتکاران در مورد خانواده وی تحقیق کرده‌اند تا وی را در منگنه قرار دهند. و سرانجام چنین شد که جیم به خواسته آنها تن داد و درحالی که تیم او، ده امتیاز در فاصله یک دقیقه به پایان مسابقه از تیم حریف جلو بود، جیم با چند اشتباه احمقانه، تیم حریف را صاحب یازده امتیاز و برنده مسابقه کرد. البته جیم هم مانند ما معتقد بود که آن تهدید نمی‌توانست عذر موجهی برای چنین عمل ننگینی باشد، اما در آن لحظه‌ها قدرت تفکر برای انجام عمل منطقی از او گرفته شده بود و بنا به قول خودش در تمامی طول مسابقه چهره زن و فرزندش در برابرش شکل می‌گرفت و ترس و التهاب او را چند برابر می‌کرد.

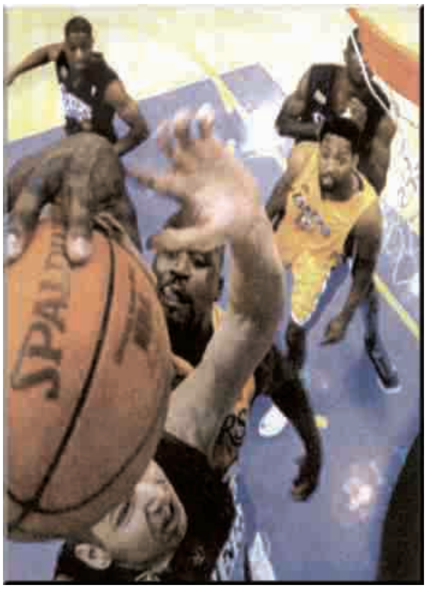

در هرحال ما به او گفتیم که باید به فکر بهترین راه ممکن باشد که دخترش را از این افسردگی خطرناک نجات دهد. جیم از ما فرصت خواست تا قدری به این مساله مهم فکر کند و ظرف یکهفته ما را در جریان بگذارد. ضمناً او به ما گفت که تنها عاملی که می‌تواند دخترش را از نگرانی به درآورد، این است که دخترش مطمئن باشد که او در مکانی امن قرار دارد. او سپس به ما گفت که این مهم باید به طریق عملی به دخترش ثابت شود، چون دخترش گول نقل قول یا حتی گفته از جانب جیم را نمی‌خورد. درواقع داکوتا باید با چشمان خودش مشاهده کند که پدرش در شرایط مشکلی قرار ندارد تا او بتواند به وجود پدرش افتخار کند که البته بسیار مشکل است که بتوان به وجود کسی در زندان افتخار کرد!

یک مسابقه

پس از یکهفته، جیم با ما تماس گرفت و از ما خواست تابرای دیدن او به زندان برویم، چراکه فرصتی پیش آمده است. ما با تعجب از اینکه چه فرصتی ممکن است به این سرعت پیش آمده باشد، عازم زندان شدیم و در زندان جیم به ما گفت که به منظور جمع‌آوری کمک مالی و تبلیغ برای این زندان بدنام و قدیمی، هر پنج سال یکبار مسابقه بسکتبالی بین افراد گارد و زندانبانان از یکطرف و زندانیان از طرف دیگر راه‌اندازی می‌کند که اتفاقاً، نوبت این مسابقه فرا رسیده و یکماه بعد مسابقه برگزار می‌شود. جیم به ما گفت که مسابقه از طرف یک کانال تلویزیونی سراسری هم پخش می‌شود و چند موسسه و سازمان تجاری هم از آن حمایت می‌کنند. جیم به ما گفت که این مسابقه با تبلیغات بسیاری که پیرامون آن صورت می‌گیرد، بهترین فرصت است که خود را به دخترش نشان دهد و به او اثبات کند که همان پدر گذشته است و هیچ جای نگرانی نیست.

در طول یک ماه که تا هنگام مسابقه باقی مانده بود، ما سعی کردیم تا در جلسات متعدد با داکوتا، در او هیجان ایجاد کنیم، چرا که هیجان خود عاملی بر ضدافسردگی است، ما شرایطی را در او ایجاد کردیم که با بی‌صبری در انتظار دیدن پدرش در جریان مسابقه باشد، اما شب قبل از مسابقه، هنگامی که به دیدن جیم نواک رفتیم، او را بر خلاف دخترش، بسیار افسرده یافتیم، و زمانی که پرس‌وجو کردیم، او به ما گفت که شرایط مسابقه طوری نیست که دخترش بتواند از آن لذت ببرد، او به ما گفت که گاردها و زندانبانان که بسیاری از آنها حتی خبیث‌تر از خلافکارها بودند، هرچه که توانستند در کار تمرین تیم زندانیان،کارشکنی کردند و آنها را مورد تمسخر قرار دادند. حتی در چند نوبت اعضای تیم زندانیان را به باد کتک گرفتند و او را یک تبانی‌کار و یک بازنده خطاب کردند. سرانجام هم به صورت علنی و با پررویی به زندانیان گفتند که داوران مسابقه هم جرأت نخواهند داشت که سوتی را به زیان گاردها به صدا درآورند و خلاصه قول دادند که تیم زندانیان را با اختلاف پنجاه امتیاز شکست داده و حیثیت آنها را در برابر میلیونها تماشاگر تلویزیونی برباد خواهند داد. جیم حتی اظهار تمایل کرد که در مسابقه شرکت نکند.

ما زمانی که شرایط روحی جیم را به این شکل یافتیم، چاره‌ای نداشتیم به غیر از آنکه او را زیر ضربات شلاق روحی بگیریم. به او گفتیم که او با چنین روحیه‌ای اتفاقاً به همه ملت ثابت می‌کند که واقعاً یک بازنده و تبانی‌کار است، ما به او گفتیم که این مسابقه تنها فرصتی است که او می‌تواند بی‌گناهی خود را به عموم مردم اثبات کند. ما به او گفتیم که این بار هم مثل آن مسابقه زشت، چهره زن و فرزندش را باید در برابر خود در تمامی طول مسابقه تجسم کند و بداند که برای افتخار آنها در نبردی عظیم درگیر شده است. ما به او گفتیم که بگذارد تا داوران در برابر یک ملت با بی‌عدالتی آبرو و حیثیت خود را لکه‌دار کنند. و سرانجام ما به او گفتیم که از همه مهمتر این است که او باید خودش را به عنوان یک انسان درستکار معرفی کند چرا که این آخرین مسابقه زندگی او خواهد بود و او دیگر در زمین بسکتبال ظاهر نخواهد شد. سرانجام ما او را ترک کردیم و او را با افکارش تنها گذاشتیم و می‌دانستیم که او سرانجام تلاش خود را خواهد کرد.

شرایط وحشتناک

مسابقه بین گاردها و زندانیان یک پدیده جذاب برای مردم بود، یعنی تضاد و حتی کینه و دشمنی

بقیه در صفحه ۶۵

داستان زندگی

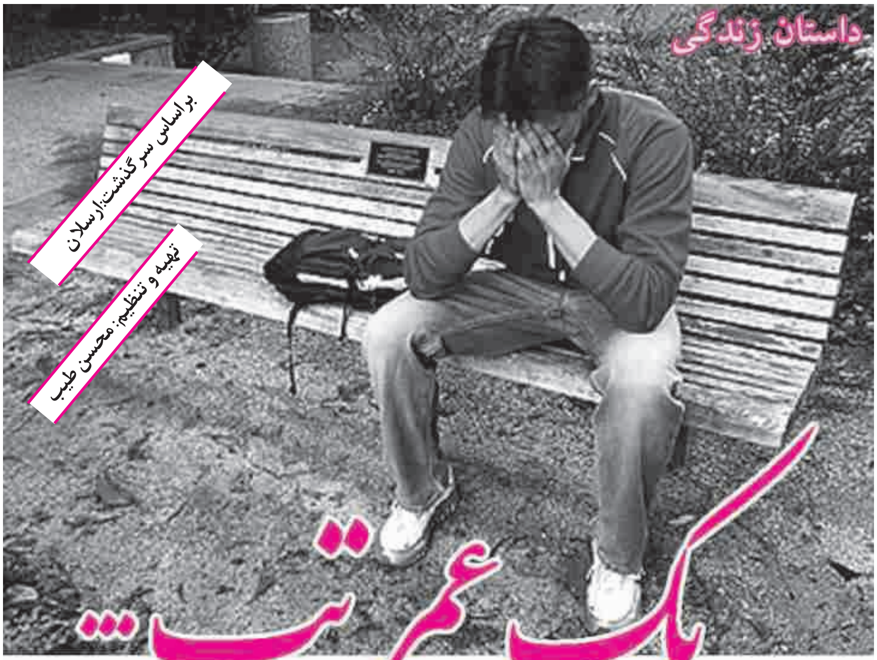

یک عمر تب...

براساس سرگذشت: ارسلان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

بین پدر من و پدربزرگم تفاوت زیادی وجود داشت، پدربزرگم که نوه‌ها «آقابابا» صدایش می‌کردند، پیرمردی باصفا بود که برای همه خیر می‌خواست و امان از وقتی که حس می‌کرد یکنفر دارد «زیاده‌خواهی» می‌کند، آن وقت با دوتا ضرب‌المثل و شعر و... طرف را نقره‌داغ می‌کرد، درست همان کاری که با پدرم می‌کرد! نه اینکه فکر کنید من از پدرم شاکی بودم، اتفاقاً آن روز که در کلاس دوم راهنمایی - که ۱۳ ساله بودم - با معدل خوب قبول شده بودم، پدرم قرار بود طبق قولی که اول سال به من داده بود، فردا مرا ببرد و برایم دوچرخه بخرد و... اما آن روز در خانه ما خبرهای دیگری هم بود، پدرم که یک مغازه نجاری داشت، کار و بارش سکه شده بود و به همین خاطر با چند وام بانکی که گرفته بود [و با توجه به اعتباری که نزد هم‌صنف‌هایش داشت] مقداری هم از آنها قرض گرفته و مغازه را هم فروخته بود و همه پولها را روی هم گذاشته بود تا یک کارگاه بزرگ بخرد، درحقیقت قرار بود فردای آن روز، هم پدرم به محضر برود و هم آن کارگاه را بخرد و هم برای من دوچرخه بخرد، و لذا آن روز که جمعه بود، پدر همه فامیل را - و خصوصاً باجناق‌هایش را - دعوت کرده بود تا با «منم منم» کردن، به آنها حالی کند که از همه آنها پولدارتر است و...، در آن لحظه من و پدربزرگ در باغچه خانه‌مان مشغول گلکاری بودیم که «آقابابا» بیشتر از این نتوانست طعنه‌ها و متلک‌های پسرش را خطاب به فامیلش تحمل کند، لذا او را به حیاط خواست و بدون هیچ مقدمه‌چینی و توضیحی، رو به پدرم کرد و این شعر را برایش خواند:

«به جمال‌ات نناز به یک تبی بنده
و به مال‌ات نناز به یک شبی بنده»

«آقابابا» این شعر را خواند و رو به پسرش گفت: «متوجه شدی حسین آقا؟» پدرم متوجه شده بود و به همین خاطر حرف دلش را زد: «واسه چی ننازم آقاجون... تک تک این آدمهایی که داخل اتاق نشستن، در همه سالهایی که من نون نداشتم بگذارم سر سفره تا بچه‌هام سیر بشن، یکبار نیومدن حال بنده‌رو بپرسند... پس حالا باید کمی خون به جگر بشن.!»

پدر این را گفت و برگشت داخل اتاق تا به قول خودش «خون به جگر آنها بکند»! اما آقابابا طوری از حرف و رفتار پسرش جا خورد که فقط زیر لب با خودش تکرار کرد: «خدا به دادت برسه پسر... خدا به دادت برسه»!

و بعد هم چون می‌دانست نمی‌تواند ساکت بماند و دوست هم نداشت پسر ارشدش را ضایع کند، چند دقیقه بعد به این بهانه که خبر فوت یکی از دوستانش را شنیده، از خانه بیرون رفت و بعداً فهمیدیم که به روستای زادگاهش برگشته!

و اما عجب از بازی روزگار که درست ۲۴ ساعت بعد، بدجوری گریبان پدر را گرفت!! فردای آن روز من و مادر و دو خواهرم در خانه نشسته بودیم - و فقط من لباس پوشیده و آماده بودم - تا پدر بیاید و پولها را بردارد و با هم برویم و... که زنگ خانه‌مان به صدا درآمد و مادر از جا برخاست و همانطور که چادرش را سر می‌کرد و به دو خواهر سه و چهار ساله‌ام می‌گفت حاضر شوند، خودش رفت سراغ کمد رختخوابها تا ساک پول پدر را - که برایش پنهان کرده بود - از آنجا بیرون بیاورد و به من نیز گفت: «چرا وایسادی ارسلان؟ برو دررو باز کن که الان اوقات بابات تلخ میشه...» و من که در آن اواخر همیشه بخاطر خراب بودن «آیفون» خانه شاکی بودم - زیرا معمولاً من باید در را باز می‌کردم - آن روز چنان شوق هرچه زودتر رسیدن به دوچرخه را داشتم که بدون هیچ اعتراضی و با خوشحالی دویدم داخل حیاط و با اشتیاقی وصف‌ناپذیر در را باز کردم و خود را آماده کردم تا مثل همیشه شیرجه بزنم در آغوش پدرم و... که ناگهان با دیدن مردی غریبه، طوری جا خوردم که بی‌اختیار پرسیدم: «پس بابام کو؟»

آن مرد که به نظر چند سالی از پدرم جوانتر بود - پدرم در آن روزها ۴۵ سال سن داشت - درحالی که طبق یک عادتی که داشت «نوک سبیل» پرپشتش را با دندان می‌جوید، ابتدا نگاهی به بالا و پایین کوچه انداخت و سپس پشت سر من داخل حیاط را نیز با چشمان درشت و نگاه عمیق جستجو کرد و به آرامی گفت: «بابات داره میاد عموجون» و بعد یکمرتبه دستش را که توی جیب اورکت بود، با یک چاقوی ضامن‌دار بیرون آورد و بعد از اینکه کف دست خالی‌اش را گذاشت روی دهانم و با دست دیگرش اول ضامن چاقو را زد و بعد تیغه چاقو را گذاشت زیر گلویم و با صدایی که وحشتم را صدچندان کرد گفت: «صدات دربیاد سرت‌رو می‌برم و می‌گذارم روی سینه‌ات... حالیت شد؟» من که از ترس زبانم بند آمده بود، با پلک زدن به او حالی کردم که حالی‌ام شده! سپس آن مرد در خانه را به آرامی با پایش بست و همانطور که تیزی چاقویش پوست گلویم را می‌سوزاند، مرا جلو انداخت و پنج، شش قدم تا جلوی در خانه را پشت سرم آمد و موقعی که صدای مادرم به گوش رسید - که مشغول سروکله زدن با خواهرانم بود تا لباسهایشان را بپوشند - مرد چاقو به دست، سینه‌اش را نیز به آرامی صاف کرد تا حرفی بزند که در همان لحظه، مادرم گفت: «حسین آقا ساک پول‌رو گذاشتم روی کفشکن جلوی در، شما با ارسلان برید توی ماشین تا من این دو تا ورپریده‌رو لباس بپوشونم و بیارمشون پایین... ببینم حسین آقا، ماشین‌رو آوردی دم در خونه؟» و من در آن لحظه که مرد با خونسردی تمام صدایش را انداخت ته گلویش و گفت: «اوهوم...» معنی اعتماد به نفس را هم فهمیدم! اما این را هرگز نفهمیدم که آیا مرد چاقو به دست می‌دانسته که پدرم طبق عادت و مانند خیلی از مردم به جای گفتن «بله» می‌گوید «اوهوم» یا از سر ناچاری آن کار را کرد؟ اما هرچه بود، همین «شبه‌کلام» که از گلوی مرد بیرون آمد، مادرم را دچار بزرگترین اشتباه زندگی‌اش کرد! چرا که با آن حرف، آدرس دقیق پولها را به مرد سارق داد و خودش نیز رفت به اتاق دیگر تا مرد چاقو به دست که حالا انگشتانش فشار بیشتری روی دهانم می‌آورد تا مبادا صدایم دربیاید! به آرامی و با خونسردی تا جلوی در اتاق آمد و به آرامی ساک پول را برداشت و سپس همان مسیر را همراه من برگشت و موقعی که در حیاط را باز کرد و پایش را بیرون گذاشت، آنگاه دوباره گفت: «هیس»! اما این بار در چهره‌اش بجای اضطراب چند دقیقه قبل، شادی موج می‌زد! آنگاه مرا به آرامی داخل حیاط برگرداند و در را پشت سرش بست و چند لحظه بعد صدای روشن شدن موتوسیکلت او آمد و... اما من همانطور مات و مبهوت ایستاده و به نقطه‌ای خیره شده بودم و...

- ارسلان... چرا ماتت برده...؟ واسه چی جوابم رو نمیدی...؟ دارم ازت می‌پرسم بابات کجاست؟ دم دره؟ برو صداش کن کارش دارم و...

من یکمرتبه و بی‌اختیار، وحشتزده‌ترین فریاد همه عمرم را سر دادم و درحالی که مادرم دلیل این فریادها را نمی‌دانست، مرا در آغوش گرفت و فقط سوال می‌کرد: «چی شده پسرم...؟ ارسلان... مادرجون چی شده...؟ بابات کو...؟»

تا اینکه وقتی اشکم سرازیر شد، زبانم نیز باز شد: «دزد... دزد... دزد...»

مادرم ابتدا فکر کرد که پسرش دیوانه شده است، اما وقتی در را باز کرد و پدر را پشت در ندید، کمی فکر کرد و سپس با سرعت به طرف ساختمان دوید و وقتی

ساک کوچک پولها را روی کفشکن ندید، ناگهان عمق فاجعه برای او نیز روشن شد و همان جا پای دیوار زانو زد و اشک ریخت و ضجه زد: «یافاطمه زهرا... یا ابوالفضل...» و بعد دوتایی سر در آغوش هم گذاشتیم و هق هق کردیم و گریستیم، انگار هر دو می‌دانستیم که روزهای جهنمی زندگی ما آغاز شده است!

O

گاهی اوقات که به روزهای سخت پس از آن واقعه شوم فکر می‌کنم، باورم نمی‌شود که ما چگونه توانستیم آن فاجعه را تحمل کنیم، چون زندگی ما نابود شد! چند لحظه بعد وقتی پدرم آمد و فهمید چه اتفاقی افتاده برای چند لحظه دیوانه شد و با لگد کوبید توی شکم من و دستهایش را انداخت دور گلوی مادرم و دیوانه‌وار فشار می‌داد و عربده می‌کشید: «فکر کردین من الاغم...؟ دوتایی - مادر و پسر - دست به دست هم دادین تا پولهای منو بالا بکشید...؟»

اگر همسایه‌ها نرسیده و مادرم را از چنگ پدر بیرون نکشیده بودند، قتل نیز به آن تراژدی خانوادگی ما اضافه می‌شد! اما وقتی چند نفر از همسایه‌ها آب به سر و صورت پدر زدند و حالش کمی جا آمد، مرا در آغوش کشید و همانطور که بر دست و پای مادرم بوسه می‌زد، می‌نالید و هق هق می‌کرد:

«بدبخت شدیم... بدبخت شدیم...»

و این واقعی‌ترین حرف پدر بود! چرا که درحقیقت دار و ندار ما از بین رفته بود! از همه بدتر، واکنش تلخ طلبکاران پدرم بود که با طرح این شکایت، شایعه‌ای تلخ‌تر را بر سر زبان مردم انداختند: «اینها دارند دروغ میگن... حسین آقا با زنش همدست شده و این نقشه‌رو کشیدن و پسرشون‌رو هم انداختند جلو تا پول مردم‌رو بالا بکشند...» و اینگونه بود که نه‌تنها یک ماه بعد پدرم را بخاطر برگشت خوردن چک‌ها و رسیدن سفته‌های بی‌محل در زندان انداختند که حتی مرا نیز تا حدود دو ماه مورد بازخواست قانونی و پلیسی قرار دادند: «پدرت این نقشه‌رو کشیده بود؟...» ساک پولهارو مادرت برداشت و به تو یاد داد که بگی دزد آمده...؟/اون کسی که آمد ساک‌رو برد، پدرت نبود؟/و... و.... و با طرح این سوالات بود که مرا در محل و در چشم مردم احمق و ساده‌لوح، درحد یک گانگستر ۱۳ ساله شناختند! و درست در زمانی که همه خانواده ما نزدیک به نابودی بودند، این «آقابابا» بود که به دادمان رسید، پدربزرگ که هر وقت او را می‌دیدم یاد آن بیت شعر می‌افتادم که: «به مال‌ات نناز به یک شبی بنده...» وقتی فهمید که همه به ما پشت کرده‌اند، پدرم به زندان افتاده، مادرم بیمار شده و در آستانه مرگ است و من نیز از فرط متلک شنیدن و طعنه‌های مردم، قصد دارم سر به بیابان بگذارم، آستین‌ها را بالا زد و برای حمایت از پسر بزرگش و خانواده او پا به میدان گذاشت، «آقابابا» ابتدا مادرم را در یکی از بهترین بیمارستانها بستری کرد و موقعی که او را از مرگ حتمی نجات داد، آنگاه با فروش یکی، دو قطعه زمین خود در روستا، فقط و فقط بخاطر ما راهی تهران شد و خانه‌ای نقلی در جنوب شهر خرید تا به این ترتیب ما از عذاب آوارگی رها شویم و سپس به سراغ من آمد، پدربزرگ دو ماه تمام، صبح و شب برای من وقت گذاشت و همچون یک روانشناس مجرب، آنقدر گفت و حرف زد و دلیل آورد تا سرانجام این حرف او در من موثر افتاد که: «مهم نیست که دیگران حرفت رو باور نکنند... اون چیزی که اهمیت داره اینه که تو و خدای تو، می‌دانید که دروغ نمیگین...»

و سرانجام بعد از اینکه من و مادر و دو خواهرم را سروسامان داد، سپس نوبت به تلاش برای رهایی پسرش رسید، خدا می‌داند که پدربزرگ در آن ۱۴ ماه چقدر با طلبکاران پدرم حرف زد و دلیل آورد و از خدا ترساندشان و... و تا سرانجام موفق شد از تک تک آنها رضایت بگیرد و پدر را از زندان بیرون بیاورد. اما پدرم دیگر آن پدر قبلی نبود؛ صبح تا شب گوشه خانه می‌نشست و سیگار دود می‌کرد و چای می‌خورد. وقتی معلوم شد که او دیگر نمی‌تواند «نان‌آور» خانواده‌اش باشد، این من بودم که سال اول دبیرستان را - درحالی که شاگرد ممتاز بودم - رها کرده و برای اینکه شکم پدر و مادر و دو خواهرم را سیر کنم، در یک تراشکاری مشغول کار شدم و بعضی اوقات که احساس خستگی می‌کردم و نزدیک بود که جا بزنم، پدربزرگ بار دیگر با آن حرفهای امیدوارکننده‌اش به کمکم می‌آمد و می‌گفت: «نگران نباش ارسلان... خدایی که می‌بینه بعضی از بنده‌هاش از عرش به پایین کشیده میشن، هر وقت که صلاح ببینه، اونهارو از ته چاه به تخت پادشاهی «یوسف نبی» خواهد رساند...»

و باز هم صدعجب که این بار نیز پیش‌بینی پدربزرگ، مثل همان پیش‌بینی قبلی درست از آب درآمد، با این تفاوت که حالا من نه نوجوان سیزده ساله، که مردی ۳۲ ساله بودم و... ولی افسوس که این بار دیگر خود «آقابابا» از نزدیک در شادی‌ها شریک نبود، چراکه پدربزرگ در سن ۷۳ سالگی یعنی موقعی که من ۲۸ ساله بودم، راهی دیار آخرت شد!

O

سالها بود که ندیده بودم همه اعضای خانواده‌مان با همدیگر و در کنار هم بخندند! درحقیقت پس از ۱۹ سال، اولین بار بود که ما خوشحال بودیم. پدرم با تمام وجودش می‌خندید و می‌گفت: «آقابابا همیشه می‌گفت که یکروز همه چیز درست میشه...؟ کاش بود و می‌دید که پیش‌بینی‌اش درست از آب درآمد!»

و اما آنچه باعث این شادی شده بود، عروسی قریب‌الوقوع خواهر کوچکم «مژده» بود، پس از اینکه «مهسا» با یک کارمند جوان و البته مهربان ازدواج کرد و به خانه بخت رفت، مژده که زیبایی‌اش همه چشمها را خیره می‌کرد، با پسر یک میلیاردر نامزد کرده بود. مژده که ۲۳ سال سن داشت، از سال قبل به عنوان مترجم در یک شرکت بزرگ «صادرات و واردات» مشغول به کار شده بود. البته من ابتدا مخالف بودم، زیرا حالا و پس از ۱۹ سال خودم در رشته «تراشکاری» یک استادکار کامل بودم و درآمدم آنقدر بود که شکم اعضای خانواده‌ام را سیر کنم. اما مژده که لیسانس زبان داشت و دلش می‌خواست از تحصیلاتش بهره ببرد، آنقدر التماس کرد تا من رضایت دادم و او در شرکت دایی یکی از دوستانش مشغول به کار شد و پس از چند ماه وقتی پسر رئیس آن شرکت بزرگ به مژده اظهار علاقه می‌کند و خواهرم تصمیم به بیرون آمدن از آنجا می‌گیرد، این بار پدر آن جوان، یعنی مدیر شرکت، شخصاً او را برای پسرش خواستگاری می‌کند.

به این ترتیب آقای «کمالی» ظرف دو، سه ماه بعد آنقدر تحت تاثیر شخصیت و متانت مژده قرار می‌گیرد که قبل از آمدن به خواستگاری مژده، دست و دلبازی‌اش را نشان داد: «اهدای یک پژو به عنوان هدیه تولد برای عروس و بعد که مژده صادقانه برای او می‌گوید که خانواده‌اش به لحاظ مالی با آنها هم‌ردیف نیستند [که اگر می‌خواهند پشیمان شوند، زودتر تصمیم بگیرند] آقای کمالی چنان از راستگویی مژده خوشش آمد که به او گفت:

- سرسفره عقد، بهزاد سند یک خانه ششدانگ‌رو میندازه پشت قباله‌ات، که اگر خودت خواستی می‌تونی اون خونه‌رو دراختیار خانواده‌ات قرار بدهی...

اینگونه بود که پدر، همه این معجزه‌ها را ناشی از دعای «آقابابا» می‌دانست، مادر معتقد بود دعاهای شبانه او «بهزاد» و پدرش را سر راه مژده قرار داده و... و من فقط خوشحال بودم که آنها خوشحال هستند، تا بالاخره شب خواستگاری فرا رسید... شبی که مژده مانند ماه زیبا شده بود!

O

پس از ۱۹ سال، من برای نخستین بار کت و شلوار پوشیده بودم تا مژده در برابر خانواده بهزاد سرشکسته نشود و... تا بالاخره زنگ خانه را زدند و وارد شدند و من به استقبالشان رفتم: «آقابهزاد... خواهر آقابهزاد... مادر آقابهزاد...» همینطور با آنها سلام و علیک کردم تا بالاخره نوبت رسید به پدر بهزاد، دلم می‌خواست طوری او را تحویل بگیرم تا پاسخی باشد برای محبت‌هایش به مژده و... که یکمرتبه چشمانم با دیدن او، آتش گرفت... خودش بود... همان مرد بود... همان لعنتی بود... همان مردی که ۱۹ سال قبل وارد خانه ما شده بود و چاقو را زیر گلویم گرفته بود و جز من هیچکس او را ندیده بود... همان سارق پست فطرت بود که زندگی ما را نابود کرده بود و...

کم مانده بود که مشتم را بالا ببرم و... که «آقای کمالی» به بهانه «دیده‌بوسی» سرش را گذاشت کنار گوشم و زمزمه کرد: «مطمئن بودم منو می‌شناسی... چون من هیچ تغییری نکردم! ولی قبل از اینکه مژده‌رو نابود و خانواده‌ات‌رو ناامید بکنی، فقط دو دقیقه به حرفهام گوش بده...»!

اینها را آقای کمالی (پدر بهزاد) و همان سارق پست فطرت گفت تا من لحظه‌ای خشم خود را کنترل کنم و همراه آنها به داخل خانه بروم. خدا می‌داند آن ۵ دقیقه را چطوری تحمل کردم، تا بالاخره آقای کمالی به این بهانه که «با من در مورد بعضی از مسایل می‌خواهد حرف بزند» مرا از اتاق بیرون آورد و از خانه خارج شدیم و قبل از اینکه من حرفی بزنم، او گفت: «درست ۱۹ ساله که دورادور مراقبتون هستم! می‌دانم حرفم‌رو باور نمی‌کنی، اما من در همه این سالها دچار عذاب وجدان بودم... من دزد نبودم، اون روز هم نیامده بودم که تمام دار و ندارتون‌رو ببرم! درحقیقت فکر می‌کردم هیچکس خانه نیست و آمده بودم که دوتا فرش و تلویزیون و... اینطور خرت و پرتهارو بدزدم تا پول جراحی بچه‌ام - همین بهزادرو - جور کنم که جلوی چشمانم داشت می‌مرد و من پول برای عملش نداشتم! اما انگار آن روز تقدیر همه چیز را ردیف کرده بود، تو سکوت کردی و مادرت اشتباه کرد و...، اما من اون پولهارو حرام نکردم، چشمانم را به روی وجدانم بستم و با اون پول وارد کار «ساختمان‌سازی» شدم و کارم گرفت و بعد از سه، چهار سال که صاحب ۳ ساختمان بودم،

بقیه در صفحه ۴۶

انسان عاقل همیشه از بدگویی هایی که از او می شود استفاده می کند

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

آیا می دانستی؟

✓نخستین کشاورزان ۹هزار سال پیش از میلاد مسیح دست به پرورش گیاهان زدند و اولین بار در مناطقی از خاورمیانه زراعت به‌طور گسترده انجام می‌شد؟

✓آیا می‌دانستی که دارکوبها قادرند ۲۰ بار در ثانیه به تنه درخت ضربه بزنند؟

✓آیا می‌دانستی که یک انسان بالغ که تقریباً پنج لیتر خون در رگهایش جاریست اگر یک و نیم لیترش را از دست بدهد احتمال مرگش بسیار بالاست؟

✓آیا می‌دانستی که ۹۰ درصد سم مارها از پروتئین تشکیل شده است؟

✓آیا می‌دانستی که قلب میگوها در سر آنها قرار دارد؟

✓آیا می‌دانستی که مدت زمان گردش سیاره عطارد به دور خود دو برابر مدت زمان گردش آن به دور خورشید می‌باشد؟

✓آیا می‌دانستی که گونه‌ای از خرگوش قادر است ۱۲ ساعت پس از تولد جفت‌گیری کند؟

✓آیا می‌دانستی که سطح شهر مکزیک سالانه ۲۵ سانتی‌متر نشست می‌کند؟

✓آیا می‌دانستی که موشهای صحرایی سالانه یک‌سوم منابع و ذخایر غذایی جهان را نابود می‌کنند؟

✓آیا می‌دانستی که بیشترین سرعتی که بشر آن را تجربه کرده ۴۰ هزار کیلومتر در ساعت در سال ۶۹ میلادی مربوط به سفینه «آپالو ده» بوده است؟

✓آیا می‌دانستی که سالها قبل یکی از جانورشناسان برای اولین بار به استرالیا رفت و با دیدن جانور عجیبی با دم بلند به هیجان آمد و از بومیان پرسید که نام این جانور چیست؟ آنها پاسخ دادند: کانگرو! جانورشناس درباره این جانور با نام کانگرو کتابی نوشت، اما بعدها فهمید که در زبان بومی **کانگرو یعنی نمی‌دانم!!**

فقط یک لحظه

به هیزم‌شکن ماهری، کاری در یک تجارتخانه بزرگ چوب پیشنهاد شد و او قبول کرد. حقوق پیشنهادی و همه شرایط کار فوق العاده بود و به همین خاطر هیزم‌شکن عزمش را جزم کرد تا با تمام تلاشش کار را به نحو احسن انجام بدهد.

کارفرما یک تبر به او داد و بعد او را به محل کارش برد. روز اول ۱۵ درخت را انداخت. کارفرما برای کار خوبش از او تشکر کرد و به او گفت که: همینطور ادامه بده...

این تشویق باعث شد هیزم‌شکن در کارش انگیزه بیشتری پیدا کند. روز بعد هیزم‌شکن بیشتر تلاش کرد، ولی این بار ۱۰ درخت را انداخت. روز سوم از روز دوم هم بیشتر سعی کرد، اما فقط هفت درخت را توانست قطع کند. هر روز می‌گذشت تعداد درختها کمتر می‌شد.

با خود گفت؛ حتماً دارم قدرتم را از دست می‌دهم. بنابراین رفت پیش کارفرما و به او گفت که چه اتفاقی افتاده و اینکه چقدر ناراحته.

کارفرما گفت: آخرین بار کی تبرت را تیز کردی؟

هیزم‌شکن گفت: تیز؟!...وقت نداشتم تیزش کنم! سرگرم قطع کردن درختان بودم!!!

کارفرما گفت: هیزم‌شکن همیشه همینطوره گاهی تو زندگی لازمه که لحظاتی رو بایستیم و نگاهی به خودمان و داشته‌هایمان بیاندازیم...

چیزایی که داریم همیشه کافی و کامل نیستند، کلید موفقیت این است که هر چند وقت یکبار بایستیم و تبر وجودمان را تیز کنیم.

شام خوردن با تو را دوست دارم!

مردی دیروقت، خسته از کار به خانه برگشت. دم در پسر پنج ساله‌اش را دید که در انتظار او بود.

-سلام بابا! یک سوال از شما بپرسم؟

-بله حتماً. چه سوالی؟

-بابا! شما برای هر ساعت کار چقدر پول می‌گیرید؟

(مرد با ناراحتی پاسخ داد:) این به تو ارتباطی نداره، چرا چنین سوالی می‌کنی؟

-فقط می‌خواهم بدانم.

-اگر باید بدانی، بسیار خوب می‌گویم: ۲۰ دلار.

(پسر کوچک درحالی که سرش پایین بود آه کشید و بعد به پدر نگاه کرد و گفت:) می‌شود ۱۰ دلار به من قرض بدهید؟

(پدر عصبانی شد و گفت:) اگر دلیلت برای پرسیدن این سوال، فقط این بود که پولی برای خریدن یک اسباب بازی مزخرف از من بگیری کاملاً دراشتباهی، سریع به اتاقت برگرد و برو فکر کن که چرا آنقدر خودخواه هستی. من هر روز سخت کار می‌کنم و برای چنین رفتارهای کودکانه‌ای وقت ندارم.

پسر کوچولو، آرام به اتاقش رفت و در را بست.

مرد نشست و با عصبانیت زمزمه کرد... چطور به خودش اجازه می‌دهد فقط برای گرفتن پول از من چنین سوالی کند؟

◇ ◇ ◇

... بعد از حدود یک ساعت مرد آرامتر شد و فکر کرد که شاید با پسرش خیلی تند و خشن رفتار کرده است. شاید واقعاً چیزی بوده که او برای خریدنش به ۱۰ دلار نیاز داشته است. بخصوص اینکه خیلی کم پیش می‌آمد پسرک از پدرش درخواست پول کند. پس مرد به سمت اتاق پسر رفت و در را باز کرد...

-خوابی پسرم؟

-نه پدر، بیدارم!

-من فکر کردم شاید با تو خشن رفتار کرده‌ام. امروز کارم سخت و طولانی بود و همه ناراحتی‌هایم را سر تو خالی کردم. بیا این ۱۰ دلار که خواسته بودی.

پسر کوچولو نشست، خندید و فریاد زد: متشکرم بابا! بعد دستش را زیر بالشش برد و از آن زیر چند تا اسکناس مچاله شده درآورد.

مرد وقتی دید پسر کوچولو خودش هم پول داشته، باز هم عصبانی شد و با ناراحتی گفت: با اینکه خودت پول داشتی چرا درخواست پول کردی؟

(پسر کوچولو پاسخ داد:) برای اینکه پولم کافی نبود، ولی من حالا ۲۰ دلار دارم. آیا می‌توانم یکساعت از کار شما را بخرم تا فردا زودتر به خانه بیایید؟ چون شام خوردن با تو را خیلی دوست دارم.

گناهان شما کجاست؟

روزی یکی از شاگردان کلیسایی مرتکب خطای زشتی شد، و برادران، خردمندترین زاهد را فراخواندند تا درباره او داوری کند.

راهب خردمند مایل نبود بیاید. اما گروه برادران چنان اصرار داشتند که سرانجام موافقت کرد. اما پیش از آنکه جایگاه خود را ترک کند، سطلی را برداشت و کف آن چند سوراخ ایجاد کرد. بعد آن را پر از ماسه کرد و به سمت صومعه راه افتاد.

کشیش اعظم متوجه سطل شد و پرسید برای چه آن را آورده دید؟

زاهد گفت: آمده‌ام تا درباره دیگری داوری کنم. گناهان من، همچون ماسه‌های درون این سطل پشت سرم روان اند. اما از آنجا که پشت من روان اند و من به پشت سرم نگاه نمی‌کنم، نمی‌توانم گناهانم را ببینم پس می‌توانم درباره دیگری داوری کنم.

راهبان بی‌درنگ تصمیم گرفتند جلسه محاکمه را ادامه ندهند.

خواندنی‌های تاریخی

زیر نظر: پریسا نفیسی

قطع رابطه سیاسی ایران و انگلستان

دوران دوم نخست وزیری دکتر مصدق که از مرداد ۱۳۳۱ آغاز شده بود و نهایتاً به دنبال وقوع کودتای آمریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پایان غمباری پیدا کرد، قریب به ۱۳ ماه به طول انجامید. دکتر مصدق دوران دوم زمامداری خود را در حالی ادامه داد که با انواع و اقسام دسایس، اختلاف افکنی‌ها و تحریکات از سوی دربار، بعضی وکلای مجلسین شورای ملی و سنا، نظامیان و افراد سیاسی دیگر از وابستگان به سیاست بریتانیا روبه‌رو بود و در این میان دولت بریتانیا با کمک عوامل متعدد خود، پیگیر یافتن راه حلهایی برای تضعیف هر چه بیشتر دولت مصدق و تحمیل استعماری خود بود، ضمن اینکه موضوع کودتایی سازماندهی شده بر ضد مصدق هم نخستین مراحل تکوین خود را پشت سر می‌گذاشت.

در همین احوال دولت مصدق ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ طی یادداشتی برای سفارت بریتانیا در تهران، خواستار تجدید مذاکرات بر سر مسأله نفت شد. اما انگلستان در پیام مشترکی که با آمریکا برای دولت ایران فرستاد، شرایط دشوار و غیر قابل قبولی برای ادامه مذاکرات پیشنهاد کرد که البته مصدق به سرعت آن را رد کرد. در چنین شرایطی که دیگر موضوع تجدید مذاکرات با بن بست رو به رو شده بود و دولت ایران قرائن و شواهد آشکاری از تداوم توطئه‌ها و دسایس روزافزون دولت بریتانیا و عوامل داخلی‌اش در اختیار داشت، دولت مصدق به منظور کاهش دخالتهای نا روای مأموران سیاسی و جاسوسی بریتانیا، سفارت آن کشور را در تهران تعطیل کرد و به روابط سیاسی طرفین ـ بعد از حدود ۹۳ سال ـ پایان داد.

پیش از آن و از نیمه دوم سال ۱۳۳۰ علاوه بر اخراج کارمندان انگلیسی شرکت نفت سابق، کنسولگری‌های آن کشور در ۹ شهر ایران تعطیل و شعبه‌های شورای فرهنگی بریتانیا در شهرهای اصفهان، مشهد و تبریز هم منحل شده بود.

به این ترتیب ۳۰ مهر ۱۳۳۱ دکتر حسین فاطمی، وزیر امور خارجه ایران طی یادداشتی خطاب به سفارت بریتانیا در تهران (و با اشاره به خودداری انگلستان از کمک به حل مشکلات نفت و نیز تحریکات و مداخلات مأموران و نمایندگان رسمی آن کشور در ایران) تصمیم دولت ایران مبنی بر قطع روابط سیاسی خود با دولت بریتانیا را به آنان اعلام کرد. یک روز بعد و در روز اول آبان ۱۳۳۱ هم مجلس شورای ملی به انحلال مجلس سنا، که سخت بر ضد دولت مصدق و نهضت ملی ایران تحریک و دسیسه‌گری می‌کرد، رأی مثبت داد.

کشف معدن طلا

مخارج سرسام‌آور حرمسرا و ریخت و پاداشهای بی‌حساب درباریان در زمان ناصرالدین شاه، خزانه را خالی کرده بود. در همین زمان ناصرالدین شاه، پی‌درپی اخباری از کشف معادن طلا در سیبری، آلمان و حتی آفریقا می‌شنید و همین امر سبب شد که ناصرالدین شاه به فکر بیفتد که او هم معدن طلایی کشف کند تا هم خزانه خالی را پر کند و هم توقع درباریان و زنان حرمسرا را برآورده سازد.

در آن زمان در ایران حتی یک زمین‌شناس در میان درباریان نبود تا به شاه بگوید که کشف معدن طلا بدون جهت و سبب، امکان‌پذیر نیست و ابتدا عده‌ای از زمین‌شناسان باید نقاط موردنظر را بازدید نمایند و بعد از آزمایش‌هایی که روی سنگ و خاک آن منطقه انجام گرفت و ثابت شد که در آن سنگها و خاکها طلا موجود است، تلاش برای استخراج آغاز شود. در عوض اطرافیان شاه که از معدن‌شناسی هیچ آگاهی نداشتند، مانند همیشه شروع به تعریف و تمجید از پیشنهاد قبله عالم کردند. اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود درباره این واقعه شرح مفصلی دارد. وی در خاطرات چهارشنبه هفتم جمادی‌الاول ۱۲۹۸ خود می‌نویسد:

«... مدتی است، یعنی یکی، دو سال است که در خیال همایونی رسوخ کرده است که چرا در کالیفرنیا ینگه دنیا و در بعضی نقاط سیبری طلا پیدا می‌شود و در بعضی نقاط هم الماس و در ایران این فلز گرانبها به دست نمی‌آید...»

و سرانجام زمانی که او برای گردش به سرخه‌حصار رفته بود، چند نفر از نزدیکترین خاصان و محرمان خود را جمع کرد و موضوع را با آنها درمیان گذاشت.

درباریان بار دیگر با تملق و چاپلوسی به ستایش از پیشنهاد قبله عالم پرداختند. ناصرالدین شاه پرسید:

- خب، می‌گویید از کجا شروع کنیم؟

- یکی از درباریان جواب داد:

- قبله عالم به سلامت باشد! من نظرم این است که عده‌ای را مامور کنیم در همین کوههای اطراف سرخه حصار شروع به کندن و استخراج طلا کنند.

ناصرالدین شاه پرسید:

- نظرتان همان کوههای دوشان تپه و جاجرود است؟

درباری تعظیمی کرد و گفت:

- بله قربان!

شاه این فکر را پسندید ولی توصیه کرد که فقط دو نفر از غلامان مورد اعتماد، مامور کشف معدن طلا شوند تا احتمال سوءاستفاده و دزدی کمتر شود.

فردای آن روز قبله عالم میرزا محمد ملیجک، فراش اندرون و آقامردک خان برادرزن او را مامور کشف طلا کرد و مقداری پول برای تهیه وسایل دراختیار آنها گذاشت.

مدتی بعد او عده‌ای را مامور کرد که به غلامان خاصه و فراشان در کشف و سپس استخراج طلا کمک کنند، همین مساله باعث شد که شایعه کشف طلا در میان درباریان حریص پیچید، همه خوشحال بودند که قبله عالم اراده فرمودند تا معادن طلای کوههای اوشان‌تپه و جاجرود کشف و استخراج شود. آنها امیدوار بودند که بعد از کشف همه مقربان و درباریان از آن استفاده کنند.

چند روز بعد به ناصرالدین شاه گزارش دادند که عده‌ای می‌خواهند فراشان کاشف!! طلا را تطمیع و طلاها را سرقت کنند. ناصرالدین شاه از شنیدن این سخن بسیار خشمگین شد و تصمیم گرفت که خود نظارت بیشتری بر این کار داشته باشد.

حسین لعل در این مورد می‌نویسد:

«در این مورد محرمانه، گاهی آقا محمدعلی آبدارباشی و زمانی غلامعلی خان قهوه‌چی باشی، مامور مراقبت می‌شدند که عملیات هیات کاشفین طلا را کنترل و تفتیش کنند.

عملیات حفاری و کند و کاو ادامه یافت و مرتباً سنگهای گچی و امثالهم را با هزاران زحمت و مشقت به شهر فرستادند و قبله عالم هم مدتها از وقت خود را در اندرون، صرف معاینه سنگها کرد اما متاسفانه اثری از طلا دیده نشد و سرانجام ناصرالدین شاه دستور داد عملیات حفاری و کشف طلا!! متوقف شود!»

ناصرالدین شاه و درباریان، ناامید از به دست آوردن طلا برای ادامه خرجها و ریخت و پاشهای خود به غارت مردم محروم پرداختند، ولی البته این جستجو برای معدن موهوم برای مردم ایران چندان ارزان تمام نشد. اعتمادالسلطنه در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «خیال کرده است که با زور سلطنت، سنگ خارا، را می‌توان طلا کرد، چنانچه در ظرف ده سال، دویست هزار تومان برای معدن موهوم خرج کرده است.» ■

مهمان ناخوانده اگر دو نفر شد قابل تحمل است و اگر بیشتر غیرقابل تحمل ●مثل اسکاتلندی

گزارش خارجی

گام‌های بیست‌گانه علم

از نظر دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی، سال آینده پربارترین سال در طول نخستین دهه قرن بیست و یکم خواهد بود

برگردان: بهروز بهرامی

«سرانجام پس از سالها پژوهش و تحقیق برای حل برخی از مهمترین مشکلاتی که انسان سالها با آن دست به گریبان بوده است، سال آینده را سال نتیجه‌گیری و دستیابی به راه‌حلهای موثر و قاطع در خصوص این مقوله‌ها دانسته‌اند و براساس نظرخواهی که از دانشمندان و پژوهشگرانی که در این تلاش و کوشش عظیم شرکت داشته‌اند، به عمل آمده، تعداد ۲۰ دستاورد مهم علمی که سال آینده در دسترس انسان قرار می‌گیرد و از درجه اهمیت بیشتری برخوردار است، به عنوان آیینه تمام‌نمای پیروزی خیره‌کننده علم و دانش انتخاب شده است که در این گزارش به شرح گامهای بیست‌گانه علم در سال آینده می‌پردازیم»

---

۱ ☐ راحتی در تشخیص سریع بیماریها

سالها پژوهشگران بدنبال تکنیک و روشی بودند تا بیماری‌ها بویژه بیماری‌های خطرناک زمانی تشخیص داده شوند که درمان آنها به راحتی امکان‌پذیر باشد و سرانجام این امر مهم اکنون با استفاده از روشی موسوم به **«دیاپات»** واقعیت پیدا کرد و از سال آینده به صورت عملی مورد استفاده قرار می‌گیرد. درواقع در این روش، آنالیز و تحلیل کامپیوتری روی پروتئین‌های موجود در بدن انسان که تعداد آنها هزاران پروتئین تخمین زده شده، امکان‌پذیر شده است، درحالی که قبلاً چنین روشی سالهای سال را اشغال می‌کرده است، بنابراین اکنون تنها در طی چند ساعت می‌توان به وجود بیماری‌های خطرناکی همچون سرطان، ناراحتی‌های قلبی، کبدی و ریوی حتی قبل از آنکه علائم اولیه در انسان ظاهر شوند، پی برد و در نتیجه درمان و پیشگیری را سریعاً آغاز کرد.

لابراتوارهای **«هانور»** در آلمان و **«زوریخ»** در سوئیس در این پژوهش به موفقیت دست یافته‌اند و به یکی از آرزوهای دیرین بشر در زمینه تشخیص بیماری‌ها، جنبه واقعیت بخشیده‌اند.

۲ ☐ دسترسی به ژن‌های لازم

تاکنون اگر برای انجام تحقیق، آزمایش یا حتی درمان به ژن مخصوصی نیاز پیدا می‌شد، ماهها به طول می‌انجامید تا آن هم به صورت شانسی یا بخت و اقبال، دسترسی به ژن مذکور امکان‌پذیر شود، اما اکنون پس از شش سال مطالعه و تحقیق، دانشمندان موفق شده‌اند تا به طراحی ژن دلخواه خود بپردازند. یکی از موارد مهم استفاده در این پروسه ساختن واکسن‌های مختلف در مدت زمان کوتاه است که در صورت بروز اپیدمی میان مردم و قبل از آنکه اپیدمی مذکور به شرایط مرگباری برسد، واکسن بر ضد آن ساخته شده و به نجات مردمانی که در معرض اپیدمی قرار دارند، می‌آید. شرکت داروسازی «ویگنسبورگ» که در آمریکا و اروپا فعالیت می‌کند، در این تحقیق گامهای بلندی را برداشته است و طراحی ژن در مدت کوتاه بوسیله دانشمندان این شرکت، تحقق پیدا کرده است.

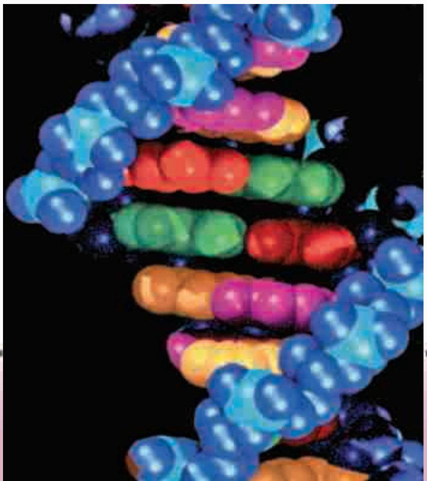

۳ ☐ نگاهی به درون انسان

عکسبرداری «ام.آر.آی» و اسکن را فراموش کنید، چراکه اکنون دیدن درون بدن انسان آن هم درحال فعالیت با استفاده از تکنولوژی عصر فضا، امکان‌پذیر شده است. پژوهشگران در دانشگاه «کارل زایس نیا» در شرق آلمان، پس از سالها تلاش، موفق به تصویربرداری از داخل بدن انسان با قدرتی معادل ۵۱۲ مگاپیکسل شده‌اند که درحقیقت به‌گونه‌ای از نور لیزری برای نفوذ به داخل پوست بدن انسان استفاده می‌کند. در سال آینده بیمارستانهای مجهز در جهان دارای وسیله‌ای خواهند بود که به کمک آن پزشک و متخصص، نقطه مشکل‌ساز در بدن انسان را دقیقاً در هنگام فعالیت و با چشم نیمه مسلح، مشاهده می‌کند، از آنجاکه مردم جهان اولین بار در حدود ربع قرن پیش در اثر مشهور **«استیون اسپیلبرگ»** یعنی فیلم «ای.تی» مشاهده کرده بودند که موجود فضایی، به‌راحتی داخل بدن انسان را مشاهده و زخمها را التیام می‌بخشید، نام این تکنیک را «ای.تی» گذاشته‌اند.

۴ ☐ فقط احساس کافی است

تاکنون ابزارهای مختلفی برای بدست آوردن اطلاعات در مورد انسان مانند جریان قلب، وضعیت فشار خون، دمای بدن و امثال آن، نیاز به تماس با بدن انسان در نقطه‌ای مانند انگشت یا پوست بدن داشته‌اند، اما در تکنولوژی جدید که توسط «اسکین‌پلکس» در آمریکا تکمیل شده، دیگر نیازی به تماس مستقیم نیست، بلکه وسیله‌ای اختراع شده که پالس‌های الکترونیک بدن انسان را حتی از فاصله یک متری هم دریافت کرده و بدون درنگ پس از دریافت بلافاصله اطلاعات مربوط به بدن انسان را منعکس می‌کند، بدین ترتیب از سال آینده ضربان قلب یا ریتم تنفس و هر نوع اطلاعات دیگری درباره انسان، بدون هیچ‌گونه تماسی و تنها با احساسی که دستگاهی کوچک از ما دریافت می‌کند، منعکس می‌شود و بخوبی می‌دانیم که در موارد اضطراری این روش چقدر می‌تواند در سلامتی انسان موثر واقع شود.

۵ ☐ برنامه‌ریزی برای تومورهای سرطانی!

بی‌جهت نیست که تنها در ۳۵ سالگی **«فرانک لایکو»** عنوان مرد سال علم و تحقیق را از یونسکو دریافت کرده است، او که در دانشگاه **«هایدلبرگ»** به پژوهش مشغول است، موفق شده از طریق بمباران ژنی و سلولی، به برخی از تومورهای سرطانی، برنامه‌ای بدهد که خود را به شرایط عادی و بدست آوردن سلولهای سالم بازگردانند. او امیدوار است که سال آینده بهره‌برداری از این دستاورد عظیم را در چند مرکز بیماران سرطانی آغاز کند، حرکت «فرانک لایکو» را یکی از بزرگترین پیروزیها در مبارزه با سرطان نامیده‌اند.

۶ ☐ باستانشناسی در مدیترانه

برخی از حفاریهایی که در سرزمین‌های اطراف دریای مدیترانه انجام گرفته، نشان از کشف تعدادی از اعجاب انگیزترین یادگارهای بشریت در تاریخ می‌دهد و به نظر می‌رسد که توجه باستان‌شناسان عالم در سال آینده به سوی مدیترانه و سرزمین‌های اطراف آن معطوف شود. در این میان باستان‌شناسان یک سازمان مشهور باستان‌شناسی در سوئیس موسوم به «توران» به غیر از کشور مصر که تاکنون حفاریهای بی‌شماری در آن صورت گرفته، توجه خود را به سوی سوریه، لبنان، تونس و مراکش معطوف خواهند کرد.

۷ ☐ سوپر کامپیوتر!

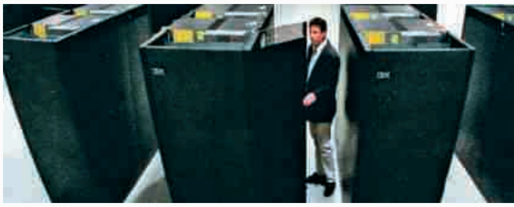

عظیم‌ترین و قدرتمندترین کامپیوتر موجود در جهان، سال آینده در آلمان راه‌اندازی خواهد شد. در میان توانایی‌های این سوپرکامپیوتر، کارایی که بیشتر از همه دانشمندان را در انتظار راه‌اندازی آن چشم به راه نگهداشته است، قابلیت در پیش‌بینی آینده است که به صورت علمی و با دقتی به میزان ۹۵ درصد توسط آن انجام می‌گیرد.

۸ ☐ یک بعد تازه

از سال آینده کامپیوتر و علوم مربوط به آن به یک بعد تازه دست می‌یابند، درواقع میکرو که کوچکترین بعد کامپیوتری محسوب می‌شود، از سال آینده تبدیل به نانو که چند درجه از میکرو هم کوچکتر است می‌شود. چنین تغییر ماهیتی در مقابل، کارایی و ظرفیت چیپ‌های کامپیوتری را که از میکروچیپ به نانوچیپ تغییر ماهیت خواهد داد، تا چندین برابر افزایش می‌دهد. این جهش بزرگ به کمک تحقیقات خستگی‌ناپذیر در یکی از لابراتوارهای سانفرانسیسکو در سیلیکن امکان‌پذیر شده است.

۹ ☐ انقلاب در بنزین

یک کمپانی چندملیتی در اروپا به نام «شل»، از سال آینده بهره‌برداری از انقلابی‌ترین دستاورد در مورد سوخت بنزین را آغاز می‌کند و آن به دست آوردن نوعی سوخت بنزین است که از چوب، نیزار و هر نوع زباله و مواد زائد کشاورزی بدست می‌آید. آنطور که تخمین زده شده، سوخت فوق الذکر مصرف کنونی اتومبیل‌ها را تا پنجاه درصد کاهش می‌دهد.

۱۰ ☐ دستاورد یک نابغه

«اینا بورنکسل» یک دختر نابغه آلمانی است که در ۲۲ سالگی دکترای خود را در مکانیزم‌های مغزی از دانشگاه «لایپزیک» دریافت کرده است، اما مهمتر از همه دستاورد او درخصوص درمان‌بخش گفتار در مغز است که سال جاری بدست آمده و انتظار می‌رود که از سال آینده روش او که بوسیله کامپیوتر با تغییر در ژنهای قوی‌تر و انتقال آن به بخش گفتار در مغز عملی می‌شود، در درمان لکنت زبان و سایر مشکلات گفتاری مورد استفاده قرار گیرد.

۱۱ ☐ استفاده دقیق از اشعه های رادیویی

مرکز درمانی رادیویی در «مادرید» واقع در اسپانیا، موفق به طراحی یک ربات کوچک اما بسیار دقیق و پرقدرت شده که برای نخستین بار با دقتی معادل یک میلیونیوم از یک سانتی‌متر استفاده از اشعه رادیویی را در امور درمانی انسان، امکان‌پذیر کرده است. اشعه رادیویی بسیار خطرناک است و به همین خاطر و بدلیل امکان اشتباه در مکان بمباران توسط اشعه رادیویی در بدن، از این درمان موثر استفاده نمی‌شد، اما اکنون ربات فوق الذکر قادر است تا با دقتی کامل، نقطه موردنظر در بدن را که به اشعه رادیویی نیاز دارد دقیقاً در برابر اشعه قرار دهد.

۱۲ ☐ دوربین برای تشخیص نانوشته!

کمک‌های مالی از سوی شرکت «فولکس واگن» در آلمان به یک موزه علمی در مونیخ، سبب شد که این موزه توسط پژوهشگران و دانشمندان خود، موفق به اختراع نوعی دوربین رایانه‌ای شود که قادر است تا نوشته‌های پاک شده بر روی اسناد و مدارک قدیمی را که تا دو هزار سال قدمت دارد، به خوبی بخواند. انتظار می‌رود که از سال آینده اغلب موزه‌های بزرگ جهان این دوربین مربوط به نانوشته‌خوانی را سفارش دهند.

۱۳ ☐ چاقوی جراحی در دست ماشین

یک یونانی ۳۷ ساله که در دانشگاه آتن تدریس می‌کند و پروفسور «آندریاس» نام دارد، موفق به طراحی ماشینی شده که چاقوی جراحی را از دست انسان خارج کرده و خود، برش‌های دقیق و لازم را روی بدن انسان انجام می‌دهد. این برش‌ها در عین آنکه بسیار نرم انجام می‌گیرد، دارای یک دستاورد عظیم است و آن خونریزی در حداقل میزان است که دردسرهای بیشتر جراحی را تشکیل می‌داده است، انتظار می‌رود تا از سال آینده روش برش مکانیکی در اتاقهای جراحی مورد استفاده قرار گیرد. نکته مهم دیگر آنکه جراحان خود می‌توانند که دستگاه را راه‌اندازی کنند و نیازی به متخصص در این کار وجود ندارد.

۱۴ ☐ تصفیه آب در ۲ ثانیه

پژوهشگران آلمانی در دانشگاه برلین موفق به اختراع یک وسیله کوچک شده‌اند که به اختصار آن را «وی.پی.اس» نام نهاده‌اند. این وسیله که به اندازه یک دماسنج کوچک است، به محض قرار گرفتن در ظرفی که می‌تواند تا ۵ لیتر آب در آن باشد، آن را تصفیه و از هرگونه باکتری و یا جرم را پاک می‌کند. این تصفیه‌کننده کوچک کار تصفیه آب را در کمتر از دو ثانیه انجام می‌دهد که این مهم بوسیله ایجاد تغییر در سلولهای آبی صورت می‌گیرد. این تصفیه‌کننده از سال آینده با قیمتی بسیار مناسب روانه بازار می‌شود.

۱۵ ☐ ماهی در جنگ با آلزایمر

یک دانشمند ۴۶ ساله آمریکایی به نام «کریستین هاس»، موفق شده تا از تزریق خون نوعی ماهی به نام «زبرا» که به ژن انسانی بسیار نزدیک است، به داخل سلولهای مغزی چند بیمار آلزایمری، بهبودی تدریجی در ۶۰ درصد از آنها را باعث شود. ژن ماهی مذکور به شکل معجزه‌آسایی در نبرد با سلولهای بیمار مبتلا به آلزایمر موفق عمل کرده است. اکنون این امیدواری به دست آمده که اگر مشکل تهیه ژن ماهی «زبرا» به میزان عمده و فراوان حل شود، از سال آینده اینگونه درمان ژنی برای مبتلایان به آلزایمر امکان‌پذیر شود.

۱۶ ☐ پرده شفاف!

یک گروه پژوهشگر در دانشگاه نیویورک، پس از سالها تلاش سرانجام توانسته‌اند تا پرده نمایشی را که شفاف بوده و مانند شیشه آن سوی آن هم قابل دیدن باشد، طراحی کنند. روی این پرده پیکسل‌های رنگی نمایش داده می‌شوند و حتی هنگام نمایش تصاویر رنگی هم، سوی دیگر پرده در معرض دید قرار دارد. پرده‌های شفاف از سال آینده روانه بازار می‌شود.

۱۷ ☐ ربات و خدمتکار خانه!

پروفسور «**دیلمن**» در انگلستان سرانجام پس از سالها پروژه محبوب خود را تکمیل کرد و یک ربات کمک کننده برای کارهای خانه مانند نظافت، و شستن ظرف و لباس را طراحی و ساخته است. این ربات که نام خدمتکار متالیک روی آن گذاشته شده، حتی دارای جایگاهی برای اضافه کردن چیپ‌های مربوط به خدمات دیگر از جمله تایپ کردن و امثال آن است. پروفسور «**دیلمن**» امیدوار است که بتواند خدمتکار متالیک را در یک لباس زیبا از سال آینده روانه بازار کند.

بقیه در صفحه ۴۷

میهمان از پشت سر زیباست ●مثل اسپانیایی

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی و حضوری **شنبه‌ها** از ساعت ۸ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

راه‌های مقابله با افسردگی

○○ زنی ۳۷ ساله، خانه‌دار و دارای دو فرزند هستم، درحال حاضر عمیقاً احساس پوچی می‌کنم، زندگی‌ام بی‌روح و یکنواخت شده است و بیشتر اوقات غمگین هستم و حوصله انجام هیچ کاری ندارم.

○ چه مدتی است که این حالت‌ها را دارید؟

○○ تقریباً یکسال است.

○ سال گذشته مساله خاصی برایتان پیش آمده است؟

○○ دختر عمه‌ام که خیلی با او صمیمی بودم و از بچگی با هم بزرگ شده بودیم، در اثر سانحه تصادف رانندگی فوت کرد و من دائماً خودم را جای او می‌گذارم و چهره او دائماً در نظرم است، از مرگ می‌ترسم و خلاصه فکرهای مختلف به ذهنم می‌آید و همه افکارم منفی و بدبینانه است.

○ آیا این حالت‌ها در زندگی روزمره شما تاثیر گذاشته است؟

○○ بله، از کارهایی که قبلاً از آنها لذت می‌بردم همانند آشپزی، خیاطی و میهمانی رفتن، دیگر لذت نمی‌برم و حوصله بچه‌هایم را ندارم و از این بابت احساس گناه می‌کنم، وقتی کوچکترین مشکلی برایم پیش می‌آید، کنترل خود را از دست می‌دهم و گریه می‌کنم و تا مدتی بعد، این روحیه بد را دارم.

○ درحال حاضر با مشکل خاصی مواجه هستید؟

○○ مشکل خاصی ندارم، خدا را شکر که همسرم خیلی مهربان است و به من می‌گوید که کاری بکنِ تا از این وضعیت رها شوی و از زندگی لذت ببری.

دوست عزیز! از گفته‌های شما چنین برمی‌آید که شما دارای برخی علایم افسردگی هستید، نشانه‌های افسردگی عبارتند از ناتوانی از لذت بردن، حتی از فعالیت هایی که معمولاً به احساس بهتری منجر می‌شود، احساس بی‌ارزشی و گناه و کناره‌گیری از مردم، خستگی، تحریک‌پذیری، سردرگمی، تمرکز ضعیف و تغییر در خواب و عادت های خوردن.

شما برای بهبود این وضع می‌توانید به توصیه‌های زیر عمل کنید:

☑ برای هر روز، فعالیت های لذت‌بخش و شادی‌آور درنظر بگیرید و به خود بگویید که چیزی برای لذت بردن وجود دارد که مستلزم صرف مقداری نیرو از جانب شما است.

☑ به روزهای خود ساختار دهید و اهداف روزانه کوچکی را انتخاب کرده و به آنها عمل کنید.

به ورزش‌هایی پرتحرک از قبیل شنا، دو و تنیس بپردازید.

☑ به اندازه کافی استراحت و خواب داشته باشید، اما در آنها افراط نکنید.

☑ به خود اجازه تجربه کردن احساسات خود را بدهید، اگر به گریه کردن احساس نیاز می‌کنید، گریه کنید و اگر عصبانی هستید، راهی مطمئن را برای بیان خشم خود در مدت زمانی کوتاه پیدا کنید.

☑ کاغذی را بردارید و چگونگی احساس و تفکر خود را یادداشت کنید، این روش، راهی مطمئن برای تجربه احساسات خودتان در تضاد با نگهداری آنها در درون شما است.

☑ با هرگونه خودگویی یا پیامدهای منفی که ممکن است به خودتان بدهید مبارزه کنید. به آنچه که فکر می‌کنید درست، واقعی و ملموس است چنگ بزنید و از نتیجه‌گیریها و فرضیه‌سازی‌های شتاب‌زده خودداری کنید، ضمناً به موارد منفی تمرکز نکنید.

☑ شادی، ورزش، استراحت و تخلیه ناراحتی و خشم در بهبود افسردگی موثر است

☑ فعالیت های معمول خود را از طریق درنظر گرفتن یک پاداش برای فعالیت مطلوب یا حتی یک چیز جدید تغییر دهید، حتی اگر آن را دوست نداشته باشید.

☑ از قبول مسوولیت، تصمیم‌گیری یا تغییرات دراز مدت که ممکن است شما را زیرفشار قرار دهند، خودداری کنید، بهتر است که این کارها را تا زمانی که احساس بهتری برای مقابله داشته باشید، به تعویق بیندازید.

☑ یک تیم حمایتی از افراد خوب برای خود فراهم کنید، شامل هر کسی که می‌تواند حمایت کننده، تشویق‌کننده و متعادل‌کننده شما باشد.

البته مطالبی که ذکر شده برای شناخت هرچه بهتر شما نسبت به مشکلات پیش روی شما است، چرا که شناخت، مهمترین گام در حل مساله است، ولی برای درمان باید به یک روان‌درمانگر مراجعه و یک دوره درمانی را به صورت مداوم پیگیری کنید تا افسردگی شما به سایر ابعاد زندگیتان لطمه وارد نکند.

می‌خواهم دنیایم را با کسی قسمت کنم

مردی ۴۲ ساله و مجرد هستم. تحصیلاتم در حد دیپلم است و به صورت ژنتیکی مبتلا به بیماری ضعف عضلانی هستم و از ویلچر استفاده می‌کنم، اما با وجود این تاکنون سعی کرده‌ام از لحاظ مالی و امور فردی و همچنین تامین مایحتاج وابسته به خانواده‌ام نباشم. درحال حاضر مدتی است که تصمیم به ازدواج گرفته‌ام و می‌خواهم با فردی که شرایط و محدودیت‌های من را درک می‌کند یک زندگی مشترک را تشکیل بدهم. می‌دانم چون ازدواج می‌تواند تاثیرات مثبتی چه از لحاظ انگیزه پیشرفت شغلی، چه از لحاظ روحی برایم درپی داشته باشد، به همین دلیل خواستم من را در این زمینه کمک کنید.

- چگونه؟

اگر امکان دارد شرایط مرا در مجله چاپ کنید تا اگر کسی مایل به ازدواج با من با مشخصاتی که ذکر کردم باشد با دفتر مجله تماس بگیرد تا در صورت لزوم اطلاعات بیشتری نیز کسب کند.

- بله، حتماً.

از اینکه در این زمینه من را یاری می‌کنید سپاسگزارم.

تأثیر جویدن آدامس بر دندانها

دکتر چرامین

یکی از راههای مکانیکی برداشتن غذا از روی دندانها بخصوص سطح دندانها جویدن آدامس می‌باشد. جویدن آدامس موجب جلوگیری از پوسیدگی دندان از طریق عمل پاک‌کنندگی مکانیکی آن می‌شود، درحالی که متاسفانه اکثر آدامسها حاوی کربوهیدرات هستند و این ماده قندی ممکن است باعث پوسیدگی دندانها شود.

البته خوشبختانه جدیداً آدامس‌هایی در بازار موجود می‌باشد که فاقد کربوهیدرات‌ها هستند و اگر ده دقیقه پس از غذای صبح و ظهر جویده شوند، باعث پاکیزگی دندانها خواهند شد، ولی این آدامس‌ها هیچ اثری روی التهاب لثه یا تشکیل سنگ دندانی ندارد، بلکه فقط باعث پاک کردن و حذف مقدار زیادی از زوائد غذایی باقیمانده در دهان می‌شوند.

درواقع باید دانست آدامس اثر زیان‌بخش یا اثر مفیدی روی دندانها و نسوج نگهدارنده ندارد.

مشاور دندان پزشکی

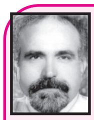

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

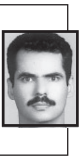

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن مشاور حقوقی در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ باشماره‌تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

ما می‌خواهیم فرزندمان پزشک شود ولی او...

○ دختر ۱۷ ساله‌ام که در سال سوم دبیرستان درس می‌خواند بسیار بهانه‌جو و ناامید به نظر می‌آید. وقتی با او صحبت می‌کنم که چرا درس نمی‌خواند خیلی خونسرد جواب می‌دهد که نمی‌توانم و یا دلم نمی‌خواهد و یا به خودم مربوط است.

من به عنوان مادر که خواهان آینده‌ای پربار برای فرزندم هستم دیگر تحمل پشت گوش انداختن‌های او را ندارم که دائماً به تماشای برنامه‌های تلویزیون و یاگوش دادن به موسیقی و یا استفاده از کامپیوتر مشغول است، انگار که دانش‌آموز نیست و مسوولیتی در این مورد ندارد!

○○ **رشته تحصیلی ایشان چیست؟**

○ رشته علوم تجربی درس می‌خواند، البته خودش دوست داشت رشته هنری را در دبیرستان بخواند که من و پدرش موافق نبودیم، چون که می‌خواستیم او هم همانند پدرش و اقوام رشته پزشکی را در دانشگاه بخواند و در کنار آن می‌تواند به رشته‌های مورد علاقه هنری هم بپردازد!

○○ **کدام رشته هنری را می‌خواست انتخاب کند؟**

○ رشته گرافیک.

○○ بسیاری از والدین عزیز دچار این اشتباه می‌شوند که بدون توجه به علائق و تمایلات فرزندشان، اصرار دارند که برای او تصمیم بگیرند، بدون اینکه دوستانه و صمیمانه به‌گونه‌ای راهنمایی‌اش کنند که او دریابد چه موقعیت‌هایی برای بهبود آینده او می‌تواند یاری‌دهنده باشد و موقعیت شغلی مناسبی را به ارمغان آورد.

این‌گونه تصمیم‌گیریها اعتماد به نفس فرزند را متزلزل می‌کند و در او سرخوردگی و یأس و در بسیاری موارد تنفر از درس و مدرسه ایجاد می‌نماید و تجربه هم نشان می‌دهد که دانش‌آموزان نه در رشته تحصیلی انتخاب شده بوسیله والدین موفق می‌شوند و نه در رشته‌های جانبی که خودشان تمایل دارند در کنار رشته تحصیلی تحمیلی ادامه بدهند، زیرا که قدرت تصمیم‌گیری و انتخاب را از او که در سن نوجوانی قرار دارد سلب نموده‌اند، باتوجه به اینکه یکی از ویژگی‌های سن نوجوانی استقلال طلبی است.

○ متاسفانه این رشته تحصیلی را به او تحمیل کردیم و می‌دانیم که او با این رخوت و بی‌علاقگی نمی‌تواند آرزوهای ما جامه عمل بپوشاند!

○○ **شما در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟**

○ من در رشته فیزیک درس خوانده‌ام و پدرش پزشک است.

○○ آیا به نظر شما درست است که فرزندانمان به آرزوهای دست نیافته‌مان جامه عمل بپوشانند؟ در این میان آرزوی فرزندتان چه می‌شود؟ خواست و علاقه او چیست؟ استعداد و توانایی واقعی او کدام است؟

○ این موضوعی است که ما اصلاً به آن توجه نکرده‌ایم و حالا هم فکر می‌کنم نتیجه‌اش را می‌بینیم. مشکلی که من درنهایت احساس عدم موفقیت مجبور شدم که با شما درمیان بگذارم. حالا چکار می‌توانم برایش انجام بدهم؟

○ در قدم اول او لازم است با مشاور تحصیلی مجربی ملاقات کند. در جلسات مشاوره راهکارهای لازم مورد بررسی قرار می‌گیرد.

○○ **آیا امکان تغییر رشته هم وجود دارد؟**

○ بله، او می‌تواند هرطور شده در رشته تجربی دیپلم بگیرد که امسال محقق خواهد شد، زیرا که در سال آخر دبیرستان مشغول به تحصیل است. و در سال آینده در دوره پیش دانشگاهی می‌تواند با انجام امتحان تغییر رشته، در رشته هنر درس بخواند و فارغ‌التحصیل پیش دانشگاهی شود و در دانشگاههای سراسری هم در رشته‌های هنری امتحان بدهد. البته چند و چون و زمان امتحان تغییر رشته را بایستی قبل از شروع دوره پیش دانشگاهی و بعد از اتمام امتحانات سال سوم دبیرستان، از مشاورین مدرسه و یا مراکز پیش دانشگاهی جویا شوید.

الهام ولی‌نژاد

در ازدواج به هیجانات و عواطف توجه نکنید

○ دختری ۱۹ ساله هستم که در ترم دوم رشته کامپیوتر تحصیل می‌کنم. در این مدت به یکی از هم‌دانشگاهیهای خود علاقه‌مند شدم که چند سال از من بزرگتر است و بعد از مدتی آشنایی، به من پیشنهاد ازدواج داد. یکی از مشکلات ما که از نظر من خیلی بزرگتر و دردسرسازتر است وضع مالی خانواده وی است که درجه متوسط هستند و دیگر اینکه وی انسانی متدین است ولی من آزاد هستم و خانواده مرفهی که داشتم، این حس آزادی و آزادی در دوستی را در من پرورش دادند، حالا تردید دارم که با این وضعیت می‌توانم ازدواج کنم یا نه؟

ازدواج یکی از مراحل ظریف، دقیق و پیچیده زندگی است که هر مردی بایستی با دقت و با پیروی از عقل تن به این کار دهد و صرفاً هیجانات و عواطف را مدنظر خود قرار ندهد تا عمرش را تباه نسازد. ازدواج رابطه نزدیکی است که میان مرد و زن برای مدت طولانی برقرار می‌شود، بنابراین جوانان باید قبل از ازدواج شرایطی را که لازمه زناشویی موفقیت‌آمیز است، درنظر بگیرند. این رابطه تنها به منظور ارضای تمایلات آنها نیست، بلکه زندگی آینده و خوشبختی زن و مرد و فرزندان آنها براساس این پیوند قرار گرفته است.

ازدواج موفق بستگی به عوامل مختلفی دارد که خیلی از آنها را باید در دوران نامزدی ارزیابی کرد. عوامل دیگری نیز در موفقیت زندگی زناشویی تاثیر دارد که می‌توان آنها را بعد از ازدواج و برای دوام و قوام زندگی شناخت.

در ازدواج، سازش دایمی و ازخودگذشتگی فراوان لازم است، ولی اگر زن و مرد قبل از ازدواج با یکدیگر توافق بیشتری داشته باشند، امکان سازش بعدی بیشتر خواهد بود.

عواملی را که باید قبل از هر تصمیم برای انتخاب درست و شایسته درنظر گرفت، عبارتند از:

۱ـ رشد عاطفی و فکری که مهمترین عامل موفقیت در زندگی زناشویی است و بستگی به سن ندارد، بلکه سن روانی، اجتماعی و عاطفی و سن جسمانی همه از عوامل موثر روشنفکری است.

۲ـ **تشابه علایق و طرز تفکر:** این مورد مهم است زیرا براساس آن فلسفه زندگی هر فردی ریخته می‌شود.

۳ـ **تشابه مذهبی:** این تشابه به‌قدری در سعادت کانون زناشویی اهمیت دارد که روان‌شناسان، ازدواج دو نفر دارای مذاهب مختلف را معمولاً غیرعاقلانه می‌دانند. این مورد همچنین در تربیت و سلامت فرزندان نیز حائز اهمیت است.

۴ـ **تشابه تحصیلی و طبقاتی:** برعکس، این موضوع یکی از عوامل مهم اختلافات خانوادگی است. البته امکان دارد که درعین اختلاف تحصیلی، زناشویی سعادتمندانه‌ای هم وجود داشته باشد.

۵ـ **تشابه طرز فکر نسبت به امور جنسی:** اهمیت این موضوع به این دلیل است که اگر روابط قانع‌کننده نباشد، منجر به احساس محرومیت، ناکامی و نبود احساس ایمنی می‌شود.

۶ـ تشابه علاقه به زندگی و سرعت عمل در کارها.

۷ـ رابطه با خانواده زن و شوهر.

اگر توانستید این موارد مهم را در تصمیم‌گیری خود به‌کار ببرید، قطعاً زندگی سالمی را آغاز می‌کنید، به این ترتیب، سلامت روانی را هم برای خود و هم برای همسر آینده‌تان تضمین می‌کنید.

●مثل فرانسوی
در مهمانی آدم خسیس، همه می خورند و در دل به میزبان ناسزا می گویند

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

همین و بس!

مهدی مختارنامه - شیراز

اشاره:

«همین و بس» داستانی است به ظاهر ساده که در روایتی کوتاه و بدون حشو و زواید و عبارت‌پردازی‌های مثلاً «سوزناک»، گوشه‌ای از تباهی مناسبات انسانی را نشان می‌دهد.

مهدی مختارنامه که تا سطح کارشناسی عمران درس خوانده، بیشترین بار داستان را در ساخت و شکل، بر «گفتگو»هایی عادی گذاشته، و در حدی قابل قبول از پس این دشواری برآمده است.

راننده تاکسی فرودگاه نگاهی به کراوات زیبای مسافرش انداخت و مقصد را پرسید. جواب را که شنید ابتدا کمی تعجب کرد، بعد دنده را جا زد و راه افتاد... مدتی که گذشت خواست سر صحبت را باز کند. از توی آیینه نگاهی به سر و وضع آراسته مسافرش که به بیرون چشم دوخته بود انداخت. دودل بود. می‌ترسید که طرف تحویلش نگیرد، بنابر تجربه عمیقش می‌توانست حدس بزند که مسافر مدت زیادی خارج از کشور بوده؛ چون با اشتیاقی حسرت‌آمیز خیابانها را ورانداز می‌کرد.

عاقبت دلش را به دریا زد: «آقا، از کدوم کشور اومدین؟»

مرد یکه‌ای ملایم خورد و به خود آمد: «انگلستان».

- «چند سال آنجا بودید؟»

- «ده دوازده سال.»

- «ببخشید، پزشک هستید؟»

- «نه، مهندس ساختمان هستم.»

- «حتماً به یاد وطن افتادین و آمدین سری به خانواده بزنین و دیداری از شهر و دیارتان تازه کنین؟»

- «راستش نه، به خاطر پدرم برگشتم. از پنج شش سال پیش بدجوری توی رختخواب افتاده. برادرم مرتب نامه می‌فرستاد و هر بار پول بیشتری برای معالجه پدرم می‌خواست، و من هم تا جایی که می‌توانستم قسمت زیادی از درآمدم را برایش می‌فرستادم. اولین بار برام نوشته بود که چشمهای پدر احتیاج به عمل دارند. پول زیادی فرستادم ولی در نامه بعدی برام نوشته بود که پدر هر دو چشمش را از دست داده. مدتی بعد هم نوشته بود که بابا باید عمل پروستات و بعد هم جراحی قلب انجام بده. اینطور که برادرم نوشته بود چندین بار قلبش رو عمل کرده‌اند...»

مسافر صحبتش را با دیدن گنبد زیبای حرم امام رضا(ع) ناتمام گذاشت. دستش را روی سینه‌اش گذاشت و به امام سلام داد. راننده از توی آیینه نگاهش کرد. مسافر چشم از گنبد طلایی برنمی‌داشت. وقتی که گنبد از نظر ناپدید شد، دنباله صحبتش را گرفت: «خیلی تلاش کردم زودتر از اینها برگردم ولی نمی‌شد، مشکل بود.»

- «ایشاالله خدا شفا بده.»

- «سلامت باشید.»

تاکسی در یکی از کوچه‌های پایین شهر توقف کرد.

- «بفرمایید آقای مهندس.»

از ماشین پیاده شد و کرایه را پرداخت. با دیدن محله‌ای که در آن بزرگ شده بود دلش گرفت و قطره اشکی بر چشمش نشست. به طرف در کوچک کرم رنگ انتهای کوچه راه افتاد. زنگ را که فشرد صدای ناآشنایی به گوشش خورد: «کیه؟»

تعجب کرد. صدا خیلی غریب و ناآشنا به گوشش نشست. فکر کرد که حتماً برادرش خانه را فروخته است. در که باز شد ماتش برد. نمی‌توانست باور کند که این مرد معتاد و قد خمیده‌ای که روبرویش ایستاده و به او زل زده، همان بهمن، برادر شاداب و سرحال ده دوازده سال پیش است. چهره زرد و زار و چشمهای به گود نشسته و بی‌نور او به مرده‌ها بیشتر شباهت داشت تا زنده‌ها، و صدایش انگار که از ته گور به گوش می‌رسید:

- «به‌به، ببین کی اومده، مهندش بهرام! پش چرا بی‌خبر؟ خبر می‌دادی می‌آمدیم پیشواژ، فرودگاه...»

بهرام اندام لاغر و تکیده برادرش را در آغوش گرفت، جواب سلامش را داد و ادامه داد: «یکمرتبه جور شد، خودم هم انتظارش را نداشتم.»

بهمن درحالی که دمپایی‌اش را تلق تلق روی زمین می‌کشید، به طرف حیاط رفت: «بیا تو بهرام جون، خوش اومدی، داداش عژیژ خودم.»

پنج شش تا بچه قد و نیم‌قد توی حیاط با سروصدای زیادی مشغول بازی بودند. بهرام بچه‌ها را بوسید و به همراه بهمن وارد اتاق شدند و بر روی قالی خرسک نشستند. بهمن پرسید:

«ژنت چطوره؟ اشمش چی بود؟ آهان، یادم اومد! شتاره؛ شتاره خانم خوبه؟»

- «اون هم خوبه. سلام رسوند.»

- «بشین تا یه چای تاژه‌دم برات بریژم تا خشتگی شفر از تنت دربره.»

بهرام که کم و بیش پکر شده بود، دیگر طاقت نیاورد و پرسید:

- «پدر کجاست؟»

بهمن که داشت از زمین بلند می‌شد تا به طرف سماور برود، با شنیدن سوال بهرام، میان زمین و هوا بی‌حرکت ماند. بهرام تعجب کرد. بهمن همانطور نیم‌خیز به طرف سماور رفت و دوتا چای ریخت.

- «پرسیدم پدر کجاست؟»

بهمن دو لیوان چای را روی زمین گذاشت، آهی کشید و سرش را پایین انداخت:

-«پدر... پدر مرده!»

بهرام که انگار ضربه‌ای نامریی به سرش خورده بود، روی خود خمید و بلافاصله و بی‌اختیار چشمش از اشک پر شد:

- «این اتفاق کی افتاد؟ چرا به من اطلاع ندادی؟»

- «دو ماهی میشه که فوت کرده خدابیامرز... راستش دلم نمی‌اومد خبرت کنم!»

بهرام که چند هزار کیلومتر را به شوق دیدن پدر آمده بود و حالا این خبر مثل پتک به سرش خورده بود، تکان تندی به سرش داد و گفت: «پاشو بریم سر مزارش، همین الان!»

بهمن برگشت و به چشمهای بهرام خیره شد. سیگاری آتش زد و پکی عمیق از آن گرفت.

- «پس چرا همین‌طور گرفتی نشستی؟ گفتم پاشو

بریم سر مزارش.»

بهمن از پنجره به نم‌نم باران که تازه شروع شده بود چشم دوخت. با صدای خش‌دار گفت: «مزار اینجا نیست.»

- «منظورت چیه؟»

- «پدررو برده بودیم تهرون. حالش خیلی وخیم بود، همانجا تموم کرد. می‌خواستم برش گردونم اینجا، اما نمی‌شد. دشتم خالی بود. مجبور شدم همونجا دفنش کنم.»

بهرام بلند شد و از اتاق بیرون رفت. بهمن فریاد زد: «کجا؟»

- «می‌رم حرم. می‌خوام کمی درددل کنم، می‌خوام گریه کنم، شاید آروم بشم.»

○○○

چند روز از آمدن بهرام به مشهد می‌گذشت و او داشت آماده برگشتن می‌شد. ساکش را پیچید و گذاشت گوشه اتاق، بعد از خانه خارج شد تا برای آخرین بار به زیارت برود. چند روز تعطیلی پشت هم افتاده بود و خیابانهای اطراف حرم شلوغ‌تر از همیشه. دستفروشهای زیادی کنار پیاده‌روها ایستاده بودند و با سروصدا اجناسشان را می‌فروختند. مردم بعضی با قدمهای آهسته و بعضی با قدمهای تند به اینطرف و آنطرف می‌رفتند و سر قیمت جنس‌ها با دستفروشها چانه می‌زدند. در این میان کمتر کسی به پیرمرد ژنده‌پوشی که از هر دو چشم نابینا بود توجه می‌کرد. پیرمرد به دیوار تکیه داده بود. چند تا پشه‌کش پلاستیکی توی دستش گرفته بود و با صدای خفه و گرفته‌ای که به سختی به گوش کسی می‌رسید، با لحن التماس از مردم می‌خواست پشه‌کش بخرند.

بهرام توجهی به دستفروشها نداشت. راهش را در میان جمعیت باز می‌کرد تا زودتر به حرم برسد ولی ناگهان چشمش به پیرمرد افتاد. درجا خشکش زد. آنچه را که می‌دید نمی‌توانست باور کند. یک لحظه به چشمهایش شک کرد. با گام‌های لرزان جلوتر رفت و به پیرمرد خیره شد. نه، اشتباه نمی‌کرد، ولی باورش دردناک و سخت بود. بهرام دست پیرمرد را گرفت. پیرمرد رویش را برگرداند. چیزی نمی‌دید. پشه‌کش‌ها را به طرف بهرام گرفت: «پشه‌کش بخرید، بیست تومن، پشه‌کش فقط بیست تومن.»

پیرمرد آشکارا ناخوش احوال بود و صدایش به ناله بیشتر شباهت داشت. اشک در چشمان بهرام جمع شد. بغض کرده، با صدای آهسته‌ای گفت: «پدر!»

پیرمرد جا خورد، کمی سرش را تکان داد. بهرام گریه‌کنان تکرار کرد: «پدر!»

پشه‌کش‌های پلاستیکی از دست پیرمرد رها شدند و روی زمین ریختند. دستش را جلو برد و سر و صورت بهرام را لمس کرد. نالید: «بهرام... واقعاً خودت هستی!؟»

بهرام پدر را در آغوش گرفت و های‌های گریست: «من برگشته‌ام پدر.»

پدر هم از خود بی‌خود شد و به گریه افتاد: «ای کاش می‌توانستم ببینمت بهرام.»

بهرام دست پدر را گرفت و از آن خیابان شلوغ به جای خلوت‌تری رفتند.

پدر پرسید: «بهمن رو دیدی؟»

- «بله، دیدم، ولی اون گفت که تو...»

- «گفت که من چی؟»

- «گفت که تو مردی، توی تهران!»

پیرمرد آهی کشید و گفت: «شش سال پیش یه روز که داشتم مثل همیشه برای مردم چاه می‌کندم، نمی‌دونم یه دفعه چی شد که پام لیز خورد و افتادم توی چاه. همون موقع نفهمیدم چی به سرم اومد که هر دو چشمم‌رو از دست دادم. بهمن فقط یکی دو ماه از من مراقبت کرد. خودش هفت هشت سر عائله داشت. وقتی که دید دیگه هیچوقت نمی‌تونم کار کنم و پول دربیارم... از خونه بیرونم کرد.»

بهرام تقریباً داد زد: «ولی اون خونه مال تو بود، شش دانگ سندش هم که به نام تو بود! من هنوز یادم نرفته که با چه مشقتی از راه چاه‌کنی اون خونه‌رو خریدی. تو می‌توانستی ازش شکایت کنی و اون پست فطرت‌رو از خونه بندازی بیرون!»

پیرمرد جویده جویده گفت: «راستش دلم راضی نشد این کارّرو بکنم. بهمن زن داشت با پنج شش تا بچه قد و نیم‌قد. آنها جایی را نداشتند که بروند.»

- «تو چی؟»

- «من خدارو دارم.»

- «این چند سال شبهارو کجا سر می‌کردی؟»

- «تابستانها زیر پل، زمستانها هم توی امامزاده‌ای جایی پیدا می‌شد که سرم را زمین بگذارم.»

- «ولی بهمن توی این چند سال شش هفت بار برای عملهای تو از من پول می‌خواست که من هم هربار قسمت زیادی از درآمدم‌رو می‌فرستادم!»

- «عجب! پس من‌رو بهانه کرده بوده تا از تو پول بکشه. درحالی که من بیشتر از پنج ساله که توی خیابانها آواره‌ام...»

- «ولی پولهای من چی شد؟»

پدر پوزخندی تلخ زد و گفت: «مگه حال و روزش‌رو ندیدی!؟»

بهرام جواب سوالش را گرفت. تصور اینکه در طی این چند سال پولهایی که به زحمت به دست می‌آورده صرف چه می‌شده، خونش را به جوش آورد.

بهرام معطل نکرد. ابتدا به دفتر هواپیمایی رفت و بلیت برگشتش را کنسل کرد. بعد به خانه رفت و ساکش را برداشت و بدون اینکه حتی یک کلمه حرفی به بهمن بزند، از آنجا خارج شد و به همراه پدر به یک هتل رفتند. کارهای مربوط به گرفتن گذرنامه برای پدر به سرعت انجام شد. یکی دو ماه بعد نامه‌ای به دست بهمن رسید. متن نامه خیلی کوتاه بود:

«پدر اینجا خیلی راحت است. دکترها امیدهایی داده‌اند که شاید برای چشمهایش بتوان کاری کرد. تنها دلتنگی‌اش دوری از امام رضا(ع) است. همین و بس...»

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

در یکی دو هفته گذشته داستان‌های بسیاری - همراه با نامه‌هایی سرشار از مهرو دوستی - به «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی رسیده است. خواندن و مرور و بازخوانی داستان‌های رسیده به‌واقع شوق‌انگیز است و نویددهنده.

بنابر قراری که با سردبیر محترم گذاشته‌ایم، تلاش می‌کنیم تا داستان‌های برگزیده را به ترتیب و با درنظر گرفتن زمان ارسال آنها چاپ کنیم. همچنین کوشش می‌شود تا هر هفته برای عده‌ای از دوستان و همراهان این مسابقه که زحمت نوشتن داستان و فرستادن آن را برای ما کشیده‌اند پیام و پاسخ‌های لازم را - در یک ستون مشخص - درج کنیم. اکنون چند پیام و پاسخ کوتاه:

«محمد جامی» از تایباد:

سلام گرم و بسیار صمیمانه‌ام را به شما دوست بسیار عزیز - و به قول خودتان دیرینه و نادیده - که نامه پاک و سرشار از مهرتان من را یکباره تا شهرها و کوچه‌های خاموش و مهتاب زده سالیان دور و رفته، برد. من هم نام و تصویر شما را در یاد دارم و پشتکار عاشقانه و عالمانه‌تان را در کار نوشتن و سرودن می‌ستایم. تواضع عالمانه‌تان بسیار تاثیری خوش و بی‌گمان ماندگار و سازنده در این فقیر گذاشت. از اینکه به‌رغم گذر سالیان سلامت جان و روح خود را پاس داشته‌اید و بحمدالله برومند مانده‌اید، عمیقاً خوشحالم و برایتان در هر کسوت که باشید، آرزوی توفیق و نشاط و سلامتی دارم. داستان زیبای شما را چند بار خوانده‌ام و با توجه به خط و ربط و سیاق کارتان، یقین دارم که- با صرف اندکی وقت و حوصله بیشتر - آثاری به‌مراتب خواندنی‌تر خواهید نوشت. این لابد «مشغله»ی ثابت ذهن و زندگی شماست که عمر را به فرزانگی در خدمت فرهنگ و دبیری و مدیریت آموزشی گذرانده‌اید. به امید خداوند یگانه - این خالق بی‌همتای همه چیز و هر چیز - می‌توانید کماکان سالهای سال بنویسید و به نوبه خود، شکیبا و فروتن، فرهنگ را پاس بدارید و با همت مردانه به آفرینش معنا بپردازید. در آینده‌ای نزدیک داستانتان چاپ خواهد شد. در انتظار نامه‌ها و داستان‌هایتان می‌مانم. سرفراز و شاد باشید.

مهدی مختارنامه - از شیراز

دو داستانی که فرستاده‌اید - «یک اتفاق ساده» و «همین بس» نشان و نشانه‌هایی بارز از قریحه نیرومند و قدرت شما در گستره داستان‌نویسی است. اظهارنظر بیشتر درباره کارتان را موکول می‌کنم به زمانی که به زودی یکی از داستان‌هایتان در این صفحه‌ها به زیور طبع آراسته خواهد شد؛ انشاءالله.

خانم وجیهه خوشحال از رشت:

داستان «ساعت روی دیوار» را خواندم. در نوشتن این داستان به یکی از مهمترین اصل‌های داستان‌نویسی که همانا انتخاب نظرگاه - زاویه دید - مناسب است، بسیار خوب و دقیق و هوشمندانه توجه کرده‌اید. از خواندن داستان قشنگ شما لذت بردم. انشاءالله در آینده‌ای نزدیک «ساعت روی دیوار» شما در این صفحه چاپ خواهد شد.

توانگران همه عاقل نیستند ولی عقلا همیشه توانگرند

●فوشه

درس زندگی

کینه در قلبهای بزرگ جا ندارد

از: کیانا نصرت‌زاده

خبر عروسی دریا، مثل توپ در میان خانواده ترکید، دایی و زن دایی، هیچکس را دعوت نکرده بودند و وقتی آبها از آسیاب افتاد، خبر ازدواج دریا را شنیدیم. این داستان ریشه قدیمی داشت، از وقتی بچه بودم یادم می‌آید که مادرم اصرار داشت که دریا عروسش شود و برادرم جمشید، یک دل نه صد دل عاشق دریا بود. گویا قول و قرارهایی هم گذاشته شده بود، ولی وقتی میانه مادرم و زن دایی بهم خورد، این قول و قرارها هم نادیده گرفته شد. جمشید خیلی امید داشت که دریا خودش را از این داستان کنار بکشد و بی‌سروصدا همسر او شود، ولی دریا هم این کار را نکرد و گفت تا مادرم به این وصلت رضایت ندهد، من حاضر نیستم این کار را بکنم.

خلاصه این حکایت سالها بود که نقل هر مجلسی بود، میانه جمشید و دریا حسابی شکرآب شده بود تا اینکه خاله شهین، خبر عروسی دریا را به مادرم گفت و نمی‌دانید که چقدر عصبانی شد و هزار لعن و نفرین فرستاد و می‌ترسیدم بلند شود و برود آبروریزی راه بیندازد.

اما ناگهان یک اتفاق عجیب افتاد.

جمشید که از سر کار آمد، مادرم ماجرا را برایش تعریف کرد، غم و اندوه را در چهره جمشید دیدم، اما از مادرم خواست که هیچ عکس العملی نشان ندهد، خودش تلفنی به زن دایی‌ام، ازدواج دریا را تبریک گفت، زن دایی آن طرف تلفن به گریه افتاده بود و جمشید برخلاف مادرم خیلی آرام و محترمانه صحبت می‌کرد، زن دایی سر درددلش باز شد و گفت که عروسی دخترش خیلی سوت و کور بوده و به خاطر همین اختلافات، هیچکس را دعوت نکرده بود، جمشید هم به زن دایی گفت که سخت در اشتباه بوده و او تنها آرزویش خوشبختی دریا بوده و اگر می‌دانست به خاطر او مجلس عروسی‌اش اینقدر ساده و بی‌سروصدا برگزار شده، حتماً مانع این کار می‌شد...

چند روز بعد جمشید به مادرم اصرار کرد که دریا و شوهرش را پاگشا کند و یک میهمانی مفصل برگزار کند. مادرم قبول نمی‌کرد و جمشید خیلی اصرار کرد، آنقدر گفت و گفت تا بالاخره مادرم راضی شد و چه شب به‌یادماندنی بود، بعد از سالها کدورت، همه خانواده دور هم جمع شده بودیم و گل می‌گفتیم و گل می‌شنیدیم. شوهر دریا از هر نظر، بهتر از جمشید بود، هم از نظر تحصیلات، هم قیافه و هم ثروت...

خلاصه از شما چه پنهان، دریا خوشبخت شده بود و شاید هرگز جمشید نمی‌توانست این امکانات را برای او فراهم کند.

اما لابه‌لای این میهمانی‌ها و رفت و آمدها، برادر بزرگ دریا، علیرضا به من علاقه‌مند شده بود و به من پیشنهاد ازدواج داد، آه از نهادم بلند شد و گفتم الان است که مادرم می‌خواهد همه عقده‌هایش را خالی کند و دوباره جنگ و دعواهای این دو خانواده شروع می‌شود.

از علیرضا خواهش کردم که فعلاً موضوع خواستگاری را اصلاً مطرح نکند و بگذارد که خانواده‌ها برای چند وقت هم که شده در صلح و آرامش باشند.

اما مادرم خیلی تیزبین بود و از نگاههای علیرضا فهمید که حکایتی در پیش است و وقتی مادرم از من پرسید، دیگر نتوانستم تحمل کنم و همه چیز را گفتم، مادرم نگاه موذیانه‌ای به من کرد و گفت: به او بگو که به خواستگاری بیاید، حالا نوبت ماست...

مادرم پیغام فرستاد که اگر دلشان می‌خواهد می‌توانند به خواستگاری بیایند، رفتم و دست به دامن جمشید شدم و ماجرا را برایش تعریف کردم، او هم که همیشه به من محبت خاصی داشت، به من قول داد که مانع این کار می‌شود.

روز خواستگاری، مادرم خودش را آماده کرده بود که هزار بهانه بتراشد و سنگ جلوی پای علیرضا بگذارد، ولی برخلاف تصور مادرم، جمشید اول مجلس، همه حرفها را گفت و به مادرم فرصت اظهارنظر نداد. جمشید از دایی خواست همانطور که برای دخترش خیر و صلاح را خواسته، برای دختر خواهرش هم بخواهد... به دایی گفت که هرگز به من به چشم عروسش نگاه نکند، من همیشه دختر خواهرش خواهم بود که به عنوان دایی باید حمایتم کند. آنقدر زیبا و محترمانه صحبت کرد که دایی، مهریه‌ام را بیشتر از مهریه دخترش تعیین کرد و قول داد که عروسی مفصلی بگیرد و در همه موارد به ما کمک کند که زندگی‌مان سروسامان بگیرد.

زن دایی و مادرم هاج و واج مانده بودند، آن دو که برای یک جنگ تمام عیار، خودشان را آماده کرده بودند، ناگهان سکوت کردند و چیزی نگفتند.

من نفس راحتی کشیدم و وقتی میهمان‌ها رفتند، مادرم هم دیگر حرفی برای گفتن نداشت، همه آن چیزهایی را که می‌خواست بهانه کند و سنگ جلوی پای علیرضا بیندازد، دایی خودش از قبل پیشنهاد داده بود و حرف آخر را زده بود. مادرم کمی خجالت‌زده بود و روز بعد به دایی‌ام تلفنی گفت که مهریه را کمتر کنند، گفت جشن عروسی مفصلی نمی‌خواهیم، در عوض زندگی‌شان را زودتر سروسامان بدهند و...

همه چیز به خوبی و خوشی گذشت و تا سالها به جمشید که نگاه می‌کردم باورم نمی‌شد که پسر جوانی با آن سن و سال، چنین درایتی داشته باشد و قلبی به این بزرگی که همه را ببخشد و هیچ کینه‌ای به دل راه ندهد... ■

◀زن دایی و مادرم که برای یک دعوای مفصل آماده بودند، ناگهان سکوت کردند و...

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

پریا نوعی

طناز نوعی

محدثه رستمی‌فر

آرش بابایی‌حبیب

فرزین حبیب‌نژاد

فردین حبیب‌نژاد

علی جعفری قریه‌علی

سمیرا هوشیاری

علی جعفری قریه‌علی

آتنا زکی‌زاده قریه‌علی

مسعود زکی‌زاده

فاطمه زکی‌زاده قریه‌علی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان‌پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◀پرسش نامه:

«در جستجوی ایمان»

زنی ۲۰ ساله هستم و مدت شش ماه است که به عقد مردی درآمده‌ام. در این مدت با اخلاق و رفتار خاص او و رفیق‌بازی‌هایش و رعایت نکردن حریم بین نامحرم، افسردگی و استقلال نداشتن او ساخته‌ام، او در مقابل هر مشکلی گریه سر می‌دهد. در این مدت من تقریباً بلاتکلیف بودم تا اینکه مساله جدایی را مطرح کردم و ایشان هم بالاخره قبول کرد. من بعد از گرفتن حق و حقوقم، قصد جدایی دارم، اما می‌دانم که او مرد متعهد و پایبندی نیست، اما هنوز گاهی چراغ علاقه به او، در دلم روشن می‌شود و برای جدایی دچار شک می‌شوم و هم اینکه از آینده‌ام به دلیل بیوه شدن می‌ترسم. لطفاً مرا راهنمایی کنید چون زندگی من غیر از اینکه با این مشکل روبرو هستم هم اینکه برادرم به دلیل درگیری فیزیکی زندانی شده و پدرم نیز مدتی معتاد بوده است و مادرم با ناراحتی زیادی روبرو است. پس به من حق بدهید که ناامید باشم. در ضمن من خواهان تمام شدن زندگی گذشته‌ام هستم، البته با تردید. ضمناً به من بگویید که چگونه می‌توانم مانند یک زن، نجابت و ایمان گذشته‌ام را کسب کنم.

با تشکر: ن - الف از تهران

◀پاسخ نامه:

«شکست، مقدمه پیروزی است»

سرکار خانم ن - الف از تهران:

واکنش‌های طبیعی

آنچه که شما پس از جدایی تجربه می‌کنید و ذهنیت‌هایی که به مغز شما راه پیدا می‌کند، کاملاً طبیعی است و هر کس دیگری هم به جای شما بود، در چنین اوضاع و احوالی دقیقاً مانند شما فکر و رفتار می‌کرد. درواقع آن شخص، نخستین مرد زندگی شما بوده است و شما مدت شش ماه را در کنار او سر کرده‌اید، خوب و بد را گذرانیده‌اید و حالا اگرچه جدایی بین شما صورت گرفته، اما نمی‌توانید منکر دوره عقد خود باشید. بنابراین احساس‌ها و تفکرات شما طبیعی است، اما این امر نمی‌تواند باعث شود که شما درباره آینده خود برنامه‌ریزی و پایه و اساس زندگی خود را دوباره پی‌ریزی نکنید. شما تنها بیست سال دارید که با استانداردهای کنونی، هنوز هم به مراحل جدی در زندگی خود وارد نشده‌اید، بنابراین به هیچ‌وجه نمی‌توانید خود را تمام شده یا زندگی خودتان را به هدر رفته تلقی کنید. بنابراین پدیده‌ای به نام بیوه شدن، اصولاً درباره شما صدق نمی‌کند و چنین اتفاقی نخواهد افتاد. من تصور می‌کنم که مشکلات مطرح شده در دادگاه، تا حدی شما را که بسیار جوان و بی‌تجربه هستید، مایوس کرده است. اتفاقاً این همان مرحله‌ای است که شما باید زندگی آینده خود را پی‌ریزی کنید.

اولویت ها

شما باید شروع کنید و اولویت‌های زندگی خود را در نظر بگیرید و مرحله به مرحله پیش بروید، همانگونه که اشاره کردم نخستین مرحله برای شما، پایان دادن آن هم به شکل قطعی به ازدواج ناموفق شما است. مطمئن باشید دادگاه می‌تواند ادعاهای او را با معاینات پزشکی کاملاً رد کند، بنابراین ابتدا به هیچ مقوله دیگر فکر نکنید، مگر پایان دادن به وضعیت قانونی پیرامون ازدواج کوتاه‌مدت خودتان. آری دلتنگی‌ها و شک و تردیدها همانگونه که در ابتدا به آن اشاره کردم، واکنش‌های طبیعی درقبال سن و شرایط شما است و اصلاً نگران آنها نباشید، اما باید به کمک افراد خانواده خود بدنبال پایان دادن به وضعیت قانونی مربوط به ازدواج قبلی خود باشید و حق و حقوقتان را دریافت کنید و مطمئن باشید که بدلیل اختلافهای شدید فرهنگی و رفتاری، تصمیم شما کاملاً درست و بجا است. همین که تصمیم خود را درست بدانید و به آن ایمان داشته باشید، به شما اعتماد به نفس می‌بخشد تا دنباله کار خود را بگیرید.

شکست مقدمه پیروزی است

در این برهه از زمان و با توجه به سن و سال شما، این شکست یک مقوله کوچک بیشتر نیست و وانگهی مقدمه پیروزی برای شما است چرا که تجربیات گرانبهایی از آن به دست آورده‌اید و در آینده آنها را به بهترین شکل به‌کار می‌گیرید، پس بنابراین در ابتدا تنها به این فکر کنید که چگونه هرآنچه را که لازم است از جمله معاینات پزشکی را انجام دهید و کار خود را با این ازدواج کوتاه‌مدت به پایان برسانید. آنگاه مرحله دوم که پی‌ریزی شالوده‌های زندگی شما است آغاز می‌شود. شما فقط بیست سال دارید و به نظر من اصلاً نباید نگران ازدواجی زودهنگام باشید. آن مشکل و احساسی را هم که از آن گفته‌اید یک مساله طبیعی است و برخی اوقات فقط باید آن را تحمل کنید، اما منطقی نیست که تنها بخاطر آن، ازدواج کنید و خدای ناکرده، اشتباه دیگری را در انتخاب شوهر مرتکب شوید. شما زمان بسیاری را درپیش دارید، من حتی توصیه می‌کنم که به ادامه تحصیل هم فکر کنید. یا حتی سراغ کار و شغل مناسب بروید. هرکدام از اینها، ذهن و تفکر شما را مشغول می‌کنند تا تجربه بیشتری در زندگی بدست آورید و بگذارید انسانها را بیشتر و بهتر شناسایی کنید. آنگاه انتخاب شما بدون تردید یک انتخاب صالح و عشقی پایدار و جاودان خواهد بود... نجابت و ایمان شما بر سر جایش وجود دارد و از وجود شما خارج نشده است که دوباره بخواهید بدنبال آن بگردید و آن را دوباره بدست آورید. شما فقط یک شکست کوچک در ازدواجی که بر اثر بی‌تجربگی و انتخاب ناصحیح، آن را باعث شده، داشته‌اید و این به معنای خروج نجابت و درستکاری از وجود شما نیست. اصلاً همین که این مقوله‌ها را در ذهن دارید و به آنها فکر می‌کنید، به معنای آن است که بسیار هم نجیب و درستکار هستید.

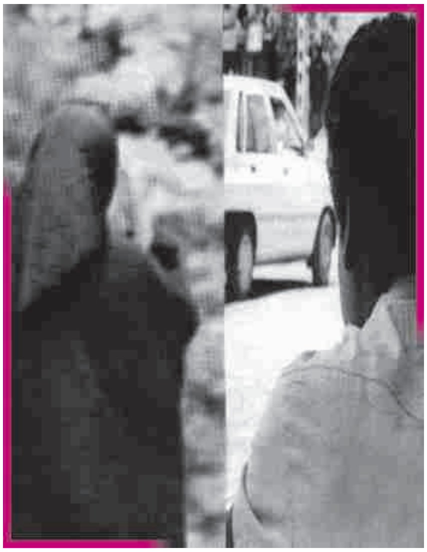

شما مسوول همه چیز نیستید

آنچه که درباره وضعیت برادر یا پدر و مادر خود نوشته‌اید، البته باعث تاسف است، اما یادتان باشد که شما مسوول هیچکدام از آنها نیستید. اصولاً شما قادر نیستید تا همه بارها را در خانواده روی شانه خودتان بگذارید و هر کسی مسوول اعمال خودش است و شما فقط باید قسمت خودتان و امور مربوط به خودتان را به بهترین شکل انجام دهید و همین کافی است، چون زمانی که شما خوشحال و خوشبخت باشید، آنگاه سایر افراد خانواده هم ناگهان نقطه‌ای امیدوارکننده را پیدا می‌کنند، آنها متوجه می‌شوند که کسی در نزدیکی خودشان پس از یک شکست به‌راحتی برخاسته و دنباله زندگی‌اش را با موفقیت پیگیری می‌کند. در نتیجه به آنها ثابت می‌شود که این امر یعنی پیروز پس از شکست، امکان‌پذیر است، و آنها نیز از الگویی که شما ایجاد کرده‌اید، پیروی می‌کنند، بنابراین باز هم نتیجه‌گیری این است که باید خودتان را دریابید. من با خانواده شما در مورد عجله نکردن برای ازدواج مجدد شما موافق هستم چرا که زمان برای تفکر برای شما ایجاد می‌کند ضمن آنکه می‌توانید از این زمان استفاده کنید و تجربیات تازه‌ای را دنبال کنید، تجربه‌هایی نظیر آنچه که به آن اشاره کردم مانند تحصیل و کار که می‌تواند در افزایش اعتماد به نفس در شما کارایی بسیاری داشته باشد. من تردیدی ندارم که با توجه به هوش سرشار شما و همچنین احساس مسوولیتی که درقبال خود و خانواده خود دارید، مرحله به مرحله امور خود را انجام می‌دهید و مرحله بعد که برای من نامه می‌نویسید، از اتفاقات خوبی که برای شما و خانواده شما افتاده است، به من خبر می‌دهید، چرا که در انتظار چنین اخباری از شما خواهم بود. ■

موسیقی نه تنها احساسات را بیان، بلکه گاهی نیز آن را بوجود می آورد
● هانری الی فورنه

ماجراهای خواستگاری

ازدواج با همبازی کودکی

از : کورش کاشانی

◆او گفت آنقدر به خواستگاری می‌آیم تا از تو «بله» را بگیرم

جواب من منفی بود، از قبل می‌دانستم که دلم نمی‌خواهد با امیرعلی ازدواج کنم. نمی‌دانم چرا از او خوشم نمی‌آمد، هر چند که دو خانواده سالها یکدیگر را می‌شناختند و ظاهراً هیچ مشکلی هم با هم نداشتند، ولی من احساس می‌کردم که هیچ علاقه‌ای به امیرعلی ندارم. از بچگی، همبازی بودیم و بزرگتر که شدیم راه زندگی‌مان جدا شد.

او رفت دنبال درس و دانشگاه و من هم رفتم دنبال کار و پول درآوردن... تقریباً برعکس یکدیگر زندگی خود را انتخاب کرده بودیم، من اهل درس و مشق نبودم، ولی در زمینه کار، خوب پیشرفت کردم و خدا می‌داند چقدر کار خود را دوست داشتم.

وقتی مادرم گفت که امیرعلی از من خواستگاری کرده، خنده‌ام گرفت. به نظر من او هنوز یک پسربچه بود... همسن بودیم، ولی محیط کار من را آب‌دیده‌تر کرده بود. همیشه دلم می‌خواست با مردی ازدواج کنم که شخص قدرتمندی باشد، ولی امیرعلی هنوز یک جوان ساده بود که حتی بلد نبود به بانک برود و پول پرداخت کند...

مادرم گفت برای احترام هم که شده می‌گوییم بیایند، بعد هم بهانه‌ای پیدا می‌کنیم و به آنها جواب رد می‌دهیم که من این پیشنهاد را قبول کردم.

از سر کار که برگشتم، مادرم میز اتاق پذیرایی را پر از میوه و شیرینی کرده و پدرم حیاط را آب و جارو کرده بود و انگار مجلس خواستگاری داشت جدی به نظر می‌رسید.

امیرعلی به همراه خانواده‌اش آمدند، از هر دری حرف زدند تا بالاخره به مساله ازدواج ما رسید...

مادرم گفت: تا ببینیم قسمت چیست، ما که حرفی نداریم، بچه‌ها خودشان باید تصمیم بگیرند.

چشم غره‌ای به مادرم رفتم و او حرفش را عوض کرد و گفت: البته فیروزه هم حرفهایی برای گفتن دارد، بهتر است که خودش با امیرعلی صحبت کند.

جا خوردم، اصلاً قرارمان این نبود، فکر می‌کردم مادرم خودش بهانه‌ای را جور می‌کند، اما انگار من خودم باید این بهانه را پیدا می‌کردم!!

خلاصه، من و امیرعلی به حیاط رفتیم که حرفهایمان را بزنیم، من رو کردم به او و گفتم:

-تو فکر می‌کنی برای ازدواج آمادگی داری؟!

گفت: بله.

گفتم: چرا من را انتخاب کردی؟ حتماً دخترهای بهتری در دانشگاه بودند که می‌توانستی از بین آنها یکی را انتخاب کنی.

گفت: بله، بودند و من بدم نمی‌آمد که زن آینده‌ام تحصیلکرده باشد، اهل علم و دانش باشد... ولی انسان همه چیز را نمی‌تواند با هم داشته باشد، تو هم خصوصیاتی داری که آنها را ترجیح دادم، ولی کاش می‌شد که تو درس می‌خواندی.

جا خوردم، طوری حرف می‌زد که انگار خیلی از من بالاتر است. گفتم: درست است که درس نخواندم، ولی در عوض درآمدم از خیلی از مهندسها و لیسانسیه‌های این دوره و زمانه بیشتر است و در کار خودم خیلی موفق هستم.

سری تکان داد و گفت: یعنی بعد از ازدواج هم می‌خواهی این کار را ادامه بدهی؟ فکر نمی‌کنی باید

در پیچ و خم دادگاه

همسرم ۱۱ سال به طلاق فکر می‌کرد

از : راشین مختاری

◆پسرخاله‌اش به او علاقه‌مند بود ولی چون به اصرار پدرش با من ازدواج کرد،...

مینا، همسرم خوشحال‌ترین زنی است که در این دادگاه نشسته! باور نمی‌کنید از اینکه داریم از هم جدا می‌شویم چقدر رضایت دارد، وقتی به او نگاه می‌کنم، احساس بدی پیدا می‌کنم.

او یازده سال با من زندگی کرد و در تمام این مدت به طلاق فکر می‌کرد! حتی روزهایی که من کلی عشق و امید به زندگی داشتم، او با خشم و نفرت به زندگی با من نگاه می‌کرد

وقتی با هم ازدواج کردیم فقط هجده سال داشت و او را از شهرستان به تهران آوردم و یک آپارتمان نوساز و نقلی اجاره کردم و به مینا گفتم، به سلیقه خودش آن را تزیین کند. آن روزها، نداشتن رضایت را در چشم‌هایش می‌خواندم، ولی فکر می‌کردم که با گذشت زمان همه چیز درست می‌شود. مادرم به من گفته بود که سنگ هم با محبت آب می‌شود ولی عشق و محبت من، جز کینه و خشم ثمره‌ای نداشت.
چند سالی بود که برای پیدا کردن کار به تهران آمده بودم، وضع کار که روبه‌راه شد، مادرم اصرار کرد که به شهرستان برگردم و از همانجا زن بگیرم، وقتی برای تعطیلات عید به خانه پدری‌ام رفتم، دیدم که جریانی ورد زبان خانواده است.

مینا دختردایی‌ام بود، یکی از پسرخاله‌هایش، یک دل نه صد دل عاشقش شده بود، ولی دایی حاضر نبود او را به او بدهد و جنگ و دعوایی به راه افتاده بود. دایی غروبها می‌آمد پیش مادرم و درددل می‌کرد که این پسر پاشنه در خانه‌شان را کنده، پسرک کم‌سن و سال بود و کار درست و حسابی نداشت و دایی برای دختر دردانه‌اش هزار امید و آرزو داشت و دلش نمی‌خواست که به همین سادگی او را از دست بدهد. مادرم رو به من کرد و گفت:

-تو بیا و با مینا ازدواج کن تا دایی‌ات از شر این پسر راحت شود.

یک کدورت قدیمی در خانواده وجود داشت.

زن دایی‌ام از طبقه سطح پایینی بود و مادرم ماجراهایی را تعریف می‌کرد که چطور دایی را چیزخور کرده بودند و دایی بیچاره مجبور شد که با این زن ازدواج کند. حالا همین اتفاق داشت برای مینا می‌افتاد و هیچ کس به این وصلت راضی نبود.

مینا دختر زیبایی بود و همه مطمئن بودند که خواستگارهای بهتری برای او خواهد آمد، اما محیط شهرستان کوچک است و حرفها زود پخش می‌شود. همه می‌دانستند که پسرخاله‌اش خاطرخواه اوست و برای همین کسی به خواستگاری‌اش نمی‌آمد. بالاخره من هم افتادم در این بازی‌ها و رفتم خواستگاری مینا.

من از همه نظر موقعیتم بهتر از پسرخاله مینا بود، شغل مناسب داشتم، تحصیلات دانشگاهی داشتم و وضع مالی‌ام بهتر بود و...

همان شب اول دایی جواب بله را داد و قرار شد با مینا صحبت کنم و نظر او را بپرسم. همان شب مینا به من گفت:

- قید ازدواج با من را بزن! چون پسرخاله‌ام می‌میرد اگر بفهمد من با تو ازدواج کرده‌ام.

مینا اخم کرد، در صورتش خیره شدم و پرسیدم:

دنبال یک کار بهتری بروی؟ چون این کار آینده‌ای ندارد و فقط پول درمی‌آوری ولی به تخصص تو چیزی اضافه نمی‌شود.

حسابی عصبی شده بودم و باورم نمی‌شد که به من اینقدر نگاه از بالا داشته باشد. با عصبانیت گفتم: تو که از کار من خوشت نمی‌آید، پس چرا به خواستگاری‌ام آمدی؟

خندید: چون مطمئنم که قابلیت‌های نهفته زیادی داری، آن وقت‌ها، درس تو از من بهتر بود، ولی کمی بازیگوش بودی، دلم می‌خواهد به تو کمک کنم تا خودت را پیدا کنی.

دیگر طاقت نیاوردم و گفتم: از این خانه می‌روی بیرون و دیگر پایت را اینجا نمی‌گذاری.

پوزخندی زد و گفت: تو همیشه خواستگارهایت را اینجوری بیرون می‌کنی؟

گفتم: نه... ولی تو را باید اینطور بیرون کرد.

صدای قهقهه خنده‌اش بلند شد و گفت: پس من با بقیه فرق دارم.

من به شدت عصبانی شده بودم، درحالی که او می‌خندید، بالاخره لابلای خنده‌هایش گفت:

- شوخی کردم، می‌خواستم ببینم چقدر من را دوست داری و به من ثابت شد که عاشقم هستی، چون رفتارت با من فرق داشت و این نشان می‌دهد که من برایت با بقیه فرق دارم.

می‌خواستم خودم را بکشم، صدایم بلند شد، گلدان را از ایوان به پایین انداختم. بالاخره امیرعلی بعد از کلی خنده گفت: حقیقتش این است که من از بچگی تو را دوست داشتم، این همه قابلیت‌هایت را تحسین می‌کردم و هرچه که من نداشتم، تو داشتی. مادرت به ما گفته بود که تو نظرت منفی است ولی من می‌خواستم شانسم را امتحان کنم، آن هم نه یکبار و دوبار... آنقدر می‌آیم تا از تو بله را بگیرم. فکر می‌کنم من در زندگی‌ام به زن قدرتمندی مثل تو احتیاج دارم، حالا میل خودت است، یا همین الان بله را بگو یا بگذار وقتی من پاشنه در خانه‌تان را کندم و هزار بار آمدم خواستگاری‌ات، آن موقع بله را بگو...

هاج و واج مانده بودم. آن شب به مادرم گفتم که جوابم منفی است. آنها هفته بعد باز آمدند.... چند روز بعد به محل کارم آمد و دیدم حق با اوست. آنقدر پافشاری کرد تا بالاخره جواب بله را دادم و حالا هفده سال از ازدواجمان می‌گذرد. احساس خوشبختی می‌کنم ولی هنوز گاهی از دست حرفها و رفتارش حرص می‌خورم و او با خنده می‌گوید:

- شوخی کردم، می‌خواستم لج تو را دربیاورم...

■

- مگر تو هم به او علاقه‌مند هستی؟

سرش را پایین انداخت، بر سرش داد کشیدم و گفتم: نکند سر و سری با هم دارید؟

وحشت‌زده نگاهم کرد و گفت: نه... باور کن نه... نکنه بروی همه جا پر کنی که من با پسرخاله‌ام...

دوباره از او سوال کردم که در جواب گفت:

- نه، هیچ چیز بین ما نیست، این عشق یک طرفه است.

نفس راحتی کشیدم و گفتم:

- پس نگران او نباش، به یک هفته نمی‌کشد که پسرخاله‌ات همه چیز را فراموش می‌کند، تو را می‌برم تهران و با هم زندگی خوبی را شروع می‌کنیم.

یک هفته طول نکشید که مینا را به عقد من درآوردند و اول تابستان مراسم عروسی برگزار شد و او را به تهران آوردم. عروس غمگین و ساکتی بود، مادرم می‌گفت، عیبی ندارد، وقتی محبت‌های تو را ببیند همه چیز عوض می‌شود. می‌دانستم که آن دو به هم علاقه داشتند، ولی نمی‌خواستم باور کنم.

مینا هرگز همسر شاد و سرزنده‌ای نبود، یادم می‌آید اولین بار که فهمید باردار شده، زد زیر گریه و تا چند روز با من حرف نزد، اما با تولد بچه‌ها. همه دلمشغولی اش آنها شدند و کمتر به من توجه می‌کرد. هفت سال اجازه ندادم که به شهرستان برگردد و خانواده‌اش را ببیند، فکر می‌کردم با این کار همه گذشته را فراموش می‌کند... مینا کم‌کم شروع به غر زدن و تحقیر من کرد، حق داشت، من همسر خوبی نبودم و او را از همه چیز محروم کرده بودم. همیشه فکر می‌کرد او را دزدیده‌ام و نگذاشتم آنطور که دوست داشت زندگی کند، بارها به من گفت که آن عشق کودکانه را فراموش کرده، ولی عملکرد من را هرگز نمی‌تواند فراموش کند.

فکر می‌کرد من ناجوانمردانه رفتار کرده‌ام.

تمام این سالها انگار منتظر بهانه‌ای بود، تا بالاخره این بهانه را به دستش دادم، آنقدر با من نامهربان بود تا بالاخره تصمیم گرفتم که زندگی دومی برای خودم درست کنم، زنی را به عقد موقت خودم درآوردم و در کنار او احساس آرامش می‌کردم، اما هرگز دلم نمی‌خواست زندگی‌ام را با مینا به خطر بیندازم، اما او به محض اینکه این قضیه را فهمید، موضوع طلاق را پیش کشید.

به او گفتم که آن زن را رها می‌کنم ولی مینا قبول نکرد، گفتم هر شرطی را که بگذارد قبول می‌کنم، باز روی حرفش ماند... تا بالاخره برای جدایی به دادگاه آمدیم...

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

سایه کوهدار

مبینا مرادیان

کوثر جعفری

مجید حبیب‌نژاد

آی لار علیزاده

واحد سلطانیان

مبینا آذری تبار

اکرم خوشکار

سیدمهدی شریعتی

علی زینعلی

محمدمتین تال

مهدی کاظمی

موسیقی نیروی حیات بخشی است که دورترین روزهای زندگی را در قلبها بیدار می کند ● چارلز داروین

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین - بند زنان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

در دام توطئه

اندکی به ظهر مانده بود، صدای تلاوت آیات قرآن کریم از رادیوی واحد فرهنگی به گوش می‌رسید. اولین مصاحبه را تمام کرده بودم و منتظر دومین مددجو برای مصاحبه بودم، لحظاتی به انتظار گذشت تا اینکه دختری ریزنقش و چادری وارد دفتر واحد فرهنگی شد. دخترک بیست و دو - سه ساله به نظر می‌رسید. صورت کوچکی داشت با قد و قامتی ریزنقش و ظریف. حدس زدم شاید به خاطر دعوا با همکلاسی‌هایش سر از زندان درآورده، اما وقتی برایم گفت که رئیس هیات مدیره یک شرکت است و احتمالاً قربانی یک تبانی و دسیسه شده است کمی نه، بهتر است بگویم که خیلی تعجب کردم. راستش را بخواهید به آن قد و قامت تنها چیزی که نمی‌خورد همین بود! بهتر است ابتدا ماجرا را از زبان خودش بشنویم و بعد در مورد وی به قضاوت بنشینیم:

- همانطور که گفتم بیست و سه سال دارم، تحصیلاتم را تا دیپلم در رشته ریاضی ادامه دادم و بعد هم به خاطر اهداف خاصی که در سر داشتم، با درس خداحافظی کردم و وارد بازار کار شدم. خانواده من اصالتاً اهل ساوه هستند، اما جد پدری‌ام سالها قبل از ساوه به ورامین آمد و ساکن اینجا شد و نسل‌های بعد از او هم همین جا پا گرفتند. پدر من هم مثل بقیه خواهرها و برادرهایش در این شهر ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد. ما خانواده تقریباً شلوغی بودیم، من بچه اول خانواده بودم و بعد از من سه دختر و یک پسر به دنیا آمدند. با این حال ما هیچ وقت در خانه مشکل نداشتیم و از نظر مالی یاد گرفته بودیم که به اندازه درآمدمان خرج کنیم، بنابراین هیچ وقت از نظر مالی کم و کسر نمی‌آوردیم. از نظر مسائل رفتاری و اخلاقی هم هیچ موردی نداشتیم. پدر و مادرم با هم یکدل و یک زبان بودند و هیچ وقت هم بین پسر و دختر فرق نمی‌گذاشتند، به‌طور خلاصه کلاً خانواده خوبی بودیم.

اما از خودم بگویم، من در مدرسه بچه درسخوان و زرنگی بودم، اما این استعداد هیچ وقت برای من معنای ادامه تحصیل را نداشت. من مصمم بودم بعد از گرفتن دیپلم، وارد بازار کار شوم، حتی فکر ازدواج هم در سرم نبودم، گرچه از پانزده سالگی خواستگار داشتم، اما اعتقادی به ازدواج نداشتم، به نظر من ازدواج باعث می‌شد که دست و پایم بسته شود و نتوانم به اهداف کاری‌ام برسم. در درجه‌بندی من، ازدواج رتبه بعد از کار را داشت. بنابراین تا وقتی که به اهداف کاری‌ام نرسیده بودم نمی‌خواستم به ازدواج - حتی - فکر کنم. با توجه به تمام این مسائلی که برایتان گفتم، بعد از گرفتن دیپلم، به برادرم ملحق شدم تا با هم کار کنیم. برادرم، پیمانکار شهرداری ورامین بود و من هم برای همکاری با او، در آن شرکت پیمانکاری شروع به کار کردم، کم‌کم در شرکت جا افتادم و توانایی‌هایم به دیگران ثابت شد، به‌طوری که بعد از سه - چهار سال رئیس هیات مدیره آن شرکت شدم. در کنار این کار، فعالیت‌های دیگری هم داشتم، چون فکرهای بزرگی در سرم بود. دو قطعه زمین خریده بودم و تصمیم داشتم با فروش یکی از این دو قطعه زمین، در زمین دیگر کارگاه فرش‌بافی دایر کنم و با اشتغالزایی، چند نفر بافنده را در آنجا استخدام کرده و با همکاری با وزارت بازرگانی، کار صدور فرش به خارج را آغاز کنم. مقدمات کار را هم انجام داده بودم و پله اول یعنی فروش زمین را به اتمام رسانده و درحال به نام زدن سند و انجام امور اداری آن بودم که این اتفاق برایم روی داد و تمام نقشه‌هایم نقش بر آب شد و از آن اوج سقوط کردم و چنین خوار و ذلیل شدم. ماجرایی که من هیچ گناهی در آن ندارم و نمی‌دانم تاوان کدامین گناه ناکرده را پس می‌دهم. من خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که ماجرایی را که موبه‌مو برایتان شرح می‌دهم، عین آن چیزی است که اتفاق افتاده و امیدوارم که مسوولان، صدای من را بشنوند و کسی به فریادم برسد.

> ◆ **من از این فرصت به دست آمده استفاده کردم و دنبال کار فروش زمین خودم و انجام امور اداری آن رفتم، تا اینکه بعد از مدتی آنها با من تماس گرفتند و گفتند کار تفکیک سند انجام شده**

در همسایگی خانه ما، خانواده‌ای زندگی می‌کردند که با ما رفت و آمد هم داشتند، البته آنها فرزندی نداشتند، گویا خانم همسایه صاحب فرزند نمی‌شد، از آنجا که آنها آدمهای خیلی خوبی بودند، پدرم اجازه داده بود که ما هم گاهی سری به آنها بزنیم، من خانم همسایه را خیلی دوست داشتم و احساس می‌کردم او مثل مادرم مهربان، مقدس و پاکدامن است. تا اینکه آنها از محله ما رفتند و این دیدارها کمتر شد. البته گاهی آنها به خانه ما می‌آمدند و هر از چندگاهی ما سری به آنها می‌زدیم، اما مسافت، بین ما فاصله انداخته بود و مثل قبل رفت و آمد نداشتیم.

مدتی قبل من و مادرم به زیارت یکی از امامزاده‌های اطراف ورامین رفتیم، در برگشت مادرم پیشنهاد کرد که سری به همسایه قدیم بزنیم و از آنها احوالپرسی کنیم. من هم دلم برای آنها تنگ شده بود، بنابراین با هم به خانه آنها رفتیم. بعد از صحبت‌های معمول، حرف به اینجا کشید که من در کجا مشغول به کار هستم، من هم برای آنها توضیح دادم که پیمانکار هستم و کار ساخت و ساز انجام می‌دهم، خانم همسایه با تعجب پرسید: «پیمانکاری یعنی چه؟» برایش گفتم که ما به صورت کنتراتی یک قطعه زمین را برمی‌داریم و ساخت و ساز آن را انجام می‌دهیم و جاروکش تحویل می‌دهیم!

خانم و آقای همسایه با شنیدن این حرف، گل از گلشان شکفت و گفتند که یک قطعه زمین دارند که نقشه‌کشی آن انجام شده و اسکلت ساختمان هفت طبقه‌ای هم در آن زده شده، اما برای تکمیل و سفت‌کاری به دنبال پیمانکار هستند، بعد از من پرسیدند که آیا می‌توانم تکمیل ساختمان آنها را به عهده بگیرم؟ از آنجا که بین من و برادرم قرار بر این بود که بدون مشورت با هم کاری را قبول نکنیم، قبول کار را به زمان دیگری موکول کردم، اما برایشان گفتم که بعد از برآورد قیمت، ما یک‌سوم کل مبلغ را در شروع، یک‌سوم را در نیمه کار و یک‌سوم مبلغ باقیمانده را هنگام تحویل کار می‌گیریم. آنها گفتند که با فروش ساختمانی که در آن سکونت دارند، می‌توانند مخارج ساخت را پرداخت کنند. ما هم برای ساخت، مشکلی نداشتیم و به خاطر اعتباری که داشتیم، می‌توانستیم مصالح را با چک مدت‌دار بخریم، پول کارگر و بنا را هم به صورت چک مدت‌دار می‌دادیم و از این لحاظ دستمان باز بود. خانه‌ای که آنها در آن سکونت داشتند حدوداً ۸۵ متر بود و در منطقه نسبتاً خوبی قرار داشت، برآورد من از قیمت ملک حدود ۶۲ الی ۶۳ میلیون تومان بود، اما برآورد هزینه ساخت و ساز ملک آنها از این رقم بیشتر می‌شد. آنها پیشنهاد کردند که ما کار ساخت و ساز را آغاز کنیم و بعد آنها خانه خود را بفروشند و پول ما را پرداخت کنند. اما من نظر دیگری داشتم. به آنها گفتم اگر آنها واقعاً قصد فروش خانه خود را دارند، من ملک آنها را می‌خرم، از آن طرف کار ساخت و ساز ساختمان آنها را هم انجام می‌دهم، اما بقیه پول را نقداً می‌خواهم. آنها با هم مشورت کردند و بعد گفتند که با پیشنهاد من موافق هستند. بعد از توافق بر سر این موضوع از وضعیت سند زمین سوال کردم و آنها گفتند که خوشبختانه زمین سند دارد، اما تفکیک نشده و باید تفکیک شود، قرار شد آنها کار تفکیک سند را انجام دهند و بعد مرا خبر کنند تا کار را شروع کنیم.

من از این فرصت به دست آمده استفاده کردم و دنبال کار فروش زمین خودم و انجام امور اداری آن رفتم، تا اینکه بعد از مدتی آنها با من تماس گرفتند و گفتند کار تفکیک سند انجام شده و اکنون آماده شروع ساخت و ساز هستند. ما قرارمان را گذاشتیم تا صحبت‌های نهایی را انجام دهیم و کار را آغاز کنیم که این فاجعه اتفاق افتاد.

اواسط شهریور ماه بود، دقیقاً یادم نیست پانزدهم یا شانزدهم شهریور، من از خانه بیرون آمدم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

و از عرض خیابان روبرو گذشتم و وارد پیاده‌رو که شدم، یک نفر از پشت سر مرا به نام صدا زد. دیدم آقایی است که تا به حال او را ندیده‌ام، تعجب کردم، او از کجا مرا می‌شناخت، او با دیدن من گفت: «آدرس شما را یکی از آشنایان شما به من داد و گفت به شما بگویم که یک فیلم خانوادگی از شما دارد. اگر دوست دارید پول شیرینی آنها را بدهید و فیلم را تحویل بگیرید، آنها گفتند که قطعاً شما دوست ندارید که این فیلم پخش شود، بنابراین شیرینی آنها را بدهید و فیلم را بگیرید!» من خیلی تعجب کردم، اصلاً متوجه موضوع نمی‌شدم، تصور کردم شاید من را اشتباه گرفته است، پرسیدم «شما راجع به کدام فیلم صحبت می‌کنید؟» او در پاسخ من گفت: «یک فیلم خانوادگی!» و بیشتر از این توضیح نداد و قرار شد روز دوشنبه بیستم شهریور ساعت ۲/۵ بعدازظهر من آنها را در میدان رازی ورامین ببینم و درقبال پول، فیلم را بگیرم!

راستش بیشتر کنجکاو شده بودم که بدانم فیلم چیست؟ چون من و خانواده‌ام اهل پارتی و مهمانی‌های آنچنانی نبودیم. حدس می‌زدم که فیلم باید مربوط به مراسم عروسی اقوام باشد که در آن به رقص و پایکوبی پرداخته‌ایم. بیشتر نگران خواهرهایم بودم تا خودم، چون من خیلی اهل این برنامه‌ها نیستم.

اولین و بزرگترین اشتباه من این بود که روز دوشنبه ۸۵/۶/۲۰ سر ساعت ۲/۵ خودم را به محل قرار رساندم، اما ساعت نزدیک ۳ شد و خبری از آنها و فیلم نشد! دیگر به این نتیجه رسیدم که اصلاً فیلمی وجود نداشته و احتمالاً کسانی خواسته‌اند به این روش من را اذیت کنند! بنابراین تصمیم گرفتم به خانه برگردم. کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که خانم و آقای همسایه قدیمی ما درحالی که یک خانم غریبه دیگر هم همراهشان بود با ماشین جلوی پایم ترمز کردند. خانم همسایه با دیدن من از ماشین پیاده شد و بعد از سلام و احوالپرسی، آنها سوال کردند که کجا می‌روم. بدون اینکه حرفی از آن ماجرا برایشان بگویم، گفتم به خانه می‌روم. آنها اصرار کردند من را به خانه برسانند، اما من قبول نکردم و چند دقیقه‌ای به تعارف گذشت تا اینکه آنها مرا متقاعد کردند که برای دیدن سند تفکیکی و نقشه زمین، همراهشان به خانه آنها بروم. ضمن آنکه گوسفندی نیز قربانی کرده‌اند و اگر من به آنجا بروم سهم قربانی‌ام را هم می‌توانم ببرم، به هرحال به این بهانه‌ها، آنها به اصرار من را مجبور کردند تا همراهشان بروم.

وقتی به خانه آنها رسیدیم، بعد از احوالپرسی و پذیرایی، آنها سند را آوردند و نشان دادند، بعد نقشه را آوردند و کم‌کم موضوع صحبت به خاطرات آقای همسایه رسید و از این طرف و آن طرف صحبت کردیم اما در این میان آن خانم غریبه کاملاً نشان می‌داد که از حضور من ناراحت است و مدام با گفتن جملاتی قصار، مزه‌پرانی می‌کرد!

بعد از حدود یک ساعت یا یک ساعت و نیم من بلند شدم که به خانه بروم، اما آنها مانع شدند و به بهانه تقسیم کردن گوشت نذری، من را نگه داشتند تا اینکه درخلال صحبت‌ها حرف به نقشه ساختمان و زمین و ارزش ملک کشید که در این موقع آقای همسایه با لحنی خاص رو به من کرد و گفت: «این ملک‌ها که ارزشی ندارد، من صاحب فلان زمین و فلان ملک هستم و اگر شما دو ماه صیغه من شوی، من...» باور کنید که دیگر بقیه حرفهای او را نشنیدم و شاید فشارخون من در آن لحظه به صفر رسید. درحالی که گنگ بودم، گفتم: «یعنی چه؟» مرد ادامه داد: «دست شما برای ما خیر بوده و ما می‌خواهیم کارهایی انجام دهیم و اگر شما دو ماه صیغه من باشی...» کلامش را قطع کردم و رو به همسر او گفتم: «خانم... من به شما اعتماد کردم که به خانه شما آمدم، این حرفها چه معنایی دارد؟» زن با حالتی مزورانه گفت: «عزیزم اگر تو دو ماه صیغه حاج آقا شوی ما کارمان تمام می‌شود. باور کن حاج آقا حتی به تو دست هم نمی‌زند!!!»

◆دیگر بقیه حرفهای او را نشنیدم و شاید فشارخون من در آن لحظه به صفر رسید. درحالی که گنگ بودم، گفتم: «یعنی چه؟» مرد ادامه داد

داشتم دیوانه می‌شدم، با فریاد پرسیدم: «آخر برای چی؟» زن لبخندی زد و گفت: «حاج آقا با بچه‌های خودش - بچه‌هایی که از همسر اولش داشت - مشکل دارد و به این طریق می‌خواهد مشکلش حل شود!!!»

من با حالتی عصبی ایستادم و گفتم: «این حرف را همین جا تمام کنید وگرنه اگر کلامی از این حرف بیرون درز پیدا کند، آن وقت من آبروریزی راه می‌اندازم، من به شما به چشم مادری نگاه می‌کردم و حالا هم می‌روم و دیگر یک لحظه هم نمی‌خواهم چشمم به چشم شما بیفتد! شما می‌خواهید آبروی مرا ببرید!» و برگشتم که بروم ناگهان همان خانم غریبه خیلی وحشیانه پرید به سمت من، و مرا روی صندلی نشاند. بعد ظرف اسیدی را که از قبل آماده شده بود، از گوشه‌ای برداشت و به من گفت: «اگر دهان باز کنی، این را در حلقت خالی می‌کنم!»

من شوکه شدم. فکر می‌کردم این اتفاقات را در خواب می‌بینم. بلند شدم و ایستادم. با این حرکت من ظرف اسید در دست آن خانم لرزید و مقداری روی دست و صورت من پاشیده شد. تنها چاره‌ای که در آن لحظه به ذهنم رسید، فرار بود. با چادرم، صورتم را پاک کردم و با دست چپ، آن خانم را هل دادم که با این حرکت من، آن خانم از ترس اینکه اسید روی خودش بریزد، یک قدم عقب رفت و در اثر برخورد با میز، روی زمین افتاد. من به سرعت خودم را به سمت در خروجی رساندم، اما یک نفر از پشت، کیف مرا گرفت و کشید تا مانع فرار من شود. چادرم از سرم افتاد و زیپ کیفم پاره شد، مقدار زیادی از مدارک و پولی که در کیفم بود، روی زمین ریخت، اما در آن لحظه هیچ چیز جز نجات جانم از آن مخمصه برایم مهم نبود. من فقط می‌خواستم از آنجا

بقیه در صفحه ۴۷

O در پرانتز:

(همانطور که این خانم خودش اشاره کرد، مشکلش از آنجا آغاز شد که برای گرفتن یک فیلم خانوادگی با کسی که نمی‌شناخت، قرار ملاقات گذاشت در صورتی که اگر موضوع را با خانواده یا پلیس درمیان می‌گذاشت و هرگز به محل آن قرار ملاقات کذایی نمی‌رفت، این اتفاق برایش نمی‌افتاد.

اما اشتباه دومی که مرتکب شد، رفتن به خانه همسایه قدیمی بود! او حتی اگر در موقعیتی قرار داشت که نمی‌توانست از اصرار آنها شانه خالی کند، بهتر بود رفتن به آنجا را به خانواده‌اش اطلاع می‌داد و حتی با یک تماس تلفنی و باخبر کردن والدین از جایی که او می‌رفت، یک برگ برنده برایش بود.

سومین اشتباه او - همانطور که خودش اشاره کرد - برخورد تندی بود که او از خودش نشان داد. معمولاً در مواقعی که همه چیز علیه فرد است و قدرت طرف مقابل بیشتر است، عقل حکم می‌کند که با سیاست غائله را به نفع طرف مقابل تمام کرد تا در شرایط دیگر بتوان اختیارات داده شده را به نفع خود تغییر داد. اگر او آن روز از تاکتیک یک قدم جلو، دو قدم عقب استفاده کرده بود و بعد با ترفندی از آن خانه بدون درگیری خارج می‌شد، الان حتماً شرایط بهتری داشت.

اما بدترین اشتباه او اعتراف دروغی بود که با شرایط خاصی به آن تن داد. او باید می‌دانست آنچه که اعتراف می‌کند منجر به صدور حکم خواهد شد و بنابراین اگر حقیقت را می‌گفت و همزمان علیه متشاکی، شاکی می‌شد، شاید این پرونده سیر دیگری پیدا می‌کرد. اما الان این شایدها و اگرها و ای کاشها دیگر فایده‌ای ندارد. امیدواریم که هرچه زودتر حقیقت آشکار شود و مجرم واقعی به سزای اعمالش برسد!)

سمفونی پنجم بتهوون عالی‌ترین سروصدایی است که به گوش بشر خورده است
●ادوارد مورگان فوستر

در قلمرو داستان

روح سرگردان

نوشته: یاسین مرادی بریجانی - ۱۰ ساله از مازندران

بعد از یک هفته دقت و جستجو و تحقیق... به همراه دایی کوچکم که هم‌سن خودم بود (البته او حاصل ازدواج دوم پدربزرگم بود) به یک نتیجه مشترک رسیدیم، اینکه ما اشتباه نکرده‌ایم و آنچه در طول این مدت دیده‌ایم کاملاً صحیح است.

غروب بود که پس از دیدن آخرین صحنه تحقیق خود... دو نفری مثل دو اسب افسار گسیخته دویدیم به طرف خانه و خزیدیم زیر بال و پر مادرم که داشت داستان می‌نوشت و او با تعجب نگاهمان کرد و پرسید: چی شده بچه‌ها... چرا رنگتون پریده، از کسی ترسیدین؟! درحالی که از ترس می‌لرزیدم گفتم:

ما... ما... ما... یعنی... ما... روح دیدیم مامان...

آب دهانم را قورت داده و به همراه ابوالفضل (دایی‌ام) خیره شدیم به مادرم تا عکس‌العمل او را ببینیم، مادرم دست از نوشتن کشید و با خونسردی گفت: روح دیدین؟! کجا...؟!

گفتم: تو کوچه... باور کن مامان - یک ماهه دارم می‌بینمش - تازه ابوالفضل هم دیده، مگه نه ابوالفضل؟!

ابوالفضل که رنگ به چهره نداشت گفت:

آره آبجی... راست می‌گه... ما روح دیدیم... روح همسایه شمارو.

و من ادامه دادم: مامان به خدا خودشه - آقای کمالی. همون که همیشه لباس مشکی می‌پوشید و کلاه می‌گذاشت... همان که دماغش بزرگ بود، همان که قدبلند و لاغر و سبزه بود و عینک می‌گذاشت... همان که یکماه پیش مرد...

مادر با بی‌تفاوتی گفت: حالا کجا دیدینش...؟!

گفتم: یک ماهه، غروب به غروب میاد خونه‌شون، تازه همیشه هم یک کیسه در دست داره و مثل همیشه چپ چپ نگاهم می‌کنه، لابد یادشه که با ابوالفضل زدیم سرش‌رو ناقص کردیم... تازه... در هم نمی‌زنه، از دیوار میره تو... باور کن خودم دیدم از دیوار رد شد، صورتش عین گچ سفیده، ناخن‌هاش تیز و بلند و دندوناش عین دندون گودزیلاست، از کوچه که رد می‌شه همه جا گرم می‌شه، لابد به خاطر این که از جنس آتیشه دیگه؟ مگه خودت نگفتی جن از جنس آتیشه.

ابوالفضل دنبال حرفم را گرفت و گفت: «وحشتناکه آبجی، من که می‌گم تو کیسه‌اش کله بچه‌هاست! فکر کنم روزی دو سه تا بچه می‌خوره، چون دور دهنش همیشه خونیه...»

درحالی که بدنم می‌لرزید، پرسیدم: «مامان... جن، بچه‌های اندازه مارو هم می‌خوره...؟»

مادرم شانه‌ای بالا انداخت و خیلی بی‌تفاوت گفت: «نمی‌دونم، کی گفته جن آدم می‌خوره...؟!»

خونسردی مادرم به حدی اعصابم را به هم

مادر و چاه

یحیی عسگری نمین

آب مصرفی در شهر ما درزمان قدیم از طریق چاه تأمین می‌شد. بیشتر خانه‌ها در حیاط خود چاه آب داشتند. هنوز هم بعضی خانه‌ها این چاه‌ها را دارند. آب لازم مصرفی را از چاه‌ها بوسیله سطل کشیده و مصرف می‌کردند. خانه‌هایی که دارای چاه آب نبودند و یا آب چاه آنها شور بود از آب شیرین چاه همسایه‌ها استفاده می‌کردند. در استفاده از آب چاه برای همسایه‌ها محدودیتی وجود نداشت هرکس به آب نیاز داشت به حیاط همسایه وارد می‌شد و آب لازم را از چاه همسایه می‌کشید و در ظرف خود ریخته و به خانه خود می‌برد. در کنار هر چاه طنابی وصل شده به سطلی وجود داشت. بعد از تهیه آب، سطل را در کنار چاه قرار می‌دادند.

در گذشته مهمترین تذکر مادران به فرزندانشان این بود که از چاه‌ها دوری کنند چون ممکن بود که در داخل چاه بیفتند. موقع خروج از خانه مادران این نصیحت را همیشه تکرار می‌کردند «به چاه آب نزدیک نشوید خدای نکرده شیطان شما را توی چاه هل می‌دهد.»

ما کودکان آن موقع از چاه آب می‌ترسیدیم اگر گاهی کنجکاو می‌شدیم خیلی با احتیاط به داخل چاه نگاه می‌کردیم و بعضی مواقع هم سنگ‌ریزه به داخل آب چاه می‌انداختیم. با این کار به عمق آب چاه می‌توانستیم پی ببریم. بزرگترها همیشه برای کشیدن آب خودشان دست به کار می‌شدند و بچه‌ها را برای کشیدن آب روانه چاه نمی‌کردند.

اگر فرزندی تأخیر می‌کرد و یا گم می‌شد اولین جایی که نگاه می‌کردند، چاه آب بود که خدای نکرده در داخل چاه آب نیفتاده باشد.

در نزدیکی خانه خاله ما حیاطی بود که صاحبان آن رفته بودند و با گذشت و مرور زمان دیوارهای حیاط از بین رفته بودند. چاهی در وسط حیاط آن خانه بود که آب آن شیرین و گوارا بود و تمامی همسایه‌ها از آب آن چاه استفاده می‌کردند. اطراف این چاه به کوچه‌ای برای رفت آمد تبدیل شده بود سر چاه کمی از اطراف بلندتر بود و موقعیت آن برای بزرگ و کوچک معلوم و مشخص بود و اهالی در روز از کنار آن رفت و آمد می‌کردند. خاله هم مانند سایر مادران همیشه به بچه‌هایش سفارش می‌کردند که مراقب چاه باشند و نزدیک چاه نرفته و با فاصله زیادی از چاه رفت و آمد کنند.

در یکی از روزهای گرم تابستان دو دخترخاله‌ام برای خرید به بازار رفته بودند. یکی از دخترخاله‌هایم بزرگ بود و ۱۰ سال داشت، اما دیگری کوچکتر از وی ۴ ساله بود، دو خواهر دوان دوان از بازار برمی‌گشتند خواهر بزرگتر جلو زده بوده و خواهر کوچکتر پشت سر او با فاصله می‌آمد و سعی می‌کرد که خود را به خواهرش برساند. به سر کوچه که رسیدند برای آمدن به خانه عجله می‌کنند هر دو به سر چاه می‌رسند خواهر بزرگتر که حواسش به چاه بوده از کنار آن عبور می‌کند خواهر کوچکتر که عقب مانده بوده و چاه را فراموش کرده بوده با حالتی شتاب‌زده به سر چاه می‌رسد و پایش به لبه کناری چاه برخورد می‌کند و ناگهان به داخل چاه افتاده و به قعر چاه سقوط می‌کند. حین افتادن و سقوط به چاه فریادی می‌کشد. با فریاد او خواهر بزرگش هراسان برمی‌گردد یک لحظه می‌بیند که خواهرش نیست بدون اینکه به طرف چاه برگردد با وحشت فراوان فریاد می‌زند ماما ماما... و به طرف خانه می‌دود. مریم (خواهر کوچک) پایش به لبه چاه گیر کرده و مستقیماً به قعر چاه افتاده بود.

مریم بعد از افتادن به داخل چاه اول زیر آب رفته و دوباره روی آب آمده بود. صدای فریادش هنوز توی چاه می‌پیچید. آب چاه وارد دهان و بینی شده و حالت خفگی به وی دست داده بود.

خواهر بزرگ وحشت‌زده بدون اینکه به طرف چاه برگردد، به سمت خانه می‌دوید و مادرش را صدا می‌زد. زمان بسرعت می‌گذشت، ثانیه‌ها هم زمان زیادی بودند. خاله در خانه مشغول کار روزانه بود. صدای دخترش بگوشش رسید. با نزدیک‌تر شدن دختر بزرگ به خانه و فریاد بلندش خاله را هراسناک کرد. سریع بلند شده و به طرف حیاط دوید و از خانه خارج شد و خودش را به کوچه رساند. دختر بزرگ فریاد می‌زد: ماما، مریم، چاه...! صدا در گلویش گیر کرد نفس‌نفس زنان روی زمین افتاد. خاله متوجه شد که دختر کوچکش، مریم، داخل چاه آب افتاده است.

خاله سریع بطرف چاه دوید. دمپایی‌هایش یکی پس از دیگری از پایش خارج شده بودند و پا برهنه و با فریاد بلند، کمک، کمک! بطرف چاه می‌دوید. او با فریادش از همسایه کمک می‌خواست ولی مطمئن نبود که از همسایه کمکی خواهد رسید یا نه؟ چه کسی به کمک او خواهد آمد؟

خاله به سر چاه رسید از بالا نگاهی به ته چاه انداخت و بچه‌اش را ندید. چشمانش سیاهی می‌رفت و ته چاه با سایه خاله تاریک شده بود. آب

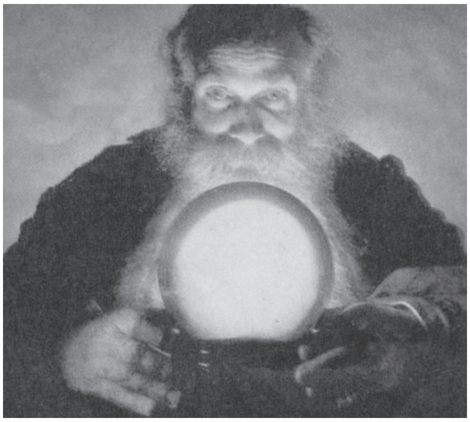

ریخت که فریاد زدم: «چرا اینجوری حرف می‌زنی؟! چرا با تمسخر نگاه می‌کنی... فکر می‌کنی دروغ می‌گیم؟»

مادرم که بالاخره احساسات مادرانه‌اش گل کرده بود مرا در آغوش کشید و با خنده گفت:

-نه... چرا فکر کنم تو دروغ می‌گی؟ تازه من خودم چند بار این آقای روح‌رو دیدم، اما... پسر قشنگم، اون موجود روح آقای کمالی نیست - برادر دوقلوی اون خدابیامرزه که شبیه خودشه، بعد از مرگ برادرش هر روز میاد به بچه‌های برادرش سر می‌زنه که تنها نباشن.

و سپس مادر سوال کرد: «حالا ببینم بچه‌ها... اینکه میگین قیافه اون روح وحشتناکه راست می‌گین؟»

قبل از من ابوالفضل گفت: «نه آبجی... پسرت دروغ می‌گه، وگرنه ناخنهاش معمولیه...»

من هم گفتم: دور دهانش هم خونی نیست، مامان...

و بعد نوبت مامان بود که گفت: «پس لابد این شکلیه...» او پلک‌هایش را پشت و رو کرد و باد انداخت توی دماغش و دهانش را کج کرد و... و آنقدر شبیه روح شده بود که دو نفری جیغ کشیدیم و از ترس پریدیم توی بغل خودش و آخرسر، سه نفری زدیم زیر خنده!

■

چاه تکانی خورد، مریم دختر کوچک خود را روی آب دید. حدود یک متر، کمی بیشتر یا کمتر آب ته چاه بود. منتظر کمک دیگران نشد، فرصت نبود. در یک لحظه تصمیم گرفت وارد چاه شود و بچه‌اش را نجات دهد. چاه‌ها معمولاً دارای جاهای پا برای رفتن به ته و بالا آمدن از چاه بودند. سریع پاهای خود را در جاهای پا قرار داده و داخل چاه رفت. خواهر بزرگتر در کناره چاه ایستاده بود و گریه می‌کرد. قطرات اشک از روی گونه سرخش سرازیر بود و گریه‌کنان، ما ما... ماما می‌گفت. خاله چند متری پایین رفته بود داخل چاه سرد و تاریک بود. با یک چشم دخترش را جستجو می‌کرد و با چشم دیگرش مواظب پاهایش بود. وقت تنگ بود و فرصت از دست می‌رفت. خاله خودش و چاه و جاهای پا را فراموش کرد، تنها به دخترش می‌اندیشید، بدون اینکه پای خود را در جای پا قرار دهد خود را به ته چاه انداخت آب سرد بود و ته چاه تاریک. به محض اینکه داخل آن شد لحظه‌ای در آب فرو رفت با عجله بلند شد، جگرگوشه‌اش را درحالی که با صورت در روی آب قرار داشت و دست‌هایش را روی آب دراز کرده و تکان نمی‌خورد، را بغل کرد و با دست به پشت دخترش چند ضربه‌ای زد. دست‌های دختر آویزان شده بودند. خاله پشتش را به دیوار چاه تکیه داد و سر کودک را به پایین قرار داد، درحالیکه اشک از چشمانش جاری بود فریاد زد یا ابوالفضل! چند ضربه دیگر محکم‌تر از ضربات اول به پشت دختر زد، ناگهان آب از دهان دختر بیرون پرید، و دختر شروع به نفس کشیدن کرد آب همچنان از دهان کودک خارج می‌شد. مادر به دیوار چاه تکیه داده بود و دخترش را در روی دستانش تکان می‌داد. خواهر بزرگ که از بالا به داخل چاه نگاه می‌کرد با دیدن این صحنه فریاد زد کمک، کمک. همسایه‌ها خبردار شده بودند و تمامی آنها فوراً در بالای چاه جمع شدند. طنابی که در کنار چاه و به سطلی بسته شده بود داخل چاه آویزان کردند، خاله طناب را به دور کمر دخترش بست و همسایه‌ها سر طناب را محکم گرفته و آرام آرام بالا کشیده و بچه را بیرون آوردند و خاله با کشیدن طناب توسط همسایه‌ها آرام آرام بالا آمد، همه گریه می‌کردند، خاله از چاه بیرون آمد، درحالی که گریه می‌کرد با یک دست دختر بزرگش را به آغوش کشید. سکوت همه جا را گرفته بود کسی یارای سخن گفتن نداشت.

ناگهان یکی از همسایه‌ها با صدای بلند گفت: بر جمال محمد صلوات. همه با صدای بلند صلوات فرستادند. یکی از همسایه‌ها مریم را بغل کرد. خاله خیس شده بود، لحظه‌ای به خود آمد. تشکرکنان و درحالی لبخند به لب داشت و خدا را شکر می‌کرد، از تک تک همسایه‌ها تشکر کرده و به طرف خانه رفت.

با فداکاری خاله دخترش از خفه شدن و مرگ حتمی نجات یافت. سال‌ها از این حادثه می‌گذرد دختر کوچک هم‌اکنون مادر شده است. او که معلم است در تهران زندگی می‌کند و به تعلیم و تربیت کودکان مشغول است.

هنوز آن صحنه را به یاد دارم که خاله‌ام چطور خودش را به درون چاه تاریک انداخت. با وجودی که از تاریکی همیشه وحشت داشت.

■

راست گویی

نوشته: حسین غلامی‌خواه

مثل همیشه فرشته سمت چپ تندتند درحال نوشتن دروغ‌های پسرک بود.

فرشته سمت راست، آنقدر ننوشته بود که گویی نوشتن را از یاد برده بود.

پسرک درحال صحبت با معلم بود و به معلم که از او پرسیده بود درس خوانده‌ای، جواب منفی داد.

فرشته سمت راست حرکتی کرد و برای اولین بار چیزی را در دفتر یادداشت کرد.

■

مارال - از تهران

داستان «همزاد» شما را مطالعه کردم، همان داستان طویل و بلندی که آن را از طریق «فاکس» مجله ارسال کرده بودید، جرم اول شما نیز همین است که به جای «پستچی محله» به سراغ یک عضو جوان خانواده ارتباطات رفته‌اید، دختر خوب! اگر قرار باشد داستان خوانندگان مجله - آن هم داستان‌های طولانی از طریق فاکس ارسال شود، کمترین ضررش آن است که حقوق بنده در پایان ماه، یکجا باید بابت خرید «کاغذ فاکس» به واحد تدارکات پرداخت شود! لذا فقط به این علت پاسخ داستانت را می‌نویسم که به این بهانه، به همه همکاران «در قلمرو...» عرض کنم که: «هر داستانی، حتی اگر شاهکار ادبیات نوین باشد! در صورتی که به وسیله فاکس به مجله ارسال شود، چاپ که نمی‌شود هیچ، مورد نقد هم که قرار نمی‌گیرد هیچ، خبر دریافتش را هم که اعلام نمی‌کنم هیچ، فقط و فقط آن را «سر به نیست» می‌کنم!

و اما در زمینه «همزاد» شما: «ارنست همینگوی» از نویسندگان بزرگ قرن معاصر - جمله‌ای گرانسنگ دارد با این مضمون: «شما رمانی ۲۰۰ صفحه‌ای را به من بدهید، تا ۵۰ صفحه آن را حذف کنم و ببینید که هیچ لطمه‌ای به استخوان‌بندی قصه آن نمی‌خورد»!

منظور «همینگوی» از این عبارت، اشاره وی به زیاده‌گویی و زایدنویسی‌های بیشتر نویسندگان است که اکثر اوقات این قسمت از «حاشیه نوشته‌ها» هیچ ارتباطی هم با اصل سوژه ندارد!

حال شما این «فرمول» ارنست همینگوی را در مورد داستان «همزاد» خودتان اعمال کنید تا مطمئن شوید که دست‌کم حدود دوسوم از عبارت‌های داستان بی‌دلیل آورده شده است. درحقیقت شما برای آنکه به خواننده بفهمانید که می‌خواهید در مورد «سایه» خودتان حرف بزنید، یک عبارت را به سی، چهل شکل مختلف ارائه کرده‌اید. تعجبم از این است که اتفاقاً شما داستان را خوب می‌شناسید و در کوتاه‌نویسی هم موفق هستید و داستان‌های قشنگی هم ارسال کرده‌اید که خیلی از آنها چاپ شده است.

ضمناً یادت نرود: چون همکار موفق و قدیمی این صفحه هستی این مورد را نادیده گرفتم، پس بعد از این برو سراغ همان آقای پستچی و... فاکس بی‌فاکس!

فریبا خلیقی - ساوه

راستش را بخواهی، آن جمله تشویق‌آمیز را از این جهت نوشتم که فکر می‌کردم «داستان اول شما است» و اگر متوجه می‌شدم که قبلاً هم از شما داستان چاپ کرده‌ام، آن وقت می‌نوشتم: «این داستان برای کسی که می‌خواهد اثر دوم خود را چاپ کند، خیلی ضعیف است، مطالعه را فراموش نکن.

معماری موسیقی منجمد شده است

• مادام روستال

دستپخت عدسی

محمد طاهری

تجمع بزرگان!

کم پیش می‌آید که انسان‌های معروف و با اسم و رسم، حضور یکدیگر را حتی در چند متری تحمل کنند، بالاخص اینکه کسی بیاید و جای انسان را بگیرد و انسان دم نزند و لب از لب باز نکند.

حالا شده است حکایت سرمربیان سابق تیم پرسپولیس که هریک به دلیلی، نیمکت قرمزپوشان را رها کرده و عطای کار را به لقای آن بخشیده‌اند!

البته «آری هان» که درحال حاضر در کشور «کامرون» تشریف دارد و امیدواریم که یک وقت آفریقایی‌های بیچاره را سرکیسه نکند! علاوه بر آن، آمدن «آری هان» اگر هیچ فایده‌ای برای قرمزها نداشت، این مزیت را برای بعضی از بازیکنان سطح پایین آفریقایی (که سطح فوتبالشان از نگارنده هم پایین‌تر است!) داشت که بتوانند حسابی پرسپولیس را بدوشند و از این نمد برای خودشان کلاهی بسازند.

البته نباید حضور سوپراستار باسابقه سینمای ایران، جناب «سعید راد» را در سکوی پایینی ورزشگاه نادیده گرفت که اگر دوربین تلویزیون، رغبتی برای نشان دادن تصویر ایشان ندارد، جای شکرش باقیست که ایشان را در استادیوم راه داده و تحویل می‌گیرند. مگر چند سال یکبار، چنین اتفاق‌هایی بوقوع می‌پیوندد؟!

جایی برای ناهار خوردن!

همه می‌دانیم که دخالت در لباس پوشیدن مردم و خرده گرفتن بر آنها، چندان کار پرطرفداری محسوب نمی‌شود و از مصادیق گیر دادن به شمار می‌رود! اما اینکه بعضی از بانوان و دوشیزگان محترم که در رستوران‌ها و کافی‌شاپ‌های پایتخت جلوس می‌کنند، ناگهان تهران را با سواحل «آنتالیا» و کرانه مدیترانه اشتباه می‌گیرند و در آن حال و هوا به سر می‌برند، حرص انسان را درمی‌آورد.

خانم شیوا - ل برایمان عکس رستورانی را واقع در حوالی مرقد امامزاده داوود ارسال کرده است که روی سردر ورودی آن - البته با غلط املایی - نوشته است: ویژه خانواده‌های مذهبی!

البته همه می‌دانند که قرار نیست در این رستوران ادعیه، زیارتنامه و مناجات نامه خوانده شود، ولی این تابلو پارچه‌ای به طرز کاملاً غیرمستقیمی تذکر می‌دهد که: لطفاً اینجا را با «لاس‌وگاس» اشتباه نگیرید! البته برخی از ساندویچی‌های معروف تهران هم روی شیشه مغازه خود نوشته‌اند که: ورود بانوان بدحجاب ممنوع! اما با یک نگاه می‌توان دریافت که «از قضا سرکنگبین صفرا افزود / روغن بادام خشکی می‌نمود!» و اگر در کل رستوران را نگاه کنید شاید حتی یک خانم را نتوانید پیدا کنید که ظاهرش آدم را یاد خانمهای موند بالا نیندازد. بر دل سیاه شیطان لعنت!... خدا کند این یکی اینطور نباشد.

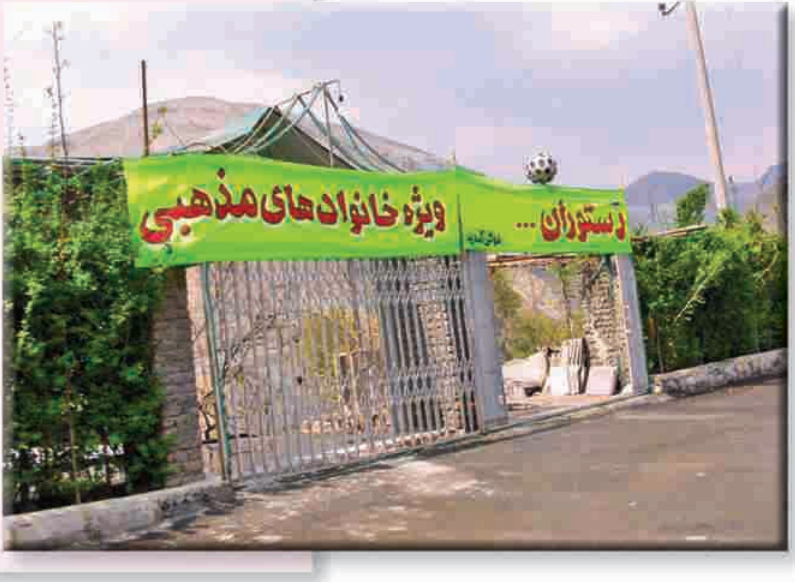

اثر تاریخی یا...

عکسی که توسط همکار جدیدمان غلامرضا شیرزاد از تالش برایمان ارسال شده را خوب نظاره فرمائید و در ۳۰ ثانیه حدس بزنید که موضوع عکس چیست؟

اگر توانستید حدس درست بزنید گویا شما هم مشکل این عزیز را به نوعی تجربه کرده‌اید و اگر هم نتوانستید حدس بزنید بیخود سراغ اهرام ثلاثه و قلل فتح نشده و جاهایی مثل چغازنبیل و غیره نروید. به حکایت مطلب ضمیمه، این عکس از سقف منزل مسکونی ایشان در تالش (استان گیلان) ثبت شده و مشتی نمونه خروار از مسکن هزاران روستایی ساکن شمال کشور می‌باشد. جالب اینکه فرستنده عکس مدعی است کپی و پرینت عکس را برای تمام ادارات و نهادها و ارگانهایی که به نوعی دست در رفع معضل مسکن دارند ارسال نموده و تقاضای تسهیلاتی برای تعمیر یا تعویض سقف را نموده ولی بنا بر اعلام مسئولین محترم، منبعی برای تهیه تسهیلات پیش‌بینی نشده و باید صبر پیشه گردد.

فرستنده اضافه نموده صرف‌نظر از شلم‌شوربایی که روزهای بارانی زیر این سقف برپا می‌شود هر آن امکان دارد سقف موصوف به سرش بزند و نزول اجلال فرماید. آنوقت باید بروند سراغ روح باباطاهر عریان و از ایشان اجازه طلب نمایند تا بیتی از دوبیتی‌های ایشان را به عنوان قرض در سردر این منزل خطاب به مسئولین نصب نمایند که: بمو گفتی صبوری کن صبوری ـ صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

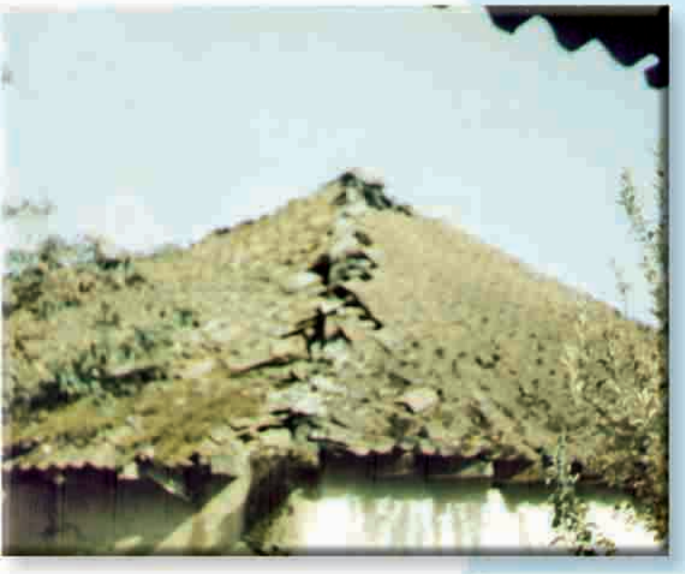

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

صدام - اعدام؟...

بالاخره نمردیم و حکم اعدام صدام هم اعلام شد. اگرچه صدام دیگر عملاً در عرصه سیاست جهانی اعدام شده خدایی هست و درحقیقت به سان همان فیل عاج دار (یا فیل تاج دار و سمبل حزب جمهوری‌خواه حاکم در آمریکا) است که درحال حاضر، زنده و مرده‌اش فرقی و توفیر چندانی با هم ندارد. مهم همان عاج و تاج دیکتاتوری و دیوانگی‌اش بود که به نحواحسن (و البته «احسن»ی که درحقیقت «اقبح» اوست) توسط حاکمان حزب جمهوری‌خواه مستقر در کاخ پیشانی سفید، مورد استفاده قرار گرفت و حالا دیگر بود و نبودش یکی است و بلکه عدمش (و اعدامش) به زوجود!

بیت ساختگی ۱:

صدام که دار می‌زد او در همه عمر
دیدی که چگونه دار خواهد زده شد؟

بیچاره طناب دار!... عجب موجود منحوس و ددمنشی را باید تحمل کند. البته اگر حکم اعدام فقط بر روی کاغذ نماند. فعلاً که هنوز نه به بار است، نه به دار. یک وقت ممکن است با نتیجه انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره آمریکا که همین اخیرا برگزار شد، مختصری تغییر کند و فقط تا پای چوبه دار برود و باز آن بالا نرود. از قدیم گفتند:

«آدم بی‌گناه!! پای دار می‌رود، اما بالای دار نمی‌رود - مگر به زور ببرندش بالا»!

بیت ساختگی ۲:

گفت: صدام کز او گشت سر دار کثیف
جرمش این بود که هی دار سرپا می‌کرد

شما هیچ گناه دیگری جز آنچه گفته شد از صدام بیچاره و بدبخت و فلک‌زده سراغ دارید؟ قتل‌عام ۱۵۰ تن از ساکنان روستای شیعه‌نشین «دجیل» هم شد گناه؟ آن هم ۲۴ سال پیش (۱۹۸۲)؟... یا فرض بفرمایید قتل‌عام کردهای بنده خدا در شمال عراق، یا تعقیب و قتل مخالفان رژیم بعث، یا اشغال الکی کویت و... بالاخره تحمیل هشت سال جنگ توانفرسا بر ایران و...؟ آخه به اینها هم می‌شود گفت گناه؟!...

شاهد مثال: به همین خاطر است که مقامات اسرائیلی درقبال صدور حکم اعدام برای صدام، سکوت پیشه کرده‌اند. بالاخره هرچه نباشد، آنها دستگاههای اطلاعاتی و خبرپراکنی‌شان قوی هست و لابد بیشتر از بقیه از بی‌گناه بودن صدام (نوکر سابق‌شان) خبر دارند.

هنوز هیچی نشده، اتحادیه اروپا اگرچه از روند قضایی قضیه به ظاهر استقبال کرده، اما درعین حال اعلام داشته که صدام نباید به چوبه دار آویخته شود.

قابل توجه اتحادیه اروپا: صدام قرار نیست به چوبه دار آویخته شود، بلکه از طناب دار آویزان می‌شود (البته اگر بشود!). جنس چوبه دار از چوب است و جنس طناب دار از نخ. شیرفهم شد؟

وکیل صدام چند ساعت پیش از اعلام رأی دادگاه گفت: «موکلش آماده است تا بدون ترس و با شرافت بمیرد.»

احساسات بی‌ساسات: الهی من بمیرم! چقدر آدم باشرافتی بوده است این نانجیب!... حیف و صدحیف که ما دیر خبردار شدیم.

به هرحال، صدور حکم اعدام صدام، آنهم ۲ روز مانده به انتخابات کنگره آمریکا - که به سلامتی حزب دموکرات و ناسلامتی حزب جمهوری‌خواه برگزار شد - یک خرده‌ای مشکوک است. هیچ استبعادی ندارد که با توجه به افت تیراژ محبوبیت بوش و اعوان و انصار جمهوری‌خواهش، به سفارش این حزب، صدور حکم اعدام صدام جلو افتاده تا به‌زعم باطل بوش، دموکرات‌ها بیشتر از اینها از جمهوری‌خواهان جلو نیفتند که البته افتادند. چنان هم بد افتادند که بلافاصله «رامسفلد» وزیر دفاع آمریکا - لابد به خاطر دفاع بدش از آمریکا - در کمال احترامات فائقه استعفا داده شد.

اظهارنظر سیاسی: اگرچه سمبل حزب دموکرات آمریکا «خر» است، اما ظاهراً این بار معلوم شد که حزب جمهوری‌خواه بوش، فیلش از خر دموکرات‌ها هم «خرتر» است. از همان زمان حمله به عراق و افغانستان، بوش می‌آمد که خرتر باشد. تا به حال فیل خر ندیده بودیم که دیدیم! (البته فیل فروش و فیل‌خر دیده بودیم. دروغ چرا؟!...)

بیت ساختگی ۳:

«پشه چو پر شد بزند فیل را»
فیل چو خر شد بزند پیل را!

زیر باران نباید رفت!

ما تا به حال همچو خیال می‌کردیم به‌زعم باطل‌مان که وقتی باران - که بنا به اجماع اکثر علما و شعرا «در لطافت طبعش خلاف نیست» - از آسمان می‌بارد، کل هوای شهر و بخصوص این تهران کلانشهر را پاک و پاکیزه می‌کند؛ اما اظهارات اخیر مدیرعامل شرکت کنترل کیفیت هوای تهران، آب پاکی بر تمام تصورات و تخیلات سابقه‌دار ما ریخت. جناب آقای «**یوسف رشیدی**» بفرمایید:

- «بله، افزایش ۳۰ درصدی ترافیک و سوخت ناقص بنزین در روزهای بارانی باعث می‌شود که بارندگی برخلاف تصور عموم مردم نه‌تنها باعث کاهش آلودگی هوا نشود بلکه بر میزان آن نیز بیفزاید.» (فرهنگ آشتی - ۹ آبان ۸۵)

گذشت آن زمانی که باران، با گهرهای فراوان،می‌خورد بر بام‌ها، گذشت آن زمانی که باران، باسرود (جای ترانه)، با گهرهای فراوان، می‌خورد بر بام خانه و تمام پشت بام و سطح هوای شهر و حال و هوای شهروندان و توده دوده خورده از لوله اگزوز خودروهای زوج و فرد، تمیز و پاک می‌کرد. دیگر، باران هم هوای ما را ندارد انگار.

پیشنهاد ادبی: با عنایت عمیق به آنچه عرض شد، به نظر می‌رسد که باید در پاره‌ای از اشعار معروف و موجود، اصلاحاتی به عمل آورد که جنبه بدآموزی و غیربهداشتی‌اش به حداقل ممکن کاهش پیدا کند. شما مثلاً به این بخش‌های باران‌دار از شعر «صدای پای آب» (را درنیاور) از «سهراب سپهری» عنایت بفرمایید:

«چترها را باید بست / زیر باران باید رفت / فکر را خاطره را / زیر باران باید برد...».

خب الان با توجه به اینکه گفته‌اند باران، هوا را آلوده‌تر می‌کند، اگر کسی به نسخه تجویزی جناب سپهری عمل کند، فاتحه فکر و صاحب فکر، هر دو با هم خوانده نخواهد شد؟

یا اینجاش که می‌فرماید: «با همه مردم شهر / زیر باران باید رفت...» اگر بنا باشد تا باران می‌گیرد، کل خلق‌الله بریزند توی شهر، آن‌وقت علاوه بر افزایش حجم ترافیک، تاکسی هم گیر نخواهد آمد و اگر هم گیر بیاید، عموماً «دربست» خورشان ملس است. می‌گویید نه، ببینید مدیرعامل سازمان تاکسیرانی تهران چی گفته است. جناب مدیرعامل بفرمایید:

- «بله، هیچ راننده تاکسی حق ندارد در روزهای بارانی، از تراکم مسافران درگوشه خیابان سوءاستفاده کند و به دنبال مسافر دربستی باشد. به همین منظور، واحدهای گشت‌زنی در روزهای بارانی در سطح شهر به نظارت بر عملکرد رانندگان تاکسی خواهند پرداخت....» (روزنامه ایران، ۹ آبان ۸۵)

ملاحظه فرمودید موارد و میزان بدآموزی‌های موجود در این شعر به‌اصطلاح نو را؟... تازه کجاش را دیدید. به اینجاش نگاه کنید: «دوست را زیر باران باید دید / عشق را زیر باران باید جست...»

پرسش اخلاقی: آیا واقعاً زیر هوای بارانی آلوده، جای دیدن دوست و قرار گذاشتن با وی است؟ آیا عشقی که زیر باران هوای آلوده جست‌وجو و پیدا شود، عشق آلوده‌ای نخواهد بود؟... و سوالات اخلاقی دیگری از این دست که فعلاً پا نمی‌دهد مطرح کنیم.

سوال فلسفی: مگه آفتاب چشه؟... از پشت کوه آمده؟!

خبر واصله: محافل خبری از نشست گروههای اصلاح‌طلب در «بنیاد باران» خبر دادند. (روزنامه جام‌جم، ۹ آبان ۸۵)

نتیجه‌گیری بارانی: از تمام این مباحث نتیجه می‌گیریم که چون باران، هوای آلوده را آلوده‌تر می‌کند، نباید تا باران گرفت، با تمام مردم شهر زیر باران رفت و یا با دوستی کسی، جایی قرار مدار گذاشت. اینهایی که در باران با هم قرار می‌گذارند، اولاً در زیر باران نیست و در «بنیاد باران» است؛ ثانیاً به جهت رفع اختلاف و هرگونه شکاف میان عزیزان اصلاح‌طلب صورت می‌گیرد که اگر از هوا، سنگ و چوب هم ببارد، باید رفت.

قابل توجه کلاس اولی‌ها: آن مرد آمد. او در باران آمد. باران آلوده بود، با اسب نیامد.

طنز برعکس

«خبرهای غیررسمی گویای آن است که رئیس جمهور خواستار استعفای فرهاد رهبر، رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی شده است.»

- جام‌جم

باور کنید همه‌اش زیر سر ایشون بود؛ وگرنه مدیریت و برنامه‌ریزی خود رئیس جمهورمون حرف نداره. خصوصاً برنامه ازدیاد جمعیت ایشان!...

آمد و شد زیاد ملالت و بیزاری می آورد •حضرت امیر(ع)

نمایشگاه و موزه عصر فضا

ساختمان زیبا و باشکوهی را که مشاهده می‌کنید، نمایی از نمایشگاه و موزه «مرسدس بنز» در شهر «اشتوتگارت» واقع در آلمان است.

در داخل محوطه این ساختمان، اتومبیل‌های جدید و همچنین اتومبیل‌های «بنز» قدیمی ساخته شده در دوره‌های مختلف در معرض تماشا قرار گرفته است.

در داخل موزه که قسمتی از آن را در عکس پایینی مشاهده می‌کنید، مسوولان کارخانه بنز، اتومبیل‌های ساخته شده را به هفت دوره تقسیم کرده‌اند که سال ۱۸۸۶ یعنی ۱۲۰ سال پیش‌تر، نخستین دوره را تشکیل می‌دهد.

اتومبیل بنز اولیه بدون اتاق و شاسی و تقریباً شبیه به گاری اما با یک موتور بزرگ که با بخار آب حرکت می‌کرده ساخته می‌شد. تا اینکه در دهه پنجاه و شصت میلادی این کارخانه به ساختن اتومبیل‌های اسپورت و مسابقه‌ای نیز روی آورد که این مدلها را نیز در عکس مشاهده می‌کنید. در این میان، کارخانه بنز در طول سالها به طراحی یکسری از نخستین‌ها در صنعت اتومبیل روی آورده است از جمله نخستین اتومبیل با سوخت بنزین، نخستین اتومبیل با سوخت گازوئیل، نخستین موتور دیزل و نخستین اتوبوس و بسیاری از نخستین‌های دیگر. بنزی‌ها خود از نظر تکنیک و پیشرفت در ساخت اتومبیل، سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ را سالهای معجزه نام نهاده‌اند، ضمن آنکه از سال ۱۹۸۲ به بعد هم در اتومبیل‌های تولیدی خود، توجه به محیط زیست و پاکیزگی هوای تنفسی را هم به‌کار گرفته‌اند. کارخانه بنز، موزه خود را به مناسبت یکصد و بیستمین سالگرد فعال شدن این کارخانه راه‌اندازی کرده است.

ربات فوتبالیست هم به بازار آمد

آنچه را که در عکس مشاهده می‌کنید، جلوه‌های ویژه یا حقه‌های عکاسی نیست، بلکه درواقع یک ربات فوتبالیست است که دروازه‌بان حریف را به شیرجه و نجات درباره خویش واداشته است. این ربات که عرصه را بر رباتهای ژاپنی و چینی هم تنگ کرده ساخته کارخانه‌های ربات سازی «فرانهوفر» در آلمان است که با دوازده هزار شاغل بطور جدی قصد دارد تا ربات‌سازی را از انحصار ژاپنی‌ها خارج کند. این کمپانی رباتها را در انجام وظایف و مشاغل مختلف انسانی طراحی و تولید کرده است که در میان آنها رباتهای عقرب، رباتهای سگ و رباتهای فوتبالیست از استقبال فراوانی برخوردار بوده‌اند. علاوه بر آن در آینده هم، طراحی و ساختن رباتهای تیمی را هم «فرانهوفر» در برنامه خود گنجانده است. از جمله تهیه تیم کامل رباتهای بسکتبالیست و والیبالیست که اعضای این تیم‌ها با یکدیگر از همکاری و همگامی خارق‌العاده‌ای برخوردار هستند و هرکدام به آسانی حرکات هم‌تیمی‌های خود را پیش‌بینی می‌کنند و بر طبق آن به واکنش می‌پردازند.

صندلی چرخدار به فرمان چشم

اگر سر خود را بطرف بالا ببرید به معنای حرکت است و یا اگر سر خود را به چپ یا راست بچرخانید، به معنای جهت حرکت شما است. اگر دهان خود را باز و بسته کنید، به معنای توقف است.

آنچه که اشاره شد، شمه‌ای از دستورهای بدون کلام و تنها با اشاره چشم و سر است که صاحبان صندلی چرخدار به کمک آن، حرکات صندلی خود را به‌راحتی کنترل می‌کنند. این تکنیک را یک دانشمند آلمانی به نام «اولریش کنزلن» طراحی کرده است. او که در شهر «آخن» سیستم خود را تکمیل کرده است، از برنامه‌ریزی نرم‌افزاری برای صندلی‌های چرخدار بهره گرفته است. او درواقع بدینوسیله حرکات عادی سر و چشم در انسان را به یک مرکز فرماندهی در صندلی چرخدار اتصال داده است و آنگاه از همان مرکز فرماندهی، موتور صندلی چرخدار، دستورات پیرامون حرکات مختلف خود را دریافت می‌کند. «کنزلن» امیدوار است که قبل از پایان سال ۲۰۰۶ تولید عمده اینگونه صندلی‌های چرخدار را آغاز کند. ضمناً این دستاورد تنها صندلی‌های چرخدار را دربر نمی‌گیرد، چرا که یک شرکت اتومبیل‌سازی و یک کمپانی سازنده بازیهای رایانه‌ای هم علاقه‌مندی خود را برای بکارگیری سیستم استفاده از حرکات چشم و سر در تولیدات خود نشان داده‌اند.

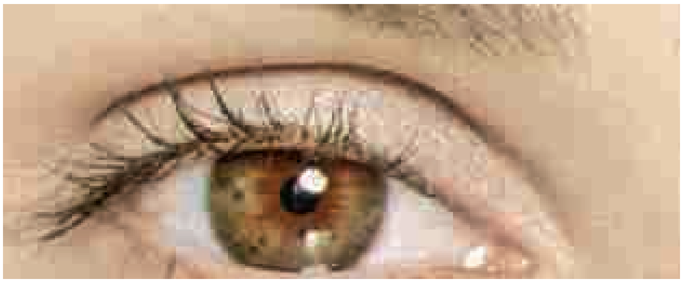

روند اتوماتیک سازی در کارخانه

کارخانه عظیمی را که در عکس مشاهده می‌کنید، «جنرال الکتریک» است که یکی از پرسابقه‌ترین و موفق‌ترین کارخانه‌های صنعتی محسوب می‌شود، اما اگر خوب دقت کنید در سراسر قسمت تولید فقط یک کارگر را مشاهده می‌کنید. این مساله یک روند نگران‌کننده در بسیاری از کارخانه‌های صنعتی و اصولاً در صنعت ایجاد کرده است و آن اتوماتیک‌سازی یا خودکفا بودن کارخانه‌ها است. درواقع در بسیاری از موارد، در این کارخانه‌ها، انسان توسط ماشین و ربات جایگزین شده است. مدیران و صاحبان سهام معتقدند که استفاده از ربات و ماشین به جای نیروی انسانی، از طرفی از هزینه‌ها کاسته و از جهت دیگر میزان اشتباهات انسانی را که خود هزینه‌ساز به‌شمار می‌رود، به‌مراتب کمتر می‌کند، ضمن آنکه کیفیت و مطلوبیت کالا را نیز افزایش می‌دهد، اما از جهت دیگر طرفداران بکارگیری نیروی انسانی معتقدند که استفاده از کارگر ضمن آنکه یک وظیفه اجتماعی و بشردوستانه است، میزان تقابل‌ها و ارتباط های انسانها را با یکدیگر افزایش می دهد و در مورد کالا و کیفیت آن هم، ذهن انسان از آنجا که همواره به سوی بهترسازی و کمال پیش می‌رود، و از درجا زدن دوری می‌کند، به‌مراتب بهتر از ماشین و ربات که درجا زدن شعار آن است، عمل می‌کند. اما در هرحال با توجه به اینکه پول و سود تجاری در صنعت، حرف اول را می‌زند، به نظر می‌رسد که دسته اول یعنی طرفداران استفاده از ماشین به جای نیروی انسانی، حرف خود را پیش برده‌اند، چراکه روند جانشین‌سازی آدمها با ربات و ماشین با سرعت هشداردهنده‌ای ادامه پیدا کرده است و سالن پر از دستگاه اما خالی از کارگر در کارخانه «**جنرال الکتریک**» گویای این نکته متاثرکننده است.

دوربین‌های فیلمبرداری سبک وزن‌تر می‌شوند

عکسی را که مشاهده می‌کنید، قسمتی از جریان فیلمبرداری از فیلمی موسوم به «**داستان یک جنایتکار**» است که در اواخر سال جاری روی پرده سینما ظاهر می‌شود. اما آنچه که در جریان فیلمبرداری مربوط به این فیلم و بسیاری از فیلم‌های تازه مشهود است، استفاده از دوربین‌های دستی است که فیلمبردار را در کنترل آن روی صحنه‌ها قرار می‌دهد. درواقع تکانهای دوربین‌های دستی، خود به نوعی حرکات طبیعی انسان را به ذهن تماشاگر فیلم القاء می‌کند و از این‌رو است که استفاده از دوربین‌های دستی روزبه‌روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کند و کارگردانان بزرگ و باسابقه‌ای چون استیون اسپیلبرگ، جیمز کامرون و پیتر جکسون، اگرچه خود به جلوه‌های ویژه و حقه‌های سینمایی هم اعتقاد دارند، اما به فیلمبرداری با دوربین‌های دستی هم علاقه خاصی نشان داده‌اند، اما از آنجاکه دوربین‌های دستی دارای قابلیت‌های محدودتری بوده است، بنابراین سازندگان دوربین‌ها به تکمیل آنها پرداخته و قابلیت‌های مختلف را در آن جای داده‌اند و به همین علت هم مجبور شده‌اند تا در وزن دوربین‌ها، کاهش محسوسی ایجاد کنند تا فیلمبردار بتواند با آسودگی به کار خود ادامه دهد. در عکس اگرچه ممکن است در ظاهر یک دوربین بزرگ با شاخ و برگهای بسیاری را مشاهده کنید، اما واقعیت این است که دوربین مذکور با همه اضافات آن کمتر از سه کیلوگرم وزن دارد. دلیل آن هم استفاده از فیبر شیشه و مخلوطی از فیبروکربن در بخش‌های مختلف دوربین است، ضمن آنکه در لنزها نیز از نوعی فیبر و پلاستیک استفاده شده تا به وزن دوربین، اضافه نشود.

ارتباط با فضا

طی یک آزمایش موفقیت آمیز که با شرکت دانشمندان و متخصصان سازمان فضایی اروپا که دوازده کشور عضو دارد و همچنین سازمان «**ناسا**» انجام شد، برای نخستین بار اشعه لیزری که از ماهواره‌ای که در عکس مشاهده می‌کنید به سوی زمین پرتاب شد با ایستگاه زمینی پرتابل و متحرکی که در زمین در حرکت بود، ارتباط برقرار کرد. چنین ارتباطی از ارتفاع حدود دویست کیلومتر و فاصله‌ای که برخی اوقات به دو هزار کیلومتر می‌رسید، یک دستاورد موفقیت آمیز به‌شمار می‌رود، چراکه اکنون می‌توان اطلاعات مهمی را از ماهواره‌ها توسط ایستگاههای زمینی پرتابل دریافت کرد که بیشترین کاربرد آن درخصوص هشدارهای مربوط به وضعیت جوی و آب و هوا و بویژه گردباها و توفانهای قاره‌پیما است که در آن، زمان و فرصت کافی برای مردم که بتوانند تدابیر امنیتی و دفاعی لازم را در برابر سوانح جوی و آب و هوایی تدارک ببینند، در درجه اول اهمیت قرار دارد. تاکنون در اغلب موارد توفانها با شدت و بدون هشدار قبلی باعث تلفات جانی و مالی فراوان بوده است. اما اکنون با توجه به ارتباط سریع و ساده میان ماهواره و ایستگاههای زمینی کوچک و پرتابل، می‌توان به سرعت مردم یک منطقه را از آنچه که بر آنان نازل خواهد شد، مطلع کرده و از تلفات فراوان جلوگیری به عمل آورد. ضمناً سهولت در دریافت اطلاعات پیرامون شهاب‌ها و سنگ‌های آسمانی و همچنین سایر اتفاقات فضایی، برای اهل نجوم و نتیجه‌گیری‌های جدید آنها در مورد تحرکات فضایی، می‌تواند فصل تازه‌ای را در مورد نظریه‌های مربوط به ستارگان و دنیای پیرامون ما بگشاید.

حتی مورچگان از میهمانی که بموقع برخیزد خوششان نمی آید • مثل آفریقایی

از یادداشت های یک روزنامه نگار

۹

سکوی پرش...

ع.ا. شیرزادی

توضیح ضروری

درپی انتشار سلسله یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار و در شماره ۳۲۵۵ متاسفانه به اشتباه یک شماره از خاطرات مزبور از چاپ جاماند و سهوا شماره بعدی یادداشتها پیش از چاپ این بخش به چاپ رسید که به این وسیله ضمن پوزش از خوانندگان محترم و نویسنده گرامی در این شماره قسمت جامانده تقدیم شما خوانندگان ارجمند می‌شود.

◇ ◇ ◇

چهارمین هفته از شروع کارم در تحریریه سازمان شهرستان‌ها به نیمه رسیده بود که خبر یافتم برایم از سوی کارگزینی روزنامه اطلاعات کارت حضور و غیاب گذاشته‌اند. بد نبود؛ رسماً پذیرفته شده بودم و طبق ساختار اداری موسسه از مزیت‌های استخدام و پوشش تامین اجتماعی بی‌نصیب نمی‌ماندم. در وضع تازه، با رعایت نظم و خویشتنداری در برابر وسوسه‌های مثلاً نامتعارف یا هر نوع ماجراجویی، می‌توانستم تا حد قابل قبول و درخور سازوکار حرفه‌ام، از امنیت شغلی برخوردار باشم.

به هر تقدیر، عرصه جدیدی که بر آن وارد شده بودم - در مقایسه با محیط کار و زندگی گذشته‌ام - از امکان‌های آشکار و نهفته بسیار بیشتری برای رشد و به پیش تاختن برخوردار بود. در متن حرفه تمام‌عیاری که «روزنامه‌نگاری» خوانده می‌شد، ضرورتی مبرم برای کاربرد خلاقیت وجود داشت که آدم را برای هرچه بیشتر آموختن برمی‌انگیخت و همین تلاش و تقلای پیوسته و بی‌وقفه، زهر یکنواختی روزمرگی را خنثی می‌کرد. اساساً ذات و ماهیت کار، در تنوع و تحرک ناگزیر، خمودگی و ملال ناشی از تکرار را می‌شکست و می‌راند. علاوه بر این، تو هر روز خود را درگیر با الزام‌هایی برآمده از رقابت فشرده حرفه‌ای می‌دیدی و ناچار بودی همواره بخوانی و بنویسی و بیاموزی و همچون یک جنگاور عهدهای کهن ایران، چین یا سامورایی‌های ژاپنی، هر روز و حتی هر شب - در گونه‌ای از زهد و ریاضت - ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های بیشتری را بیاموزی و بی‌وقفه بر مهارت‌های خود بیفزایی. این شیوه کار و گذراندن روز و روزگار برای هر آن کس که از اهلیت لازم برخوردار بود، نه‌تنها ذره‌ای رنج‌آمیز نبود، بل حظ و نشاطی بی‌بدیل در جان می‌رویاند. بی‌گمان چنین ماهیت دلپذیری که به کار و مشغله یک روزنامه‌نگار هویتی یگانه می‌بخشید، ذهنیت او را روشن نگه می‌داشت و مانع از آن می‌شد که در توهم توطئه‌گری و توطئه‌نگری - به‌رغم رقابت‌های گاه مبارزه‌جویانه حرفه‌ای - در خیال، دشنه‌های حقد و کینه تیز کند؛ یا شاءن از «مسند» بگیرد و دانسته و نادانسته جان و زندگی دیگران را لگدمال کند و بر هستی دیگران راه برود.

در آن زمان و آن مکان، مجموعه‌ای هماهنگ تحریریه شهرستان‌ها را راه می‌برد. بی‌شک هریک از مجموع اعضای آن تحریریه کوچک، اندیشه و دیدگاه و پسند و رسم و راهی خاص خود، و متمایز و متفاوت با دیگری داشت. اما همه - به تقریب - ذوق و قریحه‌هایی بارز و شاخص در کار و حرفه خود داشتند. آنها همه «روزنامه‌نگار مؤلف» به حساب می‌آمدند و اگر جز این می‌بود، در چرخش سازوکار فولادین ولی به شدت ظریف و پیچیده و نامریی آن محیط جدی، خیلی زود کنار زده می‌شدند. شایستگی و توانایی - در عین تساهل، تواضع و قدرت درک منطقی برای پذیرش واقعیت - یگانه ملاک و میزانی بود که به آن مردان مجوز و امکان ادامه کار می‌داد. هریک از بچه‌های آن تحریریه (یا آن دانشکده روزنامه‌نگاری واقعی) در کار و زندگی آزمون‌هایی دشوار را پشت سر گذاشته بود و شاید به همین دلیل، با فروتنی و بدون هیاهو، داعیه داشت و هدفمند حرکت می‌کرد. از مدیر تحریریه گرفته تا جوان‌ترین عضو آن، همه اهل مطالعه جدی و برنامه‌ریزی شده بودند و همه - تقریباً - در کنار شغل معیشتی خود (روزنامه‌نگاری) مشغله‌هایی در زمینه ادبیات و هنر داشتند.

مثلاً، مدیر تحریریه، محمدعلی حاجیانفر شاعر و منتقد شعر بود که مجموعه‌ای از شعرهای لطیف و به‌یادماندنی‌اش با عنوان «پیله» چاپ و منتشر و نایاب شده بود. تیمور گورگین، عضو ارشد و دبیر راهنمای خبرنگاران و نمایندگان خبری شهرستان‌ها، به عنوان شاعر و نویسنده‌ای صاحب سبک شناخته می‌شد که تا آن زمان دو مجموعه از شعرهایش، و همچنین مجموعه‌ای از مقاله‌هایش با عنوان «امروز چه کسی می‌تواند شاعر باشد» منتشر شده بود. شعرهای تیمور گورگین با جوهره‌ای سرشار از افسون به‌یادماندنی، اینجا و آنجا زمزمه می‌شد. او همیشه به هنگام بحث و گفتگو و جدل بر سر موضوع‌های مختلف، این عقیده را - براساس سخن درخشان «ولتر» - به کار می‌بست: «من با عقیده تو کاملاً مخالفم، ولی تا جان دارم خواهم کوشید تا تو حق داشته باشی عقیده‌ات را بیان کنی.» و در آن دوران - به لطف نگاهی شفیق که به زندگی سخت مردم فقیر داشت - شعرهایی از این دست می‌سرود:

این است پهلوان

او پهلوان نبود
هرگز به عمر خویش
میدان پهلوانی مردان ندیده بود
بر سینه‌اش نبود
هرگز مدال‌های طلایی افتخار
اما...
او پهلوان زندگی سخت خویش بود
هر روز با امید
با کار «نان» ز کورهٔ خورشید می‌ربود!
شب‌ها که تن به روزن کاشانه می‌کشاند
فریاد شادمانی فرزند و همسرش
پر می‌کشید بار دگر سوی آسمان:
- آورد قرص «نان»!
این است پهلوان...

پس، وجود شخصیتی چون «تیمور گورگین» - نخستین استادم در روزنامه‌نگاری - برای آن تحریریه و کل روزنامه موهبتی بود. بگذریم از اینکه آن بزرگوار به هرحال «پیردیر» محسوب می‌شد، اما دیگران هم که اغلب جوان بودند و در آغاز راه، بی‌سروصدا و بدون هرگونه خودبزرگ‌بینی، برای «بزرگ» شدن در زندگی و حرفه خود، وقت صرف می‌کردند و به تعبیری، از جان مایه می‌گذاشتند. فی‌المثل، رضا خاکی‌نژاد، که در بخش خبرهای تلفنی کار می‌کرد، دست‌کم هفته‌ای دو سه کتاب ارزشمند می‌خواند. او، که در شانزده هفده سالگی، به عنوان برنده اول یک مسابقه داستان‌نویسی شناخته شده و جایزه گرفته بود، در آن برهه زمانی گاهی که بر سر ذوق می‌آمد «داستان» هم می‌نوشت. داستان‌های رضا خاکی‌نژاد در برخی مجله‌ها، از جمله همین «اطلاعات هفتگی» چاپ می‌شد که با دریافت «حق‌التحریری» آن نوشته‌های پرطراوت، گوشه‌ای از مخارج زندگی‌اش را درمی‌آورد. (نمی‌دانم بر او چه رفت و چگونه شد که نوشتن داستان را ادامه نداد و بیشتر به مقاله‌نویسی روی آورد.) درباره آثار او، بسیاری از دوستان می‌گفتند که «پاکیزه، محکم و شیرین و عمیق می‌نویسد.»

دوست و عضو دیگر تحریریه شهرستان‌ها، بهروز قطبی - که در آن زمان دانشجوی علوم سیاسی بود - آنقدر حجب و حیا داشت که وقتی از «نوشته»‌های خود حرف می‌زد، صورت همیشه آرام و گلگونش به شدت سرخ می‌شد. در همان زمان یک مجموعه داستان جمع و جور به قلم او منتشر شده بود با عنوان «غریبه‌ای در مدار جنوب». بر این مجموعه داستان که به سرعت جای خود را باز کرد و مورد توجه قرار گرفت، بسیاری از منتقدان صاحب نظر «نقد»‌هایی پخته و خواندنی نوشتند؛ و شادروان «منوچهر نیستانی»، شاعر نامور و معاصر نیز در یادداشتی که بر «غریبه‌ای در مدار جنوب» در یکی از هفته‌نامه‌های معتبر نوشته بود، بدون هیچ تعارف و در کمال سنجیدگی، داستان‌های بهروز قطبی را مورد تحسین قرار داده، برای این نویسنده آینده‌ای درخشان پیش‌بینی کرده بود. افسوس که - نمی‌دانم به چه دلیل یا علت - بهروز قطبی داستان‌نویسی را ادامه نداد. البته، به جبران آن غبن احتمالی، به طنزنویسی روی کرد و در این عرصه جایگاهی درخور و از یاد نرفتنی یافت.

زمان می‌گذشت، روز و روزگار بی‌دریغ می‌آموخت و سپری می‌شد. در نیمه چهارمین هفته‌ای که از شروع کارم در آن تحریریه می‌گذشت، رونوشت نامه‌ای که از کارگزینی موسسه اطلاعات - درباره گذاشتن کارت حضور و غیاب برای من - به اداره انتظامات روزنامه ارسال شده بود، به دستم رسید. دانستم که از نخستین روز ورودم (دوم تیرماه ۱۳۵۴) به استخدام درآمده‌ام. و این خود، آغازی دیگر بود.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

پای مصنوعی دزد

ماموران امنیتی یک فروشگاه لوازم آرایشی و بهداشتی در پایتخت کشور استونی مغلوب یک سارق سابقه‌دار شدند.

این سارق که پای مصنوعی از ناحیه ساق و ران داشت پس از ورود به فروشگاه مقدار زیادی لوازم آرایشی گران‌قیمت را داخل پای مصنوعی خود می‌انداخت و به راحتی از این مکان خارج می‌شد.

ماموران امنیتی که نمی‌توانستند مفقود شدن بسیاری از لوازم آرایشی را توجیه کنند بناچار متوسل به نصب دوربین‌های مخفی در مکانهای حساس شدند و تازه پس از صرف ساعتها وقت و هزینه بود که متوجه شدند سارق به طرز ماهرانه‌ای لوازم سرقتی را داخل پای مصنوعی خود جای می‌دهد، بنابراین هنگام خروج وی را دستگیر کردند.

وقتی دزدها تردستی ندانند

دیوید کاپرفیلد - تردست مشهور آمریکایی، با ترفندهای ویژه پول‌هایش را غیب کرد و دزدان را ناکام گذاشت.

دیوید کاپرفیلد که یک تردست ماهر است، چندی پیش به همراه دو دستیارش درحال بیرون آمدن از محل اجرای نمایش در مرکز کراویس بود که سه نوجوان سیاهپوست با اسلحه راهشان را بستند و پول‌ها و اشیای قیمتی آنها را مطالبه کردند. دستیاران دیوید از شدت ترس بلافاصله پول و تلفن همراهشان را به آنان تقدیم کردند تا مبادا به آنها شلیک کنند اما «دیوید» با استفاده از ترفندی ویژه، گذرنامه و پول و تلفن همراهش را غیب کرد و کیف خالی را نشان سارقان داد. در همین حال صدای آژیر پلیس فرصت ادامه تهدید را از سه جوان سارق گرفت و آنان پا به فرار گذاشتند.

یک بیکار کیف‌قاپی کرد

کارگر شهرداری در درگیری با سارقان کیف‌قاپ یکی از آنها را دستگیر و تحویل نیروی انتظامی داد.

هفته گذشته دو کارگر شهرداری در حوالی بزرگراه یادگار امام مشغول کار بودند که با شنیدن صدای داد و فریاد زن میانسالی متوجه سرقت کیف او از سوی دو جوان موتورسوار شدند. بنابراین یکی از کارگران که «صابر» نام داشت با مشاهده این صحنه با بیل به سوی سارقان حمله‌ور شد و یکی از آنها به نام «رضا» را با یک ضربه مجروح کرد و در این هنگام همدست رضا با چاقو صابر را از ناحیه کتف زخمی کرد، اما متهم دیگر بالاخره موفق شد با موتورسیکلت خود از محل درگیری فرار کند.

این درحالی بود که ماموران پس از اطلاع از ماجرا در محل سرقت حاضر شدند و با دستگیری رضا، کارگر شهرداری را به بیمارستان پیامبران تهران انتقال دادند.

«رضا» در بازجویی‌ها گفت: من اهل یکی از شهرستانهای شمالی کشور هستم. یک هفته قبل برای پیدا کردن کار به تهران آمدم اما موفق به این کار نشدم. چند روز پیش با جوانی به نام «سعید» که اکنون فراری است آشنا شدم. ما در این مدت دنبال کار به همه شرکتهای دولتی و خصوصی مراجعه کردیم، اما موفق نشدیم تا اینکه «سعید» به من پیشنهاد داد تا با همدستی کیف‌قاپی کنیم که در نخستین سرقت دستگیر شدم. هم‌اکنون تحقیقات برای دستگیری سعید از سوی ماموران پلیس آگاهی تهران ادامه دارد.

دستگیری داماد کلاهبردار

مرد دندانپزشکی که با ربودن دسته چک پدرزنش قصد کلاهبرداری از وی را داشت، دستگیر شد.

چندی پیش جوان دندانپزشکی پس از آشنایی با دختر جوانی به علت نداشتن امکانات مالی کافی برای تامین مخارج ازدواج و همچنین تهیه لوازم دندانپزشکی تصمیم گرفت که از پدرزنش کلاهبرداری کند، اما در این کار ناکام ماند.

این مرد جوان با سوءاستفاده از اعتماد پدرزنش دسته چک وی را ربود و با جعل امضاء چکی را صادر کرد. وی سپس این چک را دراختیار یکی از دوستانش قرار داد تا با مراجعه به بانک آن را نقد کند، اما به علت کم بودن موجودی حساب پدرزن در آن بانک، این کار میسر نشد و این بار داماد با عوض کردن نقشه خود، دوستش را به سراغ برادر پدرزنش که او نیز از نظر مالی شرایط مناسبی داشت فرستاد تا بلکه به این وسیله بتواند مبلغ چک را وصول کند، اما با شک کردن برادر صاحب چک به این مرد، دست داماد کلاهبردار رو و وی دستگیر شد.

ساعت طلا نخرید!

دو مرد شیاد که ساعت‌های مچی قلابی را به جای ساعتهای طلا به فروش می‌رساندند، تحت تعقیب پلیس تهران قرار گرفتند.

چندی پیش مردی با مراجعه به شعبه ۱۵ بازپرسی ناحیه ۵ تهران، از دو مرد کلاهبردار شکایت کرد. این مرد گفت: روز گذشته حوالی خیابان جمالزاده تهران سوار یک دستگاه خودروی پراید شدم تا به منزلم در کرج بروم. دو مرد به بهانه پرسیدن نشانی به طرفم آمدند. از خودروی خطی پیاده شدم تا راهنمایی‌شان کنم که بیان کردند چند ساعت مچی دارند که به دلیل آن که بدهکار هستند می‌خواهند ساعتها را پایین‌تر از قیمت واقعی‌شان بفروشند. آنها از من خواستند اگر خریداری را می‌شناسم که منصف باشد به آنها معرفی کنم.

در این میان آنها آنقدر درخصوص ساعتهای طلا و بدهکاری خود گفتند که وسوسه شدم و تصمیم گرفتم خودم با آنها معامله کنم. بنابراین ۲۰۰ هزار تومان به فروشندگان پرداخت کردم و دو عدد ساعت خریدم. و وقتی به مقصد رسیدم برای اینکه از ارزش واقعی ساعتها مطلع شوم، به یک مغازه جواهرفروشی رفتم که پی بردم ساعتها معمولی هستند و طلایی در ساخت آنها به کار نرفته است.

پس از توضیحات مرد شاکی، چهره‌نگاری رایانه‌ای از دو مرد شیاد صورت گرفت و جستجوی ماموران برای یافتن آنها آغاز شد، تا اینکه چند نفر دیگر از شهروندان تهرانی به مرکز پلیس مراجعه و شکایت‌های مشابهی را مطرح کردند و درحال حاضر با کشف این سرنخ‌ها، تحقیقات ویژه‌ای برای یافتن متهمان ادامه دارد.

قبل از سوار کردن دربستی بخوانید

عکس‌العمل به‌موقع چند رهگذر، سه پسر جوان را که قصد ربودن دختر جوانی را داشتند به دام انداخت.

صبح یکی از روزهای هفته گذشته رهگذران یکی از خیابانهای جنوب تهران درحین عبور، صدای فریاد یاری‌خواهی دختری را شنیدند که سه پسر جوان قصد داشتند با زور او را سوار خودرو کرده و بربایند.

به این ترتیب با دخالت چند تن از رهگذران دختر ۱۶ ساله از چنگ متجاوزان نجات یافت و سه پسر جوان توسط مردم دستگیر و تحویل پلیس شدند.

دختر جوان در تشریح ماجرا به بازپرس کشیک دادسرای جنایی تهران گفت: هنگام حادثه داشتم از کنار خیابان می‌گذشتم که یک ماشین جلوی پایم توقف کرد و دو جوان فوراً از آن پیاده شدند و سعی کردند مرا به زور داخل ماشین بکشند.

وی ادامه داد: البته پسر جوان دیگری هم پشت فرمان نشسته و آماده بود تا به سرعت از محل متواری شوند، اما خدا را شکر با کمک مردم از چنگ این گرگها نجات یافتم.

بازپرس ویژه در ادامه از راننده خودرو بازجویی کرد و او گفت: آنها ماشین مرا به صورت دربستی کرایه کرده و پول خوبی هم داده بودند و از اینکه چرا با دختر جوان چنین کاری کردند اطلاعی ندارم!

اگر بر سفره‌ای میهمان نباشد گویی در طعام نمک نیست نمک سفره میهمان است

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت بیست و هشتم

O نوشته: **Patrick Quentin**
O ترجمه: **سیروس گنجوی**

شخصیت‌های داستان

- ● **پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- ● **دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- ● **دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- ● **آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- ● **دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- ● **دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- ● **خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- ● **جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- ● **«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- ● **فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- ● **مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- ● **بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- ● **دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- ● **آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- ● **دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- ● **خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- ● **جان کلارک**: نگهبان جدید
- ● **سروان «گرین»**: کارآگاه.

به آرامی انگشتانم را به زیر پارچه تزیینی بردم و به هر طرف دست کشیدم، اما چیزی نیافتم. وصیتنامه برداشته شده بود! به طور یقین، آن کس که آن را برداشته بود در چند قدمی من به سر می‌برد. یکی از همان مردان و زنانی بود که دور «استروبل» جمع شده بودند. اما کدام یک؟

«گیدیز» هنوز روی صندلی‌اش نشسته و ظاهراً خود را به خواب زده بود. از آن نگران بودم که مبادا یکی از همان حملات، به سراغش آمده و واقعاً خوابش برده باشد! در آن صورت متوجه نشده بود که چه کسی وصیتنامه را ربوده، بی‌صبرانه به او نگریستم. جرأت نمی‌کردم نزدیک بروم.

در همین هنگام، ناگهان چشمان سیاهش را باز کرد و در حالی که مستقیماً به من می‌نگریست، سه بار کلّه‌اش را تکان داد. سپس طبق قراری که با هم گذاشته بودیم، سرش را به طرف مردی که داشت از پیانو دور می‌شد تکان داد. فوراً دانستم که منظور او چه کسی است. اما باورم نمی‌شد.

برای آنکه اطمینان حاصل کنم، بی سر و صدا به سوی «گیدیز» رفتم و خیلی آهسته، نام شخصی را که او به طرفش اشاره کرده بود بر زبان آوردم. «گیدیز» به آرامی پاسخ داد:

بله، خودش است. او وصیتنامه را برداشت و آن را در جیب بغل کتش گذاشت. قاتل همین شخص است. او را زیر نظر بگیر.

شتابزده دنبال «کلارک» گشتم. او به سالن برگشته و تنها در کنار در ایستاده بود. خود را به او رساندم و همین که دانست چه کسی را می‌خواهم زیر نظر قرار دهد، صورتش درخشید. با عجله گفتم:

- همین الان باید نزد دکتر «لنز» بروم. یک لحظه از او چشم بر نگیر. فکر می‌کنم مردی که دنبالش هستیم همین شخص باشد!

«کلارک» گفت:

- تعجبی نمی‌کنم. زیرا من اتاق او را قبلاً گشته‌ام و این را از اتاقش پیدا کرده‌ام.

در پی این سخن، دست در جیب کرد و دستمال تا شده تمیزی را بیرون کشید. من فوراً آن را شناختم. درست هم جنس و هم اندازه دستمال خونینی بود که از دهان «گیدیز» بیرون کشیده بودم. دستمالی که به خون «لاریبی» آغشته شده بود!

«کلارک» زیر لب گفت:

- این دستمال را از اتاقش پیدا کردم. می‌تواند مدرک خوبی باشد.

با رضایت کامل لبخندی زدیم و من پیروزمندانه گفتم:

- حالا موقع آن است که کار را یکسره کنیم!

فصل ۲۵

در حالی که «کلارک» چهار چشمی مراقب آن شخص بود، من به سوی «گیدیز» رفتم.

او محوطه کنار پیانو را ترک گفته و در راهرو منتظر من بود. به او گفتم:

- «کلارک» هم صاحب آن دستمال خون آلود را شناسایی کرده. همین شخصی است که وصیتنامه را برداشت!

«گیدیز» از شنیدن این حرف، سوت کوتاهی کشید و زیر لب گفت:

- پس نقشه احمقانه ما گرفت!

همان طوری که به چشمان هم خیره شده بودیم، احساس دلواپسی شدید کردم. حالت عصبی به سراغم آمد. مثل دانش آموزی بودم که پاسخ یک مسئله ریاضی را در کتاب پاسخ به سوالات پیدا کرده بود، اما راه حل آن را نمی‌دانست! این امکان وجود داشت که نقشه ما برای پلیس، خیلی ناچیز جلوه کند و اصلاً محکمه پسند نباشد. نگاهی به ساعت انداختم. ده دقیقه از ساعت ۹ گذشته بود. وقت زیادی باقی نمانده بود. باید دل به دریا می‌زدم و همه چیز را برای سرپرست آسایشگاه بازگو می‌کردم. گفتم:

- زود باش بیا، با توجه به اینکه هر لحظه خطر مرگ در انتظار من و تو است، باید هرچه زودتر این خبر را به دکتر «لنز» برسانیم و قاتل واقعی را به او معرفی کنیم!

«گیدیز» دستی به کبودی‌های روی گردنش کشید و با ناخشنودی گفت:

- من طعمه آسانی برای جنایتکاران هستم. با این حال با چنگ و دندان از جان خود دفاع می‌کنم. هیچ کس مرگ مفتکی را دوست ندارد!

بی‌آنکه چشممان به چشم دوشیزه «براش» بیفتد که لباس به رنگ و طرح پوست ببر به تن داشت، یواشکی به طرف در خروجی سالن رفتیم و از طریق راهرو خود را به اتاق سرپرست آسایشگاه رساندیم. حالت عصبی من اکنون برطرف شده بود. فقط کمی هیجان‌زده بودم، اما بی‌دلیل، اعتماد به نفس زیادی در خود احساس می‌کردم!

هنگامی که تقریباً سرزده وارد اتاق شدیم، دکتر «لنز» تنها بود. پشت میزش نشسته و چهره ریش دارش را روی کتابی خم کرده بود. هر چند ورود ما با اندکی سر و صدا توأم بود، اما هیچ توجهی نشان نداد و تا عبارت خود را در کتاب به پایان نرساند، به ما نگاه نکرد. سپس با وقار تمام، کتاب را بست، آن را مقابل خود روی میز گذاشت و گفت:

- خب، آقایان؟

من و «گیدیز» به هم نگریستیم و همین که این مرد انگلیسی سرش را مختصری تکان داد، من شروع به صحبت کردم و گفتم:

- دکتر «لنز» گوش کنید، ما درباره این جنایات به نتایج تازه‌ای رسیده‌ایم. در حقیقت قاتل اصلی را پیدا کرده‌ایم. شما باید به حرفهای ما گوش کنید. می‌دانید...

دکتر «لنز» حرف مرا قطع کرد. در حالی که دست بزرگ خود را بلند می‌کرد، مثل پاپ اعظم از زیر عینک مطالعه‌اش به من خیره شد و گفت:

- آقایان، به من بگویید آیا خوب متوجه شده‌ام؟ شما در نظر دارید شخص خاصی را متهم کنید. این طور نیست؟

من و «گیدیز» یک صدا گفتیم:

- بله، همین طور است!

دکتر «لنز» عینکش را از چشم برداشت و آن را

داخل جلد چرمی‌اش گذاشت.

چشمانش را به ما دو نفر دوخت. انگار که می‌خواست، درجه اهمیت اطلاعات ما را از پشت جمجمه، ارزیابی کند، لحظاتی ساکت ماند، سپس گفت:

- بسیار خوب. من آماده شنیدن حرفهای شما هستم. اما توجه داشته باشید تا زمانی که پلیس حرفهای شما را تأیید نکند، من خود را ناگزیر از پذیرش آنها نمی‌بینم. اگر کاملاً به حرفهای خود ایمان دارید، باید فوراً از کارآگاه «گرین» بخواهیم که به اینجا بیاید.

«گیدین» گفت:

- ما کاملاً به حرفهای خود ایمان داریم.

من هم سخنان «گیدین» را تأیید کردم و گفتم:

- بله، کاملاً مطمئن هستیم!

لبخندی در لبان دکتر «لنز» ظاهر شد. لبخندش به اربابی می‌مانست که از بالا، ناظر درگیری رعایای خود بود! به آرامی گفت:

- نمی‌دانم موفق به کشف چه چیزی شده‌اید که با این اطمینان سخن می‌گویید، اما قبل از آنکه از کارآگاه بخواهیم به اینجا بیاید، سوالی هست که مایلم از شما بپرسم. به احتمال قوی می‌خواهید درباره مرگ آقای «لاریبی» حرف بزنید. اما آیا می‌توانید به من بگویید چه انگیزه‌ای سبب کشته شدن «فوگارتی» شد و چه شیوه‌ای به کار رفت تا این نگهبان بخت برگشته، در آن لباس مخصوص خفت کردن دیوانگان، محبوس شود؟ چون به احتمال قوی، این دو جنایت با یکدیگر مربوط هستند!

من به سرعت گفتم:

- درباره انگیره این جنایت، می‌توانیم یک حدس بزنیم. به احتمال قوی «فوگارتی» چیزی کشف کرده بود که جنایتکار، از آن احساس خطر می‌کرد!

رئیس آسایشگاه، لبخندی زد و گفت:

- آقای «دولوت» با نظر شما موافق هستم. اما این شخص که می‌خواهید او را متهم کنید، چگونه «فوگارتی» را در داخل آن لباس کذایی زندانی کرد؟ برای آنکه بتوانید پلیس را متقاعد کنید باید قبل از هر چیز، این موضوع را توجیه نمایید. در غیر این صورت، حرف شما را باور نخواهد کرد و کوششهای شما بی‌نتیجه خواهد ماند!

از این سخن، روحیه‌ام را باختم و احساس کردم که امیدم را از دست داده‌ام. گفتم:

- ما وقت زیادی نداشتیم که در این باره فکر کنیم. متاسفانه کمترین اطلاعی درباره این موضوع ندارم.

«لنز» پرسید:

- اطلاعی ندارید؟

سپس دستی به ریشش کشید و به سرعت افزود:

- اما نگذارید این موضوع شما را نگران کند. این واقعه به اندازه‌ای عجیب است که من هم خود به‌تنهایی نتوانستم آن را کشف کنم. تا آنکه به این کتاب قابل تحسین دسترسی پیدا کردم. این کتاب، توضیح قابل قبولی درباره این حادثه به دست داده است.

درپی این سخن، کتاب را از روی میز برداشت و به ما نشان داد. به عمد کتاب را جوری نگاه داشت که ما بتوانیم آن را ببینیم. این کتاب، توسط یک پروفسور مشهور آلمانی نوشته شده بود و عنوان آن «جادوگری و علم پزشکی» بود. او زیرلب گفت:

- یک رساله علمی درباره «شعبده‌بازی» است. مطالعه آن برای روانپزشکانی که بیش از اندازه جاه‌طلب هستند لازم است.

با انگشتان ظریفش کتاب را گشود و دوباره آن را روی میز گذاشت و افزود:

- آقای «دولوت» در یک فصل از این کتاب، مطلبی درباره جادوی تئاتر نوشته شده است. احساس می‌کنم این مطلب می‌تواند اظهارات شما را درباره آنچه که می‌خواهید به پلیس بگویید تقویت نماید. درحقیقت، من هم می‌خواهم به شما کمک کنم.

مثل همیشه، شخصیت سرپرست آسایشگاه روی من و «گیدین» اثر مطلوبی برجای گذاشت. ما آمده بودیم حرف بزنیم، اما او از چنان قدرت ناطقه‌ای برخوردار بود که ما مجبور شدیم به حرفهایش گوش بدهیم. در همان حال که دکتر «لنز» با چشمان درخشان خود با حالتی نیمه جدی، نیمه شوخی به ما می‌نگریست، ما سکوت کرده و همانجا ایستادیم!

او ادامه داد:

- مشکل اصلی ما آن است که حدس بزنیم چگونه یک انسان معمولی، بدون داشتن قدرت فرابشری، توانسته است انسان نیرومندی مانند «فوگارتی» را به بند بکشد؟ راستش برای من هم عجیب و باورنکردنی بود. اما حالا که این کتاب را خوانده‌ام، پاسخ آن از نظر من بسیار ساده است!

سپس آهنگ صدایش را پایین آورد و گفت:

- صرفاً یک شعبده‌بازی است!

من سرم را تکان دادم. «گیدین» خم شد و شروع کرد به ورق زدن کتاب. سرپرست آسایشگاه ادامه داد:

- بگذارید یک بار دیگر موضوع را مرور کنیم. فرض می‌کنیم که قاتل بنا به دلایلی که هنوز برای ما معلوم نیست، «فوگارتی» را تهدیدی برای اجرای برنامه‌هایش دانست و تصمیم گرفت او را به قتل برساند. این جنایتکار، می‌دانست که همه ما آدمها، نقطه ضعفی مثل پاشنه «آشیل» در وجود خود داریم. کوشید از طریق همین نقطه ضعف، «فوگارتی» را مورد تهاجم قرار دهد. نقطه ضعف «فوگارتی» نگون‌بخت هم همانا شور و علاقه زیاد او به تئاتر و هنرهای نمایشی بود!

من به سرعت نگاهی به ساعت دیواری انداختم. ظواهر امر نشان می‌داد که سرپرست آسایشگاه، اصلاً توجهی به گذشت زمان یا اضطراری بودن موضوع نداشت. «آیریس» به کلی فراموش شده بود! او ادامه داد:

- خانم «فوگارتی» به ما گفت که در شب حادثه، شوهرش اعلام کرد که قصد دارد آسایشگاه را ترک گفته به سوی دنیای نمایش برود.

آقای «دولوت»، راستش ابتدا فکر کردم که جاه‌طلبی‌های نسبتاً احمقانه او با حضور شما در اینجا شدت گرفته است؛ اما حالا احساس می‌کنم که انگیزه دیگری سبب شد که آن شب خاص را برای عملی کردن برنامه‌اش برگزیند. همان شب جنایتکار نخستین ضربه خود را به پاشنه «آشیل» فرود آورد!

سرپرست آسایشگاه به سوی من برگشت و گفت:

- آقای «دولوت» شما مرد تئاتر هستید. حال به من بگویید چگونه می‌توان نقشه‌ای طرح کرد که شخصی مثل «فوگارتی» را به قتل رساند؟

چون مرا ساکت دید، خودش به این پرسش پاسخ گفت:

- شما ممکن است غرور او را به بازی بگیرید، یا برای مثال ممکن است به او پیشنهاد کنید که قصد دارید ترفندی به او یاد بدهید که در شغل آینده‌اش - یعنی بازیگر بدل‌کاری - به دردش خواهد خورد. با این سخنان می‌توانید او را فریب دهید!

درحالی که به کتاب «جادوگری و علم پزشکی» اشاره می‌کرد افزود:

- ببینید چه تصادف عجیبی! در این کتاب، یک حیله و تردستی مشهور به نام «لباس مخصوص خفت کردن دیوانگان» شرح داده شده که در آن شعبده‌باز، خود را درون این لباس به بند می‌کشد و سپس با مهارت تمام، دوباره خود را آزاد می‌کند! تماشاگران، گمان می‌کنند که معجزه‌ای رخ داده و این مرد شعبده‌باز از راه سحر و افسون، توانسته است خود را از بند نجات دهد!

«گیدین» هیجان زده پرسید:

- منظورتان آن است که قاتل، وعده داد این ترفند را به «فورگاتی» بیاموزد. بعد، همین که «فوگارتی» بخت برگشته به درون ژاکت رفت، بندها را به دور گردن او پیچید و کارش را ساخت؟

دکتر «لنز» سری به نشانه تایید تکان داد و گفت:

- دقیقاً همین‌طور است. اما مراحل کار، به این آسانی هم نبوده است.

«فوگارتی» کم و بیش آدم زیرکی بود. نمی‌توانم باور کنم که اجازه داده باشد کسی او را ابتدا به ساکن، به بند بکشد، مگر آنکه آن شخص، که قصد داشت ترفندی به او بیاموزد، ابتدا این ترفند را روی خودش پیاده کرده باشد، این، آن چیزی است که من معتقدم اتفاق افتاده! فکر می‌کنم هر دو به اتاق فیزیوتراپی رفتند و قاتل تردستی «لباس مخصوص» را در مقابل چشمان «فوگارتی» انجام داد و...

وسط حرفش پریدم و گفتم:

- این کارها فقط از «هودینی» معروف برمی‌آید! قاتل برای انجام چنین کاری باید از مهارتی در حد این شعبده‌بازی اعجاب‌انگیز برخوردار بوده باشد!

دکتر «لنز» پوزش طلبانه گفت:

برعکس، این کتاب نشان می‌دهد که این تردستی، چه اندازه ساده و ابتدایی است! هر کسی راز آن را بداند، به آسانی می‌تواند آن را به مرحله اجرا بگذارد!

سرپرست آسایشگاه، مدادی را برداشت و با آن، شروع به ضربه زدن بر روی میز کرد:

- درحقیقت، من خودم می‌توانم آن را اجرا کنم. شاید شما مایل باشید که این بازی را برایتان نمایش دهم!

با لبخندی نسبتاً شیطنت‌آمیز به ما نگریست. من و «گیدین» هر دو گیج و مبهوت موافقت کردیم. از اینکه می‌خواستیم شاهد یک نمایش باشیم، خوشحال شدیم. او به آرامی گفت:

- بسیار خوب، من برایتان شعبده‌بازی می‌کنم!

دکمه‌ای را فشرد و همین که «وارن» در آستانه در ظاهر شد به او دستور داد که تنها «لباس مخصوص خفت کردن دیوانگان» را که باقی مانده بود بیاورد. ظرف چند دقیقه، «وارن» با لباس مخصوص بازگشت و آن را به دکتر «لنز» داد.

ادامه دارد

موسیقی بیان خوش آهنگ زندگی است ●موزارت

عکسها و حرفها

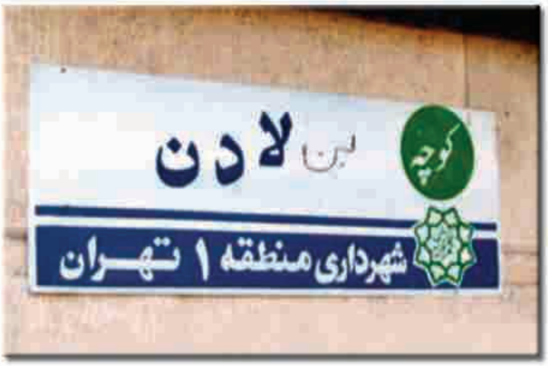
کوچه
بن لادن
شهرداری منطقه ۱ تهران

بدون شرح

به این ترتیب فکر نمی‌کنم شیرها جرأت حمله کردن به من را داشته باشند

هر چند تا بچه بخواهید من دارم!

بیا بیرون، شام قورمه‌سبزی گذاشتم!

به این میگن دفاع بدون سرزن

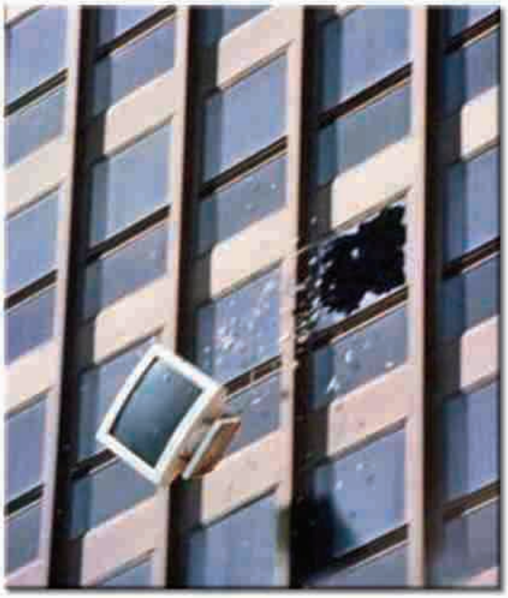

وقتی صاحب کامپیوتر هنگ کنه!

بنظر شما راننده مرد بوده یا زن؟ جوان بوده یا پیر؟

امیر پرندک

شوراها چه کردند؟

تشکیل اولین دوره شوراهای اسلامی، مشکلات عدیده‌ای را به دلیل نبود تجربه کافی به همراه داشت. برخی از این شوراها در تعدد نفرات، تحصیلات بالا و گرایش‌های سیاسی باعث شکل‌گیری فراکسیون‌های مختلف شده بود و آنها دائم به دنبال خنثی کردن مصوبات گروه دیگر بودند تا نظر حامیان خود را جلب کنند!

متاسفانه این وضعیت در بعضی روستاها نیز بطور دیگری خودنمایی می‌کند. شورایی که پنج نفر عضو دارد و چهار نفر عضو آن زیر دیپلم و دو نفر آن نیز کارگزار رژیم سابق بوده‌اند، چه کار سازنده‌ای از دستشان برمی‌آید؟ آنها مدام به دنبال مچ‌گیری هستند!

امید است در دور جدید، شوراها از اعضایی قوی و مسوول و متعهد شکل بگیرند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی در ساری

انتصاب فرماندار جدید

جلسه شورای اداری شهرستان رامهرمز با حضور «حیات مقدم» استاندار خوزستان، امام جمعه، نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در محل سالن اجتماعات دانشگاه پیام نور این شهرستان تشکیل شد.

در این جلسه ابتدا امام جمعه و در ادامه نماینده مردم رامهرمز در مجلس سخنانی ایراد کردند، آنگاه مهندس حیات مقدم استاندار خوزستان طی سخنانی اظهار داشت: شهرستان رامهرمز استعدادهای خوبی در زمینه کشاورزی دارد و در سال جاری ۳۵ میلیارد تومان اعتبار جهت شهرستان رامهرمز در نظر گرفته شد که هنوز زمینه جذب اعتبار در این شهرستان وجود دارد.

با تشکر از زحمات آملازاده سرپرست فرمانداری سابق رامهرمز، مهندس بهرام ایلخاص را به سمت فرماندار جدید این شهرستان معرفی کرد.

رامهرمز محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

فاریاب داروخانه می‌خواهد

فاریاب یکی از بخش‌های جنوبی استان کرمان با جمعیتی بالغ بر چهل هزار نفر متأسفانه از داشتن داروخانه آزاد محروم است.

لازم به ذکر است که تنها داروخانه آزاد فاریاب چند ماه قبل تعطیل شد و داروخانه مرکز بهداشت فاریاب نیز جوابگوی مراجعان نیست.

با توجه به وجود چندین پزشک عمومی در فاریاب بیماران مجبورند رنج سفر را تحمل کنند و برای تهیه داروهای موردنیاز به شهرهای جیرفت و کهنوج مسافرت کنند. که این امر موجب ایجاد مشکلات فراوانی برای آنها شده است.

بنابراین از مسوولان مربوطه در وزارت بهداشت خواهشمندیم پیگیری کنند تا مسوولان دانشگاه علوم پزشکی کرمان نسبت به راه‌اندازی داروخانه آزاد و نیز توسعه و تجهیز تنها داروخانه مرکز بهداشت فاریاب هر چه زودتر اقدام نمایند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - محمود جعفری

شبکه ۴ برای اهالی یک روستا!

اهمیت شبکه‌های استانی در پایداری فرهنگ‌های یک استان برای کسی پوشیده نیست و مازندران نیز یکی از استانهایی است که خیلی زود صاحب شبکه استانی شد اما متأسفانه بعد از گذشت قریب به ۱۲ سال هنوز خیلی از روستاهای این استان از این نعمت فرهنگی بی‌بهره هستند، یکی از این روستاها روستای شیت است که در ۴۵ کیلومتری شهرستان نکا قرار دارد و به رغم نزدیکی به شهرستان نکا و جمعیت بالای آن هنوز از دریافت تصاویر شبکه محلی بی‌نصیب است. ولی در عوض شبکه چهارم سیما که کمتر مورد توجه این مردم قرار می‌گیرد در این روستا پوشش عالی دارد. اهالی این روستا چند سال است که خواستار رفع این مشکل شدند اما تاکنون هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

علی اصغر عشیری - نکا

سرعت‌گیر نصب شد

پس از چاپ مطلبی با عنوان «خیابان بی‌علامت» در صفحه «ترازو»، با همت شهرداری، در چند نقطه از خیابان حریم راه‌آهن در قائم‌شهر، سرعت‌گیر ساخته شد.

از زحمات کارکنان شهرداری، بخاطر پیگیری کارها قدردانی می‌شود.

مسعود ذوالفقاری - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پل عابر پیاده پرید!

شهرداری شهر «سرخرود» از توابع شهرستان محمودآباد مازندران پس از مدتها برای نصب یک پل عابر پیاده در نزدیکی دبیرستان دخترانه «نیکان»، با یک پیمانکار قرارداد بست.

این پیمانکار هم با تبلیغات چشم همه را خیره کرد که به زودی یک پل عابر پیاده در مکان موردنظر نصب خواهد شد.

اما بعد از مدتی، پیمانکار مذکور تابلوی تبلیغاتی خیره‌کننده خود را برداشت و رفت و از ساخت پل هم خبری نشد!

سوال اینجاست، بین شهرداری و پیمانکار چه گذشت که سر عابران پیاده کلاه رفت؟

رحمان نتاج - خبرنگار اطلاعات هفتگی

تنها داروخانه شهر آبدان را شبانه‌روزی کنید

پس از تلاشهای بی‌وقفه دست اندرکاران شهرداری و شورای شهر، تنها داروخانه شهر آبدان از توابع شهرستان دیر راه‌اندازی شد.

قبل از این مردم ناچار بودند برای تهیه دارو به شهرهای دیر و کنگان سفر کنند، اما آنچه اکنون موجب نگرانی مردم شده است، کمبود دارو و نبود تنوع کافی در داروهای موجود در این داروخانه است.

حال که داروخانه در آبدان دایر شده است، مردم انتظار دارند که داروی کافی در این داروخانه عرضه شود و از طرفی به صورت شبانه‌روزی فعالیت کند. متاسفانه داروخانه والفجر آبدان فقط تا ساعت ۲۱ شب دایر است.

رضا صمدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرستان دیر

کتابخانه بدون تجهیزات

نبود حتی یک کتابخانه در بخش قصرقند، مشکلی بزرگ است. اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی با صرف ۳۰ میلیون تومان هزینه، ساختمان کتابخانه را احداث کرده، ولی هنوز تجهیز نشده است. با این هزینه می‌توان کتابخانه بزرگ با تجهیزات کامل احداث کرد، ولی چند ماه است که این ساختمان به حال خود رها شده و کسی در این باره پاسخگو نیست. جا دارد مسوولان فکری برای راه‌اندازی کتابخانه در این بخش بکنند تا ضمن رواج فرهنگ کتابخوانی، مکانی برای درس خواندن و مطالعه جهت افزایش سطح علمی اهالی منطقه در دسترس باشد.

رستم کریمی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در نیکشهر

مهاجرت پردردسر

عده بی‌شماری از مردم اقصی نقاط کشور برای یافتن کار و زندگی پایتخت را انتخاب کرده و بدون اینکه به اثرات و تبعات زندگی در این شهر ماشینی، آشنایی داشته باشند، خود را اسیر و گرفتار زندگی در تهران می‌کنند و مهاجرت از شهرستان به پایتخت را ترجیح می‌دهند.

از حق نباید بگذریم با پیروزی انقلاب اسلامی، بیشتر روستاها توسط جهاد سازندگی از امکانات لازم برخوردار شد. ضمناً نعمت‌های مهمی همچون گندم و برنج که با دستان پرمهر و محبت روستاییان عزیز تهیه و دراختیار شهروندان قرار می‌گیرند، باارزش‌ترین نعمت‌هایی است که شهرنشینان از آن استفاده می‌کنند. اگر قرار بر این باشد که روستاییان برای زندگی به شهرها هجوم آورند، چه کسی می‌تواند راه آنان را ادامه دهد؟

علی‌اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

اگر به میهمانی گرگ میروی سگ همراه ببر
● مثل روسی

نهانگاه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

غم عشق

غم عشقت بیابان پرورم کرد
هوای بخت بی‌بال و پرم کرد
به من گفتی صبوری کن، صبوری
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

خوشا

خوشا آنان که از پا سر ندانند
میان شعله خشک و تر ندانند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرایی خالی از دلبر ندانند

بی‌وصل تو

دلم بی‌وصل تو شادی مبیناد
به غیر از محنت آزادی مبیناد
خراب‌آباد دل بی‌مقدم تو
الهی هرگز آبادی مبیناد

چه حاصل

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل؟
مطیع نفس شیطانی چه حاصل؟
بُود قدر تو افزون از ملائک
تو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل؟

باباطاهر

شمشادها

ای تن سپرده یکسره بر بادها، برقص
صوفی و شانه با دف فریادها برقص
آهوی دشتهای پر از راز رازقی
اکنون به ساز مرده صیادها برقص
بعد از تبر تمام تنت تیر می‌کشد
پیش تبر به شیوه شمشادها برقص
در صدهزار خاطره تکرار می‌شوی
ای آشنا، نرفته‌ای از یادها برقص
می‌آیم از شنیدن نام و نشان تو
گمنام مانده در شب بیدادها، برقص

محمد حسن‌زاده - گرگان

در هوایت

بهار من بیا تا جان بگیرم
هوای لاله و ریحان بگیرم
گل افشان می‌شود باغ وجودم
اگر یک خوشه از باران بگیرم
به دل دارم امید آنکه یک روز
به کوی عشق تو سامان بگیرم
بگو تا چند بنشینم به راهت
چو غنچه پله هجران بگیرم
نمی‌خواهم نمی‌خواهم که چون ابر
سر اندوه در دامان بگیرم
بهار باغهای بی‌سرانجام
بیا تا در هوایت جان بگیرم

زهره نارنجی

نمونه شعر نو

تقدیم به مفقودان جنگ تحمیلی

بهانه باریدن

گفتی این‌قدر به سمت سایه نرو
تو هم بیا
تو هم بیا و سهمی از توشه این سفر بردار
ما به جانب آن جهانی می‌رویم
که در انتهایش
جنون با دف روشن ماه
به سماع سرخ سرودهایمان
می‌دمد
گفتی و رفتی
گفتی و شقایقهای خونچکان آن همه زخم را
به تمام غروبهای غمزده بخشیدی
من مانده بودم که
چگونه با این صدای خط خورده
بخوانمت
امروز تو را آوردند
تو را که نه
همان پیراهن را
همان سجاده آغشته به عطر پونه و آویشن را
با دفتر خونین خاطراتی که
خاموشی این بغض کهنه را
در گلوی هفت آسمان
شکسته است
شاید که تو
نیزار استخوانهایت را
در نینوای گریه‌ها
گم کرده باشی
کسی چه می‌داند
با این همه، ای فواره سرخ فریاد!
ای گمشده در گهواره باد
آنجا که تو خفته‌ای
باران همیشه بهانه‌ای برای باریدن دارد

زنده‌یاد تیمور ترنج

دوست پاییز

حسب یک عادت
تازگیها
دوست پیدا کرده‌ام
لابلای شاخه‌های این چنار خسته غربت
جمعه‌ها با هم
بر سر یک میز عصرانه
چای می‌نوشیم
روی دوش ما
ژاکتی از کاموای ساده الفت
چای می‌نوشیم
می‌رود از هر دری صحبت
عکس می‌گیریم
می‌توانی در کنار برگ پیدایم کنی
با کمی دقت
این که با یک ضربدر، خورده علامت
این منم
پنجه‌های برگ روی شانه‌ام
دست من بر گردن پاییز
غرق در حس رفاقت
باز هم امسال
دوست پیدا کرده‌ام، برحسب یک عادت

حسن فرازمند - ورامین

دو شعر از وحید دانا

انتظار

زلف آشفته شب در سر اوست
شاعری تند سرود
حوصله باید کرد
تا شب از شانه او
باز سرریز کند
عاشقان منتظرند
انتظار غم او زود به پایان برسد
خنده را از لب خویش
باز لبریز کند
عاشقان منتظرند.

پرسش

از من چه می‌خواهد؟!
جز چک چک لبخند محزونی
از ناودان کوچک کوچه
آلوده قابی به روی چشمهای شهر
از او چه می‌خواهم؟!
جز فرصت لبخند شیرینی
در روزهای تلخ
باری سعادتمند باشد
هر کجا باشد

اتفاق سبز

نیست فرقی بین سال قبل، با امسال من
از رواج افتاده شاید سکه اقبال من
مثل کشتی‌های بی‌لنگر، میان موجها
بیقرارم، هیچ تعریفی ندارد حال من
تک درختی ناتوانم، تنگ در آغوش مرگ
باغبان! چیدن ندارد میوه‌های کال من
می‌روم، تا سرزمین سایه‌ها، تا مرز هیچ
نیست در این راه، غیر از من کسی دنبال من
بی‌صدا، کنج اتاقم می‌نشینم، در گلو
سر به زانو می‌نهند این واژه‌های لال من
اتفاق سبز تقویمم تویی، حس می‌کنم
عاقبت می‌پژمُرد بی تو گُل آمال من
ای تو! ای تنها دلیل صبح! دستم را بگیر!
تا دوباره سر زند خورشید شور و حال من

رضا حدادیان - کرمانشاه

جوانه‌های ادبی

فاطمه احمدی - تهران

سروده‌های شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است. به‌طور مثال بهار و پاک همقافیه نیستند:

آقاجون مهدی عالم تو همون مشگل‌گشایی
که برای من بنده تو فقط گره‌گشایی
می‌دونم یه روز می‌آیی پاییز ما بهار می‌شه
می‌دونم وقتی بیای کینه از دلها پاک می‌شه

ستاره سیاحی - اراک

«به یاد سهراب» از اشکالات ریز و درشت وزنی رنج می‌برد. فعلاً تا می‌توانید شعر بخوانید و حفظ کنید:

وقتی تو رفتی آسمان ابری بود
غبار غم نشسته بر قبری بود
وقتی تو رفتی «اتاق آبی» بی‌رنگ شد
ساعت گیج زمان بی‌زنگ شد

محمدرضا نظامی - رشت

سروده‌های شما سبک و سیاق نثر را دارد. نثری که تکه پاره شده و عمودی نوشته شده است.

در کنار فانوس دریایی
امواج به مهمانی ساحل خواهند رفت
ساحل پذیرایی امواج را نخواهد داشت
این رسمی است که ماهیان باید بدانند
دریا روزی به پایان می‌رسد

بهتر است در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید.

حمزه بالایی - کرمانشاه

سرودن را جدی‌تر بگیرید:

با تو هستم ای که از یه دنیا نوری
با تو هستم ای که از من خیلی دوری
چشم من دیدنت‌رو لحظه‌شماری می‌کنه
برای دیدن تو گریه و زاری می‌کنه

خسته

همیشه همین‌طور بود
چمدانی آماده رفتن
و نگاههایی که فریبم می‌داد
و من ساده‌لوحانه
به خیال سفر با تو
خودم را آماده می‌کردم
ایستگاه سرد رفتن
با رد پای برفی تو
در خاطرم مانده است

رضا یوسف‌زاده تهرانی - فردیس

با تو

با تو آغاز شدم، بی‌تو ولی پایانم
بی‌تو عمریست که در گوشه این زندانم
می‌نویسم همه شب قصه تنهایی دل
شب به پایان برسد، قصه دل می‌خوانم
تو نگفتی که چرا عهد شکستی با من
عاقبت خسته شدی از دل سرگردانم
مثل پروانه شوم، دور تو گردم بی‌تاب
تو بیا هستی من، بی‌تو گلی بی‌جانم
دل تنگم به فدای نگه عاشق تو
می‌رسی باز به من، از نگهت می‌خوانم

گلناز جانی - کرج

سنگر

سنگر تو
هنوز در خط زمان
می‌درخشد
سنگری که آبی بود
و بوی خدا می‌داد
من از سنگر تو
به دریا می‌رسیدم
من در سنگر تو
طعم خورشید را می‌چشیدم

محمدعلی طاهری - اصفهان

آنکس که در میهمانی عصبانی شود بی ادب است ●مثل ایتالیایی

از سری داستانهای واقعی مینا (دختر فراری)

زندگی تباه شده!

Email:minagolbarg@yahoo.com

به قلم: مینا گلبرگ

به نام خداوند بخشنده مهربان

پروردگارا! زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.

یه بار دیگه عکسایی که «میترا» صبح بهم داده بود و ازم خواسته بود پیش خودم نگه‌شون دارم‌رو از تو کیفم درآوردم و نگاشون کردم...

خوش به حال میترا. چقدر تو دلم بهش حسودیم می‌شد. کاش من جای اون بودم...

صدای زنگ تلفن بلند شد. همونطور که خیره شده بودم به عکسا گوشی‌رو برداشتم. چند ثانیه بعد از اینکه دوبار گفتم «بفرمایید» تماس قطع شد.

گوشی‌رو گذاشتم. داشتم به شماره که یه شماره موبایل ناآشنا بود نگاه می‌کردم که تلفن دوباره زنگ خورد. بازم همون شماره بود. گوشی‌رو برداشتم و با صدایی بلندتر از قبل گفتم: «بفرمایید»

از اون ور خط:

... سلام بهارک خانوم من فرشیدم. می‌تونم چند دقیقه وقتتونو بگیرم؟»

صدا رو که شنیدم، دلم هری ریخت.

گفتم: «سلام آقافرشید. بفرمایید» بعد از چند ثانیه سکوت گفت: «بذارین بدون مقدمه‌چینی حرفامو بزنم. راستشو بخواین من دیگه به میترا علاقه ندارم. میترا اونی نیست که من می‌خوام. من... من مدتیه که به شما علاقه پیدا کردم و تو این مدت اگه حرفی به میترا نزدم واسه اینه که نخواستم دلشو بشکنم، اما دیگه امروز به این عشق و عاشقی یه‌طرفه پایان می‌دم. به خدا من آدم هوسبازی نیستم بهارک خانوم. چی کار کنم که دلم پیش شماست... اگه اجازه بدین یه مدت با هم باشیم تا خوب همدیگه‌رو بشناسیم. بعد هم خواستگاری و ازدواج... رو حرفام خوب فکر کنین. اگه جوابتون مثبت بود فردا همین موقع تلفن کنین. فعلاً خداحافظ.»

ضربان قلبم از شدت هیجان تندتر شده بود. تو دلم غوغایی بود. یعنی این فرشید بود که بهم گفت دوستم داره و پیشنهاد ازدواج داده؟

به عکس تکی فرشید نگاه کردم. چقدر خوش قیافه و خوش تیپ بود. چقدر تو این مدت حسرت داشتنشو خوردم. میترا که این همه به خاطر داشتن فرشید بهم فخر فروخته بود، کاش الان اینجا بود و حرفای فرشیدرو می‌شنید...

یه ساعت از تلفن فرشید نگذشته بود که صدای زنگ در بلند شد.

میترا بود. با صدایی بغض‌آلود ازم پرسید: «مامانتینا خونه نیستن؟» و وقتی جواب نه‌رو ازم شنید درحالی که به شدت گریه می‌کرد اومد تو.

عکسا بغل تلفن بود. برشون داشت و با عصبانیت پاره‌شون کرد.

می‌دونستم چی شده، اما خودمو زدم به اون راه و پرسیدم: «چی شده میترا؟»

همراه با هق هق گریه گفت: «دو سال تو گوشم حرفای عاشقونه زمزمه کرد. گفت دوستم داره و منو کشوند خونه‌ش و بهم وعده ازدواج داد. اما همین نیم ساعت پیش بهم تلفن زد و در کمال بی‌رحمی گفت که تو این مدت بهم دروغ می‌گفته. قصد ازدواج نداشته و می‌خواسته ازم سوءاستفاده کنه.

اول فکر کردم شوخی می‌کنه، اما خیلی جدی بهم گفت که اگه یه بار دیگه بهش تلفن بزنم یا برم دم خونه‌شون، همه‌ی عکسایی که با هم انداختیم‌رو می‌فرسته برای بابام. گفت می‌خواد با یه دختر دیگه ازدواج کنه گفت اون دختره آشناس و من هم می‌شناسمش...»

و بعد درحالی که واسه اون دختر خط و نشون می‌کشید و می‌گفت: «می‌کشمش» دوباره زد زیر گریه و از خونه رفت بیرون...

حقش بود. انگار یادش رفته بود که به خاطر داشتن فرشید به من پز می‌داد و چون از نظر قیافه دختری معمولی بودم، مسخره‌م می‌کرد و می‌گفت هیچ پسری به من محل نمی‌ذاره. دیگه نمی‌دونست که یه روز عشق خودش بهم تلفن می‌زنه و می‌گه دوستم داره...

... فرشید هر روز موقع تعطیلی مدارس سر خیابونمون می‌ایستاد و به من و میترا نگاه می‌کرد. پسر خوش قیافه و خوش تیپی بود. از سر و وضعش، از ماشینی که زیر پاش بود معلوم بود که بچه پولداره.

چند روز بعد میترا با خوشحالی بهم گفت که فرشید بهش تلفن زده و گفته دوستش داره.

بهش حسودیم شد. چقدر دلم می‌خواست فرشید به من اظهار علاقه می‌کرد... میترا هر روز به بهونه‌ی اومدن به خونه ما می‌رفت پیش فرشید و وقتی برمی‌گشت کلی هدیه‌ی گرون قیمت باهاش بود و از من می‌خواست هدیه‌هاشو براش نگه دارم.

... دو سال گذشت. درس‌مون تموم شد. من رفتم شرکت دایی و به عنوان منشی مشغول به کار شدم.

میترا و فرشید همچنان با هم دوست بودن. میترا همچنان به بهونه‌ی اومدن به خونه‌ی ما می‌رفت دیدن فرشید و من همچنان به میترا حسودی می‌کردم...

اما حالا نه، حالا که فرشید بهم گفته بود دوستم داره دیگه به میترا حسودی نمی‌کردم. دیگه دلم نمی‌خواست جای او باشم فردای اون روز از شرکت تلفن زدم به فرشید و همه چیزرو براش گفتم.

گفتم که تو این مدت چقدر به میترا حسودیم شده. بهش گفتم که چقدر دوستش دارم...

سه، چهار روز بعد وقتی با فرشید حرف می‌زدم، بهم گفت: «تو این چند روز میترا اعصابمو خرد کرده بس که زنگ می‌زنه و می‌پرسه اون آشناکیه. امروز می‌خوام حالشو بگیرم. می‌خوام وقتی بهم زنگ زد بهش بگم اون آشنا تویی. بعد هم عکسایی که با هم انداختیم‌رو بدم یکی از دوستام ببره در خونه‌شون بده به باباش.»

بعد هم شروع کرد به گفتن حرفهای عاشقانه و چقدر کیف کردم من...

یکی، دو ساعت بعد از اینکه با فرشید حرف زدم میترا زنگ زد خونه‌مون و فقط گفت: «خیلی نامردی بهارک» و تلفن‌رو قطع کرد.

چند روز بعد میترا خودکشی کرد. قرص خورده بود. مادرش می‌گفت: «دم غروب یه مرد غریبه اومد در خونه و یه پاکت داد به باباش. تو پاکت یه عالمه عکس بود. عکسای میترا با یه پسر جوون.

باباش وقتی عکسارو دید شروع کرد به کتک زدن میترا. اونقدر کتکش زد که خودش خسته شد و به نفس نفس زدن افتاد. میترا هم ساکت بود. درست مثل این چند روز... خدا رو شکر که نجاتش دادن.

اون پسره‌رو می‌شناسم. چند بار تو خیابون دیدمش. حتماً به خاطر میترا می‌اومده. خدا الهی ازش نگذره. الهی خیر از جوونیش نبینه.

... و دو هفته از خودکشی میترا نگذشته بود که فرشید اومد خواستگاریم. از خوشحالی تو پوست خودم نمی‌گنجیدم. فرشید یه پسر تحصیلکرده، خوش قیافه، ثروتمند و از یه خانواده‌ی سرشناس قرار بود شوهرم باشه و من از این بابت چقدر به دخترای فامیل پز می‌دادم. اما دیگه نمی‌دونستم که فرشید...

چهار ماه از زندگی مشترکمون می‌گذشت. فرشید از هر نظر واقعاً نمونه بود. خوش اخلاق، مهربون، دست و دلباز... تو زندگیم فقط یه چیزی آزارم می‌داد و اون رفتار فرشید و خواهرم «رومینا» بود.

رومینا هر روز می‌اومد خونه‌مون و آخرشب فرشید می‌بردش می‌رسوندش خونه.

بعضی شبا هم پیشمون می‌موند. چند بار از فرشید خواستم یه خرده با رومینا سنگین‌تر برخورد کنه.

بهش می‌گفتم از طرز رفتارش با رومینا خوشم نمی‌یاد و او هر دفعه مسخره‌م می‌کرد و می‌گفت که من به خواهر خودمم حسودی می‌کنم. بعد هم با لحنی جدی اما مهربون می‌گفت: «بهارک جان! تو خیلی حساس شدی. باور کن بین من و رومینا چیزی نیست که بخواد تورو نگران کنه. رومینا خواهر زن منه و... و من می‌خواستم باور کنم که بین اون و رومینا هیچ چیز نگران‌کننده‌ای نیست، اما نمی‌تونستم.

فرشید و رومینا خیلی با هم راحت بودن. با هم می‌رفتن بیرون. شوخی‌های جلف با همدیگه می‌کردن... نمی‌تونستم این وضعیت رو تحمل کنم. از مامان و بابا خواستم که دیگه اجازه ندن رومینا

بیاد خونه‌ی ما. رومینا باهام قهر کرد و دیگه نیومد خونه‌مون، اما دو، سه هفته بعد باخبر شدم که رومینا و فرشید بیرون از خونه همدیگه‌رو می‌بینن.

شب که فرشید اومد خونه، داد و فریاد راه انداختم. او هم نامردی نکرد و چنان کتکی بهم زد که...

لباسامو ریختم تو چمدون و رفتم خونه‌ی پدرم. باید بهشون می‌گفتم که فرشید به خاطر رومینا چه بلایی سرم آورده.

کلیدرو انداختم تو قفل و رفتم تو. خونه ساکت بود. یادم افتاد که بابا و مامان رفتن مهمونی. داشتم می‌رفتم طرف اتاقم که با شنیدن صدای رومینا سر جام خشکم زد.

رومینا داشت تلفنی با فرشید حرف می‌زد و بهش می‌گفت: «خیلی دوستت دارم فرشید».

عصبانی بودم. خون جلوی چشامو گرفته بود. رفتم تو اتاق رومینا و تا جایی که می‌خورد زدمش... فردای اون شب فرشید بهم تلفن زد و گفت خونه‌ی پدرم بمونم تا تکلیفمو روشن کنه.

برام مهم نبود که چه اتفاقی قراره بیفته. اونقدر از فرشید متنفر شده بودم که دلم نمی‌خواست حتی برای یک ساعت باهاش زیر یه سقف زندگی کنم. ولی اینجا باید یک چیزرو اعتراف کنم که فرشید از هر نظر واقعاً نمونه بود. مهربون، خوش قیافه، ثروتمند، اما هوسباز...

یه ماه بعد من و فرشید از هم جدا شدیم و رومینا وقتی دید اصرار کردناش، تهدید کردناش، اعتصاب غذا کردناش، واسه اینکه بابا رضایت بده فایده نداره، یه روز از خونه فرار کرد و رفت پیش فرشید.

یه هفته بعد وقتی برگشت بابا مجبور شد به ازدواجش با فرشید رضایت بده...

زندگیم به خاطر حسادت خودم، هوسبازی یه مرد و آه میترا که دامنمو گرفت تباه شد، به همین راحتی... سرنوشت رومینا هم چی بگم...

دست حق یارتان

نامه یی از طرف مینا برای شما مهربانان

سلام. سلامی به گرمای دلهای پرمهرتان. صمیمانه سپاسگزارم از شما عزیزانی که مرهمی نهادید بر دل شکسته‌ی مادری داغدیده. بوسه می‌زنم بر دستانتان که به نیت «قربتاً الی الله» دستان سرد این مادر دل‌شکسته و نوه‌هایش را گرما بخشیدید. امیدشان بعد از خدا به شما بود، امیدشان را ناامید نکردید، اجرتان با سیدالشهداء.

○ ○ ○

پاسخ های مینا به ایمیل های پر مهر شما

○**اعضای شرکت به‌نگار بندر از بندرعباس، پریسا از تبریز، پیوند از ژاپن، ف. آ از سمنان، خدیجه از سیرجان، نازی از اصفهان، سمیرا، میثم، حمید، مریم، معصومه، نگار، هدیه، محمد، ناصر، مهرنوش و یاسمن از تهران:** ایمیل‌های قشنگتونو خوندم. از اینکه دوستانی به مهربونی شما دارم به خودم افتخار می‌کنم.

○**الهه:** من برای خودم وب‌سایت ندارم

○**منصوره:** تعجب می‌کنم، تو با وجود اینکه دو بار فریبش رو خوردی، چرا برای بار سوم وعده‌هاشو که خودتم می‌گی مطمئن بودی دروغه، باور کردی و خامش شدی؟

○**منوچهر از تهران:** امیدوارم این چیزایی که درباره‌ی خودت نوشتی دروغ باشه، اگر نه که واقعاً برات متاسفم.

○**مریم:** اگه حرف من برات اهمیت داره تو رفتارت با نامادریت تجدیدنظر کن.

○**نسترن:** خدارو شکر که با خوندن داستانهای من فکر فراررو از سرت بیرون کردی.

○**سیمین:** سرنوشت تلخی که بعد از فرار از خونه خواهی داشت تلخ‌تر از سرنوشتیه که تو اون خون انتظارتو می‌کشه. منو از حال خودت بی‌خبر نذار.

○**الیزا یونیورسیتی:** برات از صمیم قلب دعا می‌کنم. امیدوارم تو رشته‌ی مورد علاقه‌ت قبول شده باشی.

○**امین:** من کسی‌رو سر کار نگذاشتم. باور کن وقت رفتن به کافی‌نت‌رو ندارم. بابت عکسهایی که برام فرستادی هم ممنونم.

○**فخرالدینی از اهواز:** متوجه منظورتون نشدم. من چه جوری باید شمارو درباره‌ی داستان واقعی «عاقبت محبت به نااهل» توجیه کنم؟

○**حمید:** فرصت‌رو از دست نده. هنوز هم دیر نشده. ماهی‌رو هر وقت از آب بگیری تازه‌س.

○**ندا از تهران:** شادروان دکتر شریعتی می‌گه: «در دردها دوست را خبر نکردن خود یک عشق ورزیدن است.»

برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم. التماس دعا

مینا (گلبرگ)

سزای دخالت بیجا

گاو سیاه به آسایشگاه برگشت درحالی که از کار کردن زیاد خسته شده بود.

در گوشه پناهگاه نشست درحالی که از شدت خستگی نفس های عمیق می‌کشید و از وضع و حال خود شکایت می‌نمود.

در این هنگام خر رو بسوی گاو نمود و گفت: دوست من چه شده است ترا؟! نه حرفی می‌زنی، نه حرکتی می‌کنی انگار که مرده‌ای؟!

گاو گفت: دوست من، بسیار خسته‌ام، زمینها بسیار وسیع‌اند و کشاورز هم رحم نمی‌کند.

خر گفت: نمی‌توانی از دستش فرار کنی؟

گاو گفت: ای بابا، چه کسی می‌تواند از دست انسان فرار کند مگر نمی‌بینی که ما را چگونه برای انجام کارها و رفع نیازهایش زیر سلطه خود درآورده و روزی هم که از کارهای ما سودی عایدش نشود ما را می‌کشد تا گوشتمان را بخورد. آیا تو چاره‌ای می‌بینی که مرا از این کار راحت کند؟

خر گفت: امروز خود را به مریضی بزن و علف و آذوقه‌ات را نخور و هنگامی که صاحبمان صبح زود به سراغت آمد چنان وانمود کن که نه می‌توانی سرپا بایستی و نه راه بروی. در این حال او تو را به حال خودت می‌گذارد و خودش به تنهایی می‌رود و تو هم بخاطر این خستگی زیاد، استراحت می‌کنی.

اما صاحب آنها زبان آنها را می‌فهمید و همه حرفهایی را بین آنها رد و بدل شده بود شنید.

روز بعد، دهقان به آسایشگاه آمد و گاو را مشاهده کرد که دراز کشیده و از درد ناله می‌کند پس او را بحال خود واگذاشت و خر را بجای او به مزرعه برد.

دهقان در تمام طول روز بوسیله آن خر زمین را شخم می‌کرد. خر بسیار خسته شده بود و هنگامی که به آسایشگاه برگشت دیگر قدرت ایستادن نداشت.

این بار گاو بر الاغ پیشدستی کرد تا درباره سختی‌های کار و چاره کار از او سوال کند.

الاغ گفت: دوست من، من از صاحبمان شنیدم که به پسرش می‌گفت: «وقتی که گاو از کار کردن بیفتد و بیمار باشد ما باید قبل از اینکه او بمیرد او را بکشیم» پس بهتر است که تو علف و آذوقه‌ات را بخوری و سر کارت برگردی تا چنین اتفاق ناگواری برایت نیفتد. گاو به این چاره‌جویی راضی شد و به سر کار خود برگشت.

بعد از این وقایع و گفتگوها الاغ با خود گفت: «حقیقتاً کسی که دخالت کند در کاری که به او مربوط نیست می‌رسد به آن چیزی که او را راضی نمی‌کند و کسی که حیله‌اش علیه خود به کار رود واقعاً که خر است.»

ترجمه از: کتاب «الحمار الفیلسوف»

تالیف: عصام الرحویی

ارسالی: امیر جبارزاده اسفنجانی

هنگامی که فقر از در وارد شود عشق از پنجره فرار خواهد کرد

پیام از شما چاپ از ما

خیلی‌ها دوست دارند درقبال لطف و دوستی که با دیگران و بزرگترها دارند در حد چند کلمه هم که شده از آنها تقدیر کنند، تولدشان و یا ازدواج و... را تبریک بگویند یا چیزی بنویسند که خستگی از تنشان به در رود و نشان از در یاد ماندنشان باشد.

به همین دلیل اگر شما هم جزو این دست افراد مهربان و قدردان هستید و مایل هستید مطالب تان در مجله خودتان چاپ شود از این پس می‌توانید پیام خود را فقط در ۲۰ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافیست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان».

البته نوشتن امضاء با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:...

گزارش ویژه

بقیه از صفحه ۱۱

البته خدای نکرده، شمارو نمی‌گم‌ها. ولی این دانشگاه‌ها همینطوری نیروی غیرکارآمد به بازار تزریق می‌کنن!!

نگین که گویی اعتماد آنها را بیشتر جلب کرده است می‌گوید:

◇ **شما خودتون این کاررو از کی یاد گرفتید؟**

◇◇ (و مرد جوان پاسخ می‌دهد:) یه کتاب سیصد صفحه‌ای در مورد قانون خوندم که الان اسمش یادم نیست، ولی توی اون همه چی بود. می‌دونید خیلی از وکیل‌ها میان چند سال همین جا کار می‌کنن و بار خودشون رو می‌بندن! البته بخشی از درآمد ما هم مربوط به کار همین وکیل‌هاست.

(و من کنجکاوانه دوباره سوال می‌کنم:)

◇ **یعنی چه‌طوری؟**

◇◇ خوب، ما با وکیل‌ها قرار می‌گذاریم مشتری براشون جور کنیم اونها هم به ما یه درصدی می‌دن!

◇◇ (و وقتی درصدش را می‌گوید از تعجب دهانم باز می‌ماند.) ۷۰ درصد ما ۳۰ درصد وکیل!!

نمی‌دانم راست می‌گوید یا نه، اما منبع درآمد وسوسه‌انگیزی است. و مرد جوان خطاب به نگین ادامه می‌دهد:

خانم شما هم می‌تونین شماره‌تون‌رو بدید، من خودم در خدمتتون هستم. اصلاً بیاین اینجا رو دست مارو نگاه کنین همه‌چی‌رو یاد می‌گیرین، برای آینده‌تون خوبه! و در همین بین به اصرار شماره او را یادداشت می‌کند.

نگین به من اشاره می‌کند که گیر افتاده است و من بلافاصله برای شخص ناشناسی دست تکان می‌دهم و می‌گویم، نگین بیا، اونجا و ایستاده منتظرمونه! و با عجله خداحافظی می‌کنیم و از آنها دور می‌شویم.

چهره‌های متغیر

از آنجایی که مسیرم از نگین جداست با او نیز خداحافظی می‌کنم و به سمت ساختمان قبلی روزنامه راه می‌افتم.

درحالی که منتظر ماشین هستم فکر می‌کنم که حتی چهره افرادی که از کنار دادگستری عبور می‌کردند به یکباره چقدر تغییر می‌کند. بگذریم از اینکه افرادی که از دادگستری خارج می‌شوند، انگار برای اولین بار است با خورشید، آسمان، زمین و مردم روبرو می‌شوند، اغلب آنها دیگر توان راه رفتن هم ندارند و چقدر نگاه‌هایشان گنگ و نامانوس است.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

–جدا از تو نمی‌خواهم ببینم روی دنیا را، پیشکش به همسفر روز و روزگارم، همسرم سعید عالیشوندی، دوستت دارم گلم

◇ شهرزاد پیشاهنگ‌ها - بندرعباس

–دوست خوب و بزرگوارم آقای مصطفی‌خان، اول آذر تولدت مبارک

◇ ش - ناصروند - تهران

–مادر عزیزتر از جانم امیدوارم همیشه سالم و شاداب و تندرست باشی

◇ فرزندت محمد رضایی - تهران

–پروین عزیز، سوم آذر سالگرد تولدت را تبریک می‌گویم

◇ محمدرسول غلامی - رشت

همسر عزیزم النازجان، امیدوارم همیشه در سلامت کامل باشی

◇ همسرت محمدرضا تهرانی

– همسر عزیزم هادی‌جان پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم من نیز متعاقباً این سالگرد را به شما تبریک می‌گویم

◇ همسرت فخرالسادات بدری - بندرانزلی

–پدر و مادر عزیزم امیدوارم همیشه شاداب و تندرست و سالم باشید

◇ فرزندتان، الناز قائم - کرج

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

ین شرکت صادرات و واردات را باز کردم و باز هم کارم گرفت و در عرض چند سال، رسیدم به اینجا که می‌بینی...! منتهی چون همیشه در فکر بلایی بودم که بر سر شما آوردم، آنقدر فکر کردم تا بالاخره - بدون اینکه هیچکدام از اعضای خانواده‌ام از ماجرای ۱۹ سال قبل باخبر باشند - خواهرزاده‌ام را انداختم جلو تا با مژده دوست بشه و او را به شرکت بیاورم، خوشبختانه چون این دختر، هم ظاهرش و هم باطنش مثل فرشته‌هاست، پسرم نیز عاشقش شد و این همان چیزی بود که من از خدا می‌خواستم، چرا که حالا بهانه‌ای پیدا کردم تا گذشته‌رو جبران کنم... فعلاً اون خونه‌رو به عنوان کادو از من بپذیرین، اما من هر کاری که تو بگی حاضرم انجام بدهم غیر از دوتا کار، اول اینکه حاضر نیستم تمام دار و ندارم‌رو بهت بدهم - چون زن و بچه‌هام نابود میشن - و دوم آن که اگر من خطایی کردم، انتقامم‌رو از بهزاد و مژده نگیر... تو شاید بتوانی از من شکایت بکنی، اما اون وقت همه چیز نابود میشه... می‌دونم خیلی سخته که منو ببخشی... نمی‌خوام باهات معامله کنم، چون خیلی به تو بد کردم، به تو و به خانواده‌ات، اما سعی کن منو ببخشی... یادت باشه پسرم، گذشته‌رو نمیشه برگرداند، اما با ساختن آینده، میشه گذشته‌رو جبران کرد! من قول میدم همه چیز درست میشه... تصمیم دارم یک کارگاه برای پدرت بگیرم و به نام خودش بکنم... تورو هم می‌برم توی شرکت و دودانگ از شش دانگ شرکت‌رو به نام خودت یا پدرت می‌کنم - به شرط اینکه هیچکس از این نقل و انتقال سهام خبردار نشه، چون غیرطبیعی جلوه می‌کند و شاید همه چیز خراب بشه - حالا دیگه انتخاب با خودته، یا انتقام بگیر یا حقی‌رو که من بهت میدم بگیر، که خوشبختی آینده تو و خانواده‌ات هست! فقط دو نکته‌رو هم درنظر بگیر؛ اول اینکه من فقط به خودت همه چیزرو اعتراف کردم! منظورم اینه که اگر تو شکایت کنی، اونقدر مرد نیستم که گناه‌رو به گردن بگیرم... منظورم اینه که اون موقع همه چیزرو منکر میشم و قبول کن که در چنین شرایطی احتمال باخت تو بیشتره! و نکته دوم برمی‌گرده به مژده، مادرت و پدرت و حتی اون یکی خواهرت، تو از کجا می‌دانی که آنها سالها بعد به تو اعتراض نکنند و نگویند که تو همه چیز را خراب کردی؟!

آقای کمالی اینها را گفت و من درحالی که می‌گریستم، گفتم: «تو همه چیزرو می‌توانی جبران کنی، غیر از جوانی مرا... جوانی منو چطوری پس میدی؟! من فعلاً باید فکر کنم، بعداً بهت جواب میدم...»

○

از آن روز تا الان حدود یکماه می‌گذرد. مژده و بهزاد حرفهایشان را زده‌اند و بزرگترها نیز قرار روز عروسی را برای دهم دیماه «روز عید قربان» گذاشته‌اند، من اما... در این یکماه از فرط نگرانی و اضطراب بیمار شده‌ام، هر قدر سعی می‌کنم بتوانم خود را قانع کنم که آقای کمالی را ببخشم نمی‌توانم، از سوی دیگر وقتی مژده را می‌بینم که چقدر خوشبخت است - بهزاد جوانی ایده‌آل است - یا وقتی به پدر و مادرم نگاه می‌کنم که از وقتی شنیده‌اند که قرار است مشکلاتشان تمام شود، چقدر احساس خوشبختی می‌کنند، آن وقت چاره‌ای ندارم جز اینکه غمها را در خودم بریزم و... ایکاش می‌توانستم تصمیم بگیرم... ایکاش می‌توانستم...

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

بروم، به هر قیمتی که شده بود، حتی اگر آنها کیفم را می‌گرفتند اصلاً برایم اهمیتی نداشت. به محض اینکه از آپارتمان خارج شدم، کفشم را از روی زمین برداشتم و به سرعت از در پارکینگ که قفل آن باز بود، خارج شدم و چادرم را روی صورتم کشیدم و با تمام قدرت به سمت خانه دویدم. از خانه ما تا خانه آنها حدود دوازده دقیقه فاصله بود، من این مسافت را هشت دقیقه‌ای طی کردم، به خانه که رسیدم بدون آنکه منتظر آسانسور بمانم، شش - هفت طبقه را بدون توقف بالا رفتم و خودم را به واحدمان رساندم، در زدم، مادرم در را باز کرد و با دیدن رنگ و رو و وضعیت آشفته‌ام تصور کرد که تصادف کرده‌ام! من بدون هیچ حرفی خودم را به حمام رساندم و بعد از آنکه دست و صورتم را با صابون شستم و لباسهایم را عوض کردم، با دایی‌ام تماس گرفتم و ماجرا را برایش گفتم. دایی‌ام گفت باید از آنها شکایت کنیم، منتظر بودم تا دایی‌ام بیاید و به اتفاق وی به کلانتری برویم، اما دقیقاً ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه یعنی حدود یک ساعت و چهل و پنج دقیقه بعد از آمدن من به خانه، مامور پلیس به خانه ما آمد، من اصلاً باور نمی‌کردم که آنها از من شکایت کنند. اما آنها گویا بعد از رفتن من با یکدیگر درگیر شدند، چراکه هم با اسید سوخته بودند و هم تیراندازی انجام شده بود، ولی آنها این را به من نسبت دادند. البته آن خانم غریبه اصلاً به اداره آگاهی نیامد و حتی اسمی از او برده نشد. در عوض خانم و آقای همسایه از من شکایت کردند و اینطور وانمود کردند که من به خانه آنها رفته‌ام و دست و پا و چشم آنها را بسته‌ام و بعد آنها را تهدید کرده و به آنها اسید پاشیده و تیراندازی هم کرده‌ام و البته با همکاری چند نفر همدست، اما چون چشم آنها بسته بود متوجه نشدند و تعداد همدستهای من چند نفر بوده‌اند!! متاسفانه در آگاهی آنچه را که من برایتان گفتم، باور نکردند، من روزهای متمادی در آنجا بازپرسی می‌شدم ولیکن چون مدرکی نداشتم که حرفهایم را ثابت کنم هیچ کس حرف مرا باور نکرد. تا اینکه یک نفر به من گفت بهتر است اعتراف کنم و بعد از اعتراف با سند از زندان بیرون بروم یا رضایت شاکی را بگیرم یا شاهدی پیدا کنم که حرفهای مرا تایید کند. من هم حرف او را گوش کردم و به دروغ اعتراف کردم، درحالی که این حرفها بر علیه من شد. از بازداشتگاه به زندان منتقل شدم، درحالی که ممنوع‌الملاقات هستم و حق تلفن زدن هم ندارم. حتی به وکیلم هم اجازه کار داده نمی‌شود، به این دلیل که پرونده‌ام در مرحله دادیاری است! الان می‌فهمم که خیلی اشتباه کردم. من نباید به خانه آنها می‌رفتم و وقتی آن مساله پیش آمد، نباید صبوری‌ام را از دست می‌دادم و آنها را تحریک می‌کردم چون آنها سه نفر بودند و من یک نفر! باید با سیاست از این دام بیرون می‌آمدم. در آگاهی هم نباید به دروغ اعتراف می‌کردم، این اعتراف دروغی، مرا محکوم کرد، درحالی که من یک مظنون بودم. الان هم فقط می‌خواهم که مرا با قید وثیقه آزاد کنند تا بتوانم شاهدی پیدا کنم که حداقل دیده باشد که آنها به زور مرا به خانه‌شان بردند! یا اینکه وکیلم به من کمک کند تا حقیقت آشکار شود. امیدوارم که یک نفر، فقط یک نفر حرفهایم را باور کند و به دادم برسد.

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

۱۸ ☐ پل شیشه‌ای هم...!

از دانشگاه پلی‌تکنیک در شهر «**درسدن**» آلمان یک دستاورد عظیم علمی بدست آمده است و آن اختراع گونه‌ای شیشه است که با فیبرهای کربنی درهم آمیخته شده است. اما این شیشه دارای چنان استحکام و قدرتی است که می‌توان به کمک آن حتی پلهای مستحکم را هم برای عبور سنگین‌ترین وسایط نقلیه ساخت. یکی از ویژگی‌های این نوع کانکریت شیشه‌ای، وزن بسیار سبک آن است. انتظار می‌رود که از سال آینده ساخت پلها و روگذرهای شیشه‌ای در چند کشور اروپایی آغاز شود.

۱۹ ☐ درمان آفات گیاهی به وسیله قلم

دانشمندان آلمانی در دانشگاه «برمن» موفق به طراحی و تکمیل یک قلم معجزه‌آسا شده‌اند که به‌راحتی آفات و بیماریهای نقطه‌ای روی برگها و گیاهان را نابود می‌کند. این قلم که از گونه‌های تضعیف شده اشعه لیزر استفاده می‌کند، به اندازه یک قلم معمولی است و نشان از کارایی لیزر در علم کشاورزی هم می‌دهد. این قلم از سال آینده روانه بازار می‌شود.

۲۰ ☐ و سرانجام دارو در داخل نخاع

یکی از بزرگترین امیدواریها درخصوص درمان تخریب‌های نخاعی بدست آمده است و آن استفاده از دارویی است که مستقیماً وارد نخاع شده و با تغییر ساختار سلولی، سلول تخریب شده را درمان می‌کند. البته سال آینده برای تکمیل اینگونه درمان درنظر گرفته شده است، اما پیشرفت‌های خارق‌العاده‌ای که اکنون بدست آمده انسان را برای درمان یکی از ناهنجارترین و مخرب‌ترین جراحت‌ها یعنی قطع نخاع، بسیار امیدوار کرده است.

این تحقیق کار مشترک دانشمندان در دانشگاه «**دوسلدورف**» در آلمان و دانشگاه «**برکلی**» در آمریکا است که جهان علم و پزشکی بی‌صبرانه در انتظار پایان معجزه‌آسای این تحقیق مهم است.

گلشن دانش (پسرانه)
آموزشگاههای علمی آزاد (با مجوز رسمی از وزارت آموزش و پرورش)
اوج (دخترانه)
تدریس کلیه دروس: از پایه تا کنکور
تقویتی، گروهی، نیمه‌گروهی، تک‌درس، تست و آزمون، مشاوره و برنامه‌ریزی، زبان و کامپیوتر
۷۷۸۳۴۸۲۲ ۰۹۱۲۲۳۹۹۲۶۲ با همکاری مدرسان استاد معین با مناسبترین شهریه شهریه اقساط
۷۷۸۴۲۸۷۷(مشاور) ۰۹۱۲۲۵۴۳۰۳۲ معرفی اساتید (خانم یا آقا) جهت تدریس تک درس در ا
گلبرگ غربی، مسیل باختر(گلشن دوست) قبل از نظام‌آباد، پلاک ۳۰۰
گلبرگ غربی، مسیل باختر(گلشن دوست) قبل از نظام‌آباد کوچه دولت‌آبادی، پلاک ۵۷

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

سمپاشی دانا
سمپاشی منازل
اماکن عمومی و غیره
۶۶۰۱۰۸۰۲-۶۶۰۴۸۸۲۲

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۵۳۶۲۰۸-۲۲۳۰۲۰۱۹
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

در موسیقی نت‌ها مانند کلمات معنی مشخص دارند ولی تفسیر آنان ناممکن است ●مندل سن

جدول شرح درشت

اثر ارنست همینگوی / دشت وسیع / بایگانی / چه وقت / مخلوق / معشوق / پراکندگی / آزاد / اختراع / ناراست / اندک / سند / آسیب

تصفیه‌خانه / مرکز ایران / ستیز / پیامبر

درخشنده / کنیز / طمع / نشانه کالا

عددی دو رقمی / عقیده / رفوزه / دوا / درون / محبت

قوم آریایی / عجله / درستکار / برتری / شهر

زادگاه نیما / ورا / بازدارنده / بانمک / ناپیدا / جلب‌کننده / از اجزاء صورت

بیماری نمودن / نوعی عصا / ردیف / بنیان / قلب / کسادی

روش / هفته‌ها / محبت / کشور همسایه / خرگوش / صدمترمربع

وسیله دریافت امواج / رهرو / گریبان / شهرکی نزدیک تهران / بدون نور

دفاع فوتبال / شرم / مزایده / سلاح‌دار / خدایی / ترانه

همدم / بی‌مانند / زنگ و جرس / دارو

انگل / پیشی گرفتن / فلانی / تلخ

خجسته و میمون / یاوه / مقصود / بهبودی

آسایش / بدبوی خوب / دائم / نوعی جنون / منقار کوتاه

علم احصائیه / ایالت

قوه‌ها / من و تو / آواز دادن / قسمتی از بدن

چاشنی / بیهوشی / دوستی / جوی خون

ایده‌آلیست / صمغ گون / رو / اشاره به دور

منزل / پول ژاپن

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو۳۲۵۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هرسطروستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ فقط یکبار و بدون تکرار هیچ عددی در خانه‌ها و ستونها قرار دهید.

۶				۲		۳	۱	
۳		۱		۵			۲	
۹			۸		۱	۵		
			۳				۵	۴
	۲	۳		۹	۷			
۷		۴				۲	۹	
	۷	۹		۶		۸		۲
	۳		۱		۸			۶
	۶		۲		۹			

حل جدول سودوکو ۳۲۴۹

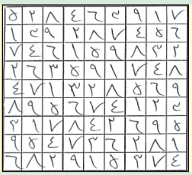

۷	۱	۹	۳	۶	۴	۸	۲	۵
۶	۵	۴	۷	۸	۲	۹	۳	۱
۲	۳	۸	۹	۵	۱	۶	۴	۷
۸	۴	۷	۱	۹	۵	۳	۶	۲
۹	۶	۵	۸	۲	۳	۱	۷	۴
۳	۲	۱	۴	۷	۶	۵	۹	۸
۵	۹	۶	۲	۴	۸	۷	۱	۳
۱	۸	۲	۶	۳	۷	۴	۵	۹
۴	۷	۳	۵	۱	۹	۲	۸	۶

برنده این شماره

مطلب‌الصادق از اصفهان

حل جدول شماره ۳۲۴۹ در صفحه ۶۵

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۴۹

۱.ناهید رجبی- از شهرستان صحنه

۲.آیدا مگردیچیان- از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهدشد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

هدایای جشن تولد!

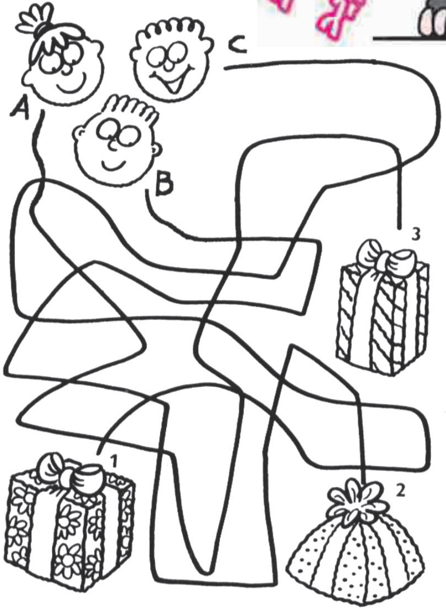

هرکدام از این سه بچه دوقلو، به مناسبت جشن تولدش هدیه‌ای گرفته است. اما آنها با هم اختلاف پیدا کرده‌اند و نمی‌دانند کدام هدیه مال کیست؟ آیا می‌توانید پادرمیانی کنید و با پیمودن این مسیر پیچ در پیچ، هدیه هر کدام را تعیین کنید؟

معمای پنج شهر ما!

۱ـ کدام شهر ایران را اگر برعکس کنید، به خودی خود شیک می‌شود؟
۲ـ کدام شهر ایران را اگر حرف اولش را حذف کنید، کتاب داستانی می‌شود؟
۳ـ کدام شهر ایران را اگر حرف آخرش را بخورید، غذای خوشمزه‌ای می‌شود که در سفره هموطنان ما یافت می‌شود؟
۴ـ کدام شهر ایران را اگر حرف اولش را بردارید باید در شهر «بم» دنبالش بگردید؟
۵ـ کدام شهر ایران را اگر سرش را بردارید باید در «مصر» به دنبالش بگردید؟

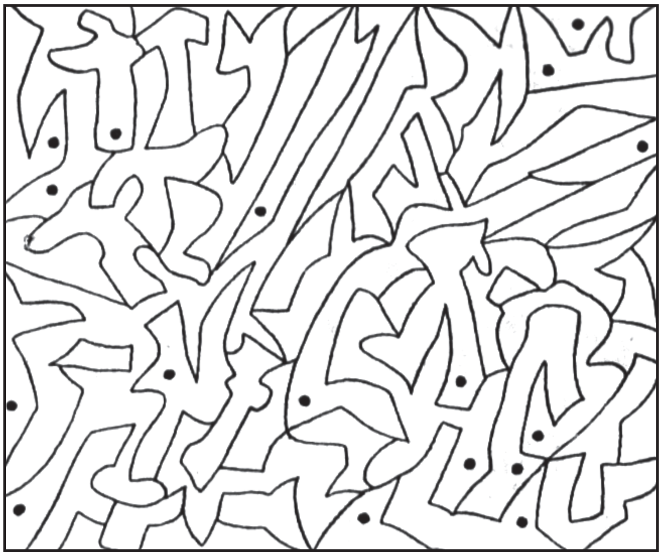

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک رنگ کنید، این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

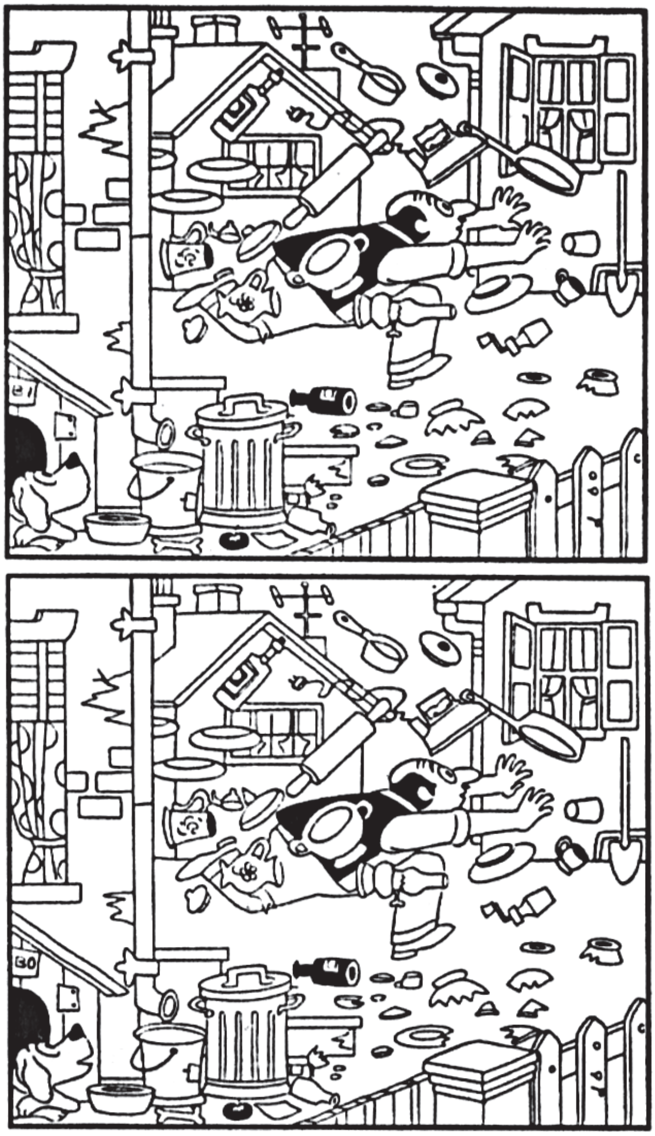

دعوای خانوادگی با (۲۰) اختلاف!

این الم شنگه فقط به خاطر آن برپا شده که آقای هوسباز، هوس تجدید فراش کرده است! البته او مستوجب بلایی بیشتر از این است، اما جناب نقاش، ملاحظه او را کرده و فقط به پرتاب ظروف و لوازم خانه بسنده کرده است. این دو تصویر که در نگاه اول ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند در ۲۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید با دقت و حوصله این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

تقسیم کنید

آیا می‌توانید با ۳ خط مستقیم، طوری این دایره را به ۵ قسمت کنید که در هر قسمت یک اتومبیل، یک موتورسوار و یک علامت راهنمایی و رانندگی قرار بگیرد؟

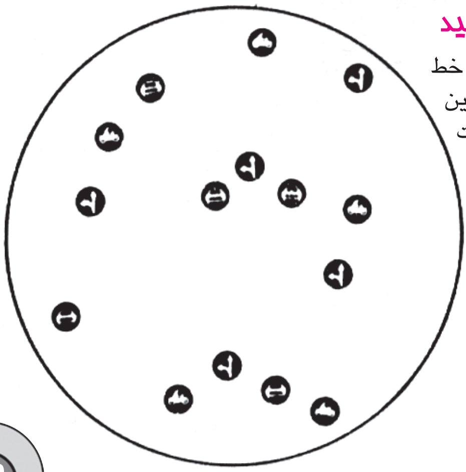

پاسخها در صفحه ۶۵

بهترین میهمان کسی است که بیاید و زود هم برود

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

حمیدرضا پگاه در گفتگو با جنگ هنر

این حرفه دردسر ندارد!

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

حتماً چهره آشنای مجموعه تلویزیونی آخرین گناه و ایفاگر نقش فرهاد مودت را به خاطر دارید. او حمیدرضا پگاه و متولد سال ۱۳۵۰ و اصالتاً تهرانی است و بازیگری را به صورت تجربی شروع کرده و اولین کار تلویزیونی او سال ۱۳۷۲ با حضور در سریال ضلع ششم به کارگردانی مسعود فروتن بود. او قبل از شروع کار بازیگری، دستیار تهیه بوده است. حمیدرضا پگاه در سریال‌های با من بمان، شبی از شبها و فیلم های سینمایی عاشق مترسک، چند تار مو، شبانه، مواجهه، صحنه جرم و ورود ممنوع ایفاگر نقش‌های متفاوتی بوده است. او درحال حاضر فیلم یا سریالی را درحال پخش یا ضبط ندارد و در حال بررسی چند فیلمنامه پیشنهادی است.

> ☑راز ماندگاری در هر کاری، خوب انجام دادن آن کار است که البته کار ساده‌ای هم نیست

◄ اولین دستمزدی که دریافت کردید بابت چه کاری بود؟

سال ۱۳۷۲، ماهی پنجاه هزار تومان بابت بازی در مجموعه تلویزیونی ضلع ششم به کارگردانی مسعود فروتن دریافت کردم.

◄ بازیگری را چگونه شروع کردید؟

من در این زمینه تحصیلات دانشگاهی نداشتم و این کار را به صورت تجربی یاد گرفتم، فقط یک دوره فن بیان را زیرنظر فهیمه راستکار و یک دوره هم با گلاب آدینه کار کردم و بعد توسط یکی از دوستانم برای بازی در کار مسعود فروتن معرفی شدم، ایشان کار مرا پسندید و از آن پس وارد عرصه بازیگری شدم.

◄ با توجه به اینکه تحصیلات شما در این زمینه نبوده، تا چه حد جذابیت‌های حاشیه‌ای این حرفه مانند شهرت برای شما اهمیت داشته است؟

برای من این مورد یا مواردی از این قبیل، ملاک نیست چیزی که برای من مهم و ملاک است، صرفاً لذت بردن از کار است.

◄ برای شما متفاوت بودن از چه اهمیتی برخوردار است؟

هر بازیگری، باید نقش خود را در محدوده آن کارهایی که به او پیشنهاد می‌شود قبول کند اما این جزء یکی از معیارهای من است که نقشی را بپذیرم که تا به حال آن را تجربه نکرده باشم، البته تا جایی که برایم امکان داشته باشد.

◄ چقدر بیننده کارهای خود هستید؟

برای من مهم زمانی است که دارم کار را انجام می‌دهم که درست و اصولی پیش بروم، حتی کارهایی دارم که پخش شده است ولی من آنها را ندیده‌ام.

◄ در انتخاب کار، برای شما کارگردان مهمتر است یا فیلمنامه؟

در وهله اول فیلمنامه و نقشی که قرار است به عهده من گذاشته شود و صدالبته کارگردان هم مهم است، برای بازیگر مهم است که با چه کسانی کار می‌کند، چون سینما یک کار تیمی است نمی‌توان عوامل را تفکیک کرد و یکی را بر دیگری ترجیح داد و اساساً مجموعه عوامل در یک کار خوب، موثر است.

◄ آیا برای ضبط سریال آخرین گناه، دائماً در محل فیلمبرداری حضور داشتید؟

با توجه به اینکه من در نقش اصلی این مجموعه بودم، بیشتر اوقات در محل ضبط حضور داشتم.

◄ در طول روز چقدر برای تصویربرداری وقت می‌گذاشتید؟

بیش از دوازده ساعت.

◄ مشکل‌ترین سکانس‌ها در این سریال برای شما کدام بود؟

زمانی که ما کار را شروع کردیم، هنوز جلوه‌های ویژه کامپیوتری حاضر نبود و با توجه به این موضوع من عکس العمل ها را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم که چه اتفاقی قرار است رخ دهد و نوع نگاه‌ها یا عکس العمل هایی که باید نشان می‌دادم را نمی‌دانستم و این واقعاً برای من مشکل بود.

◄ تا به حال از ایفای یک نقش یا قبول یک کار پشیمان شده‌اید؟

چون انسان باتوجه به شرایط خودش و فیلمنامه و گروه، کار را انتخاب می‌کند و بعد که وارد کار می‌شود مهم این است که نقش را خوب ایفا کند، این امکان هم وجود دارد که بعد از تدوین کار، خیلی ضربه بخورد یا موسیقی خوبی برای کار انتخاب نشود که این مسائل باعث پشیمانی از کار نمی‌شود، چون ما براساس داشته‌هایمان کار را تجربه می‌کنیم.

◄ دوست دارید با کدام کارگردانها کار کنید؟

برای من فرد خاصی مدنظر نیست، مهم فیلمنامه است که باید خوب ساخته و پرداخته شود.

◄ کمترین مبلغی که بابت بازی در کاری دریافت کردید چقدر بود؟

من بارها شده که کاری را انجام داده‌ام و بابت آن هیچ مبلغی را دریافت نکرده‌ام، به عنوان مثال برای بازی در فیلم چند تار مو، کار ایرج کریمی مبلغی را دریافت نکردم. یا فیلم شبانه یا کارهایی را که برای فیلمسازان جوان بازی کرده‌ام و بابت آن مبلغی را دریافت نکرده‌ام.

◄ این حرفه در زندگی و اجتماع تا چه حد به شما کمک کرده و تا چه حد مشکل‌آفرین بوده است؟

این حرفه دردسر ندارد و مشکلات آن طبیعی است و این برمی‌گردد به محبت و لطف مردم اما از خوبیهای این حرفه برای من این بوده که کمکم کرده که با افراد زیادی ارتباط داشته باشم و دوستان جدیدی پیدا کنم.

◄ در حرفه خودتان چه جنبه‌ای را در راءس قرار می‌دهید؟

تجربه و لذت بردن از کار.

◄ راز ماندگاری یک هنرمند در چیست؟

مهم انسان است که تکلیفش را با خودش روشن کند و با خودش کنار بیاید که می‌خواهد این کار را دنبال کند یا نه، راز ماندگاری در هر کاری، خوب انجام دادن آن کار است که البته کار ساده‌ای هم نیست و لازمه آن تلاش و پشتکار و صدالبته صداقت و احترام به مخاطب است.

◄ موفقیت خودتان را مدیون چه کسی هستید؟

اول خداوند، بعد پدر و مادر و همکارانم.

◄ اگر کسی از شما برای ورود به این حرفه کمک بخواهد به او چه می‌گویید؟

برای ورود به این حرفه دو راه وجود دارد، یک راه اینکه از طریق تحصیل در این رشته در دانشگاه یا از طریق آموزش در کلاس های معتبر بازیگری.

◄ متاهل هستید یا مجرد؟

مجرد.

◄ آیا تا به حال شایعاتی راجع به خود شنیده‌اید؟

بله، شایعاتی بوده راجع به اینکه من ازدواج کرده‌ام.

◄ واکنش شما نسبت به آن چه بود؟

اگر فردی بوده که از خودم این سوال را کرده باشد واقعیت را به او گفته‌ام.

◄ حرف دلتان را به چه کسی می‌زنید؟

به خود و خدای خودم.

◄ به کدامیک از کارهایتان تعلق خاطر بیشتری دارید؟

به مجموعه تلویزیونی تفنگ سرپر.

◄ چند خواهر و برادر هستید؟

سه خواهر و یک برادر دارم که فقط من در زمینه هنر فعالیت می‌کنم.

◄ سرمایه زندگی شما چیست؟

تلاش و پشتکار.

◄ در کنار محبوبیت به ثروت بیشتر فکر می‌کنید یا شهرت؟

واقعاً هیچ کدام از این موارد دغدغه‌های من نیست و چیزی که برایم اهمیت دارد این است که بتوانم تلاش کنم و کار خود را درست انجام دهم.

◄ آیا شما در کارتان از کسی هم الگو می‌گیرید؟

من از تمام فیلم‌هایی که نگاه می‌کنم، نکاتی را می‌آموزم.

◄ اگر بخواهید در حرفه خودتان شاخه دیگری را تجربه کنید کدام را انتخاب می کنید؟

فیلمسازی را و سعی می‌کنم اگر موضوعی برای آن انتخاب می‌کنم علمی و تخیلی نباشد چون علاقه چندانی به این‌گونه فیلم‌ها ندارم.

◄ باید چه شیوه‌ای را در رسانه تلویزیون دنبال کنیم که مردم با فرهنگ سالم و ملی خودمان بیشتر آشنا شوند؟

برای این کار اول باید بودجه کافی و لازم درنظر گرفته شود و بعد از آن برنامه‌های صحیحی را باید پیاده کرد.

◄ برای بهتر شدن کارهایتان چه روش‌هایی دارید؟

شناخت درست کار و بعد تلاش برای هرچه بهتر انجام دادن آن.

◄ به نظر شما یک هنرمند می‌تواند برای جوان یا نوجوان الگو باشد؟

به هرحال این اتفاقی است که می‌افتد و طبیعی است، درست یا غلط بودن این مساله را نمی‌دانم، اما هر بازیگری که به عنوان قهرمان داستان شناخته می‌شود، بیشتر مورد توجه مردم بخصوص مورد توجه نوجوانان یا جوانان قرار می‌گیرد که آموزش و درست یا غلط بودن آن باید توسط خانواده‌ها برای فرزندانشان تشریح شود.

◄ آخرین کتابی که خواندید؟

کتابی بود راجع به نورپردازی.

◄ اگر یک تریبون آزاد دراختیار شما قرار داده شود و به شما بگویند که هرچه دلتان می‌خواهد بگویید، چه می‌گویید؟

از مردم می‌خواهم که هیچ وقت حق یکدیگر را ضایع نکنند.

■

فیلم‌هایی که دیده نشدند

بردیا سلیمی

«یازده یار اوشن» فقط در آمریکای شمالی ۳۰۰ میلیون دلار فروش داشت

در تاریخ سینما، کم نیستند فیلم‌هایی که با تمام ارزشهایی که داشتند، نادیده مانده‌اند. فیلم‌هایی خاص و متفاوت که مرور زمان، هرگز سبب فراموش شدن آنها نشد، بلکه بعدها ارزش واقعی و ویژگیهای آنها بارزتر و مشخص‌تر شد.

در این نوشتار می‌کوشیم با معرفی برخی از این فیلم‌ها که بعضاً برای مخاطبین ایرانی ناشناخته هم هستند، امکان انتخاب‌های بیشتر و بهتری را برای علاقه‌مندان سینمای ایران و جهان فراهم آوریم. امید است با پیشنهادهای خود، ما را در این مسیر همراهی کنید.

یازده یار اوشن

یازده یار اوشن (Oceans eleven): کارگردان: استیون سودربرگ - محصول ۲۰۰۱ - آمریکا

خلاصه داستان: دانیل اوشن پس از آزادی از زندان، نقشه‌ای پیچیده را طراحی و با دزدیدن بیش از ۱۵۰ میلیون دلار از خزانه بزرگترین کازینوهای «لاس‌وگاس»، بزرگترین سرقت تاریخ مرکز تفریحات و سرگرمیهای ایالات متحده را به نام خود و گروهش ثبت می‌کند.

بازیگران: جورج کلونی (اوشن)، براد پیت، مت دیمون، جولیا رابرتز، اندی گارسیا و...

این فیلم که بازسازی اثری کلاسیک به همین نام است، با ساختاری روان و ساده و درعین حال جذاب، ارزشهای کارگردانی نخبه و نابغه همانند سودربرگ را بیش از پیش عیان کرد. سودربرگ که کمتر کسی فکر می‌کرد با توجه به گرایش او به ساخت آثار هنری و خاص (مانند ترافیک - سولاریس و...) در ساخت این فیلم حادثه‌ای و ماجراجویانه موفق عمل کند، با انتخاب گروهی از بهترین بازیگران روز سینمای آمریکا و استفاده از فیلمنامه‌ای بسیار هوشمندانه و مناسب، موفق شد فیلمی بسازد که با گذشت چند سال، هنوز شادابی و طراوت خاصی دارد.

نکته اول: این فیلم در زمان اکران از سوی منتقدین سینمای آمریکا، اثری تجاری و کم‌ارزش تلقی شد، گرچه موفقیت عظیم این فیلم در اکران که تنها در آمریکای شمالی حدود سیصد میلیون دلار فروخت، بر ارزشهای تجاری این فیلم صحه گذاشت، اما با فروکش کردن تب تند انتقاد از این فیلم، بسیاری از منتقدین بزرگ سینمای آمریکا هم در مقام ستایش از این اثر برآمدند، از جمله راجر ابرت، منتقد بزرگ هالیوود که به‌صراحت به اشتباه در قضاوت قبلی خود در زمینه این فیلم اعتراف کرد.

نکته دوم: این فیلم، نمونه‌ای مناسب از جمع شدن مضمونی جذاب در کنار ساختار مناسب و بدیع است. فیلمی هنری - تجاری که طیف گسترده مخاطبان خود را به خوبی راضی می‌کند.

نکته سوم: قسمت دوم این فیلم نیز با نام دوازده یار اوشن ساخته و اکران شد و موفقیت تجاری و هنری قسمت اول را تکرار کرد. قسمت سوم این فیلم نیز با حضور آل‌پاچینو و بسیاری از بازیگران بزرگ دیگر هالیوود در مرحله پیش تولید است.

استیون سودربرگ کیست؟

استیون سودربرگ، با اصلیتی لهستانی در سینمای امروز آمریکا نامی معتبر به حساب می‌آید. سودربرگ که کار خود را در هالیوود با سمت منشی صحنه در فیلم‌های درجه ۲ آغاز کرد، با کارگردانی فیلم جنجالی و نامتعارف (جنسیت، دروغها و نوارهای ویدیویی) در سال ۱۹۹۳ که به نقد فضای اخلاقی جامعه معاصر آمریکا می‌پردازد، تبدیل به استعدادی خاص شد. فیلم‌های بعدی او نیز هر کدام ویژگیهایی دارد که به تثبیت سودربرگ در مقام یکی از بهترین سینماگران روز کمک فراوانی کرد. فیلمی کم‌نظیر همچون ترافیک با بازسازی اثر جاودانه تارکوفسکی (سولاریس) جایگاهی والا به این کارگردان علاقه‌مند به ریسک بخشید. سودربرگ در ساخت فیلم‌های بسیاری از کارگردانان جوان سینمای آمریکا به شکل‌های مختلف با آنها همراهی می‌کند، از جمله طی سالهای ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ تدوین بیش از ۱۲ فیلم اول کارگردانان جوان آمریکایی را انجام داد. همچنین او دوستی صمیمانه‌ای با نیکلاس کیج دارد، گرچه این دو هرگز با هم همکاری نکرده‌اند. بی‌شک تاریخ سینما، نام استیون سودربرگ را فراموش نخواهد کرد.

پیشنهاد این هفته:

فیلم «میم مثل مادر» درحال اکران است. اگر سینمای ملودرام را دوست دارید، از دیدن این فیلم زیبا و تاثیرگذار غافل نشوید.

هرگز در حضور مهمان عزیز، فرزند را تنبیه مکن.

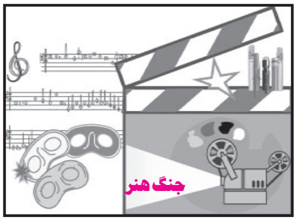

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

بابک بیات در بستر بیماری

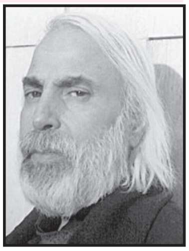

حتماً در جریان هستید که بابک بیات، آهنگساز بزرگ کشورمان در بستر بیماری است و متاسفانه حال عمومی این هنرمند نامدار ایرانی از وضعیت مناسبی برخوردار نیست. نمی دانم چرا وقتی که این خبر را در یکی از سایتهای یک خبرگزاری خواندم، ناگهان دلم گرفت و هنگامی که تصویری از چهره لاغر و تکیده استاد بابک بیات را مشاهده کردم، از ناراحتی در خود فرو رفتم. اما واقعیت را بخواهید، بیشتر ناراحتی من از مورد دیگری سرچشمه می‌گرفت، بله! از همان روز تاکنون مطبوعات، رادیو و تلویزیون به صورت ناقص و جسته و گریخته این خبر را انعکاس داده‌اند و از همه بدتر اینکه در بیشتر نشریات، از این خبر برای جذاب شدن و بالا رفتن تیراژ استفاده شده است تا خود شخص استاد چه بخواهیم و چه نخواهیم بابک بیات یکی از بزرگان عرصه موسیقی و مخصوصاً موسیقی فیلم کشورمان به حساب می‌آید و حال تصور کنید اگر خدای ناکرده، دست او از دنیا کوتاه شود، آن وقت همین رسانه‌ها چنان موضوع را پوشش می دهند و در مدح ایشان سخن‌پراکنی کرده، گزارش و خبر تهیه می‌کنند و بیوگرافی و خصایص نیکو و شایسته ایشان را بیان می‌کنند که بیا و ببین... به هر روی امیدوارم که حال عمومی استاد بابک بیات هرچه زودتر خوب شود و این مهم را از ته دل از خداوند مهربان طلب می‌کنم و آرزو دارم که این آهنگساز شهیر هرچه زودتر با سلامتی کامل از بیمارستان مرخص شود.

پیدا کنید پرتقال‌فروش را

زمانی که آگهی تجاری فیلم‌های ایرانی به شکل تیزرهای طولانی از شبکه‌های مختلف ماهواره‌ای به‌طور منظم پخش می شد، اعلامیه نسبتاً شدیداللحنی در تلویزیون به‌طور زیرنویس پخش شد که بر ممنوعیت این اقدام و برخورد با متخلفان تاکید داشت. بعد از این کار، پیش‌بینی می شد که پخش تیزر فیلم‌های سینمایی در ماهواره قطع شود، اما نه‌تنها چنین نشد، بلکه بر تعداد آنها هم افزوده شد و بالاخره پس از مدتی، کاشف به عمل آمد که آن اعلامیه از سوی اداره کل نظارت و ارزشیابی بوده و برای بیان این موضوع میان مسوولان سینمایی کشور اختلاف‌نظر بوده است و حتی بنیاد سینمایی فارابی هم اعلام کرده بود که این قضیه ابتدا باید در داخل صنف مطرح می شد. جالب است بدانید که معاونت امور سینمایی وزارت ارشاد، نظارت بر پروژه‌های فیلم سینمایی را از زمان تولید تا نمایش برعهده دارد و بعد از آن، نظارت عملاً از اختیار وزارت ارشاد خارج است، چراکه تیزرهای تبلیغاتی به تلویزیون مربوط می‌شود و در مورد بیلبوردها و آگهی‌های شهری، سازمان فرهنگی و هنری شهرداری مسوول است. حال عده‌ای معتقدند که در قانون به علت تازگی موضوع، بحث تبلیغ در شبکه‌های ماهواره‌ای به هیچ نهاد و ارگانی سپرده نشده است و به همین علت است که با وجود صدور آن بیانیه تند، همچنان آش همان آش است و کاسه همان کاسه. اکنون خودتان پیدا کنید پرتقال‌فروش را.

کمی هم از خارجی‌ها درس بگیریم

قطعاً در جریان هستید که چندی پیش در پاریس مراسم بزرگداشت استاد عزت‌الله انتظامی در مقر یونسکو برگزار شد و در این مراسم، تجلیل بسیار باشکوه و زیبایی از این اسطوره بازیگری ایران به عمل آوردند.

این بزرگداشت به حدی باشکوه و پرحرارت برگزار شد که سالن شماره ۲ سازمان یونسکو به دلیل استقبال حاضران نتوانست پذیرای تمام مردم باشد و عده‌ای به صورت ایستاده به تماشای مراسم بزرگداشت عزت‌الله انتظامی پرداختند. اما چرا پس از گذشت بیش از یک ماه از موضوع، اکنون به آن پرداختم؟ دلیلی ندارد جز اینکه چند روز پیش فیلم کامل این بزرگداشت به دستم رسید و آن را تماشا کردم و غرق در لذت شدم. چه هماهنگی و چه شکوهی برای تجلیل از استاد عزت‌الله انتظامی توسط خارجی‌ها تدارک دیده شده بود و چقدر دلم گرفت و چقدر ناراحت و غمگین شدم.

واقعاً ما را چه شده است؟ چرا تا این حد سرد و بی‌تفاوت شده‌ایم که خارجی‌ها باید برای بزرگان ما مراسم بزرگداشت برگزار کنند و ما فقط باید تماشاگر باشیم؟ چرا ما تبدیل به مردمانی شده‌ایم که مرده‌پرستی را سرلوحه خود قرار داده‌ایم و منتظر هستیم تا فلانی دستش از دنیا کوتاه شود تا در رثای آن مرحوم فوج فوج حرف بزنیم و از وی تعریف کنیم. خیلی دوست دارم که همه شما عزیزان فیلم این مراسم باشکوه را ببینید تا بیشتر متوجه حرفهای من شوید و بدانید که بزرگداشت یعنی چه. بهتر است این‌بار کمی از خارجی‌ها، احساسات و عواطف را یاد بگیریم!

با کارگردانان سینمای ایران

این هفته: محمدحسین لطیفی

از این شماره تصمیم گرفتیم تا در همین صفحه و در حد یک ستون هر شماره، بیوگرافی و چگونه فیلمساز شدن یکی از کارگردانان خوب کشورمان را که فیلم یا سریالی از وی به‌تازگی اکران یا پخش شده، مورد بررسی قرار دهیم چرا که بسیاری از دوستان با من تماس می‌گیرند و می‌پرسند که چگونه می‌توان کارگردان شد و از چه راهی باید در این وادی قدم گذاشت. فکر می‌کنم که خواندن مسیر فیلمساز شدن کارگردانان امروز برای این دسته از عزیزان بد نباشد و شاید بتوان در آن نکته‌ای را پیدا کرد. به هر روی برای این شماره محمدحسین لطیفی را انتخاب کرده‌ام که از وی به‌تازگی سریال پرمخاطب «صاحبدلان» و در ایام عید مجموعه پرمخاطب «وفا» پخش شده است. امیدوارم که این بخش جدید مورد توجه شما عزیزان قرار بگیرد و اما محمدحسین لطیفی:

وی سال ۱۳۴۱ در تهران متولد شد. فعالیت‌های هنری را از سال ۵۹ در کلاس‌های انیمیشن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آغاز کرد و از سال ۶۰ به صورت عملی با راه‌اندازی واحد انیمیشن سمعی و بصری سازمان تبلیغات اسلامی به کمک چند تن دیگر، آن را پی گرفت. اما وی به همین جا بسنده نکرد و با پیگیری فراوان در سال ۶۱ در فیلم «پیام» به عنوان چهره‌پرداز، منشی صحنه و بازیگر حضور یافت و سال بعد یعنی سال ۶۲ در فیلم کوتاه دیگری با نام «وارث» به عنوان منشی صحنه کار کرد. لطیفی دوست داشت سینما را تجربه کند و برای رسیدن به این مقصود از هیچ کوششی فروگذار نکرد.

وی سال ۶۳ به سینمای بلند راه پیدا کرد و با عنوان دستیار کارگردان در فیلم «سرباز کوچک» حضور یافت، اما جالب است بدانید که این نخستین و آخرین تجربه دستیار کارگردانی او در سینمای بلند بود و دوباره به سینمای کوتاه روی آورد و در چند کار به عنوان چهره‌پرداز حضور پیدا کرد و سال ۶۴ و ۶۵ با واحد چهره‌پردازان شبکه دوم تلویزیون همکاری کرد. آشنایی او با نقاشی و مجسمه‌سازی باعث شد تا به طراحی صحنه و لباس روی بیاورد که نخستین کار وی در این زمینه، فیلم «دلاور» ساخته ناصر مهدی‌پور در سال ۶۷ است.

پس از آن جایگاه لطیفی در سینمای حرفه‌ای به عنوان طراح صحنه و لباس و چهره‌پرداز تثبیت شد و سال ۷۵ هم با فیلم «نابخشوده»، فیلمنامه‌نویسی را تجربه کرد و در همان سال بدون ساخت حتی یک فیلم کوتاه، فیلم «سرعت» را کارگردانی کرد که در

جشنواره پانزدهم، کاندیدای بهترین جلوه‌های ویژه و صداگذاری شد و منتقدان هم از آن به عنوان یک فیلم خوش ساخت یاد کردند و در فروش هم با اقبال عمومی روبرو شد. از آن زمان بود که محمدحسین لطیفی به جرگه کارگردانان خوش فکر پیوست و فیلم‌های «عینک دودی»، «دختر ایرونی» و «خوابگاه دختران» را برای سینما ساخت، ولی وی علاقه خاصی به تلویزیون و مخاطبان فراگیر آن داشت و این مساله را بارها عنوان کرد. به همین دلیل وی کارگردانی مجموعه‌هایی مانند «**خبرنگار خارجی**»، «**کت جادویی**»، «**همسایه‌ها**»، «**سفر سبز**»، «**فرار بزرگ**»، «**وفا**» و «**صاحبدلان**» را انجام داده است.

کارنامه تلویزیونی وی بیشتر از آثار سینمایی‌اش است، اما اکثراً او را با نام یک کارگردان سینما می‌شناسند. لطیفی هم‌اکنون در خرمشهر و آبادان مشغول فیلمبرداری فیلم سینمایی جدیدی است که در آن پوریا پورسرخ و باران کوثری به ایفای نقش می‌پردازند.

گشتی در دنیای خبرها

◀فاز اول مستانه در فرمانیه

تصویربرداری فاز اول مجموعه تلویزیونی «مستانه» به کارگردانی مجید جوانمرد در کامرانیه تهران آغاز شد.

مستانه روایت چند جوان از دهه پنجاه تاکنون است.

مستانه - عسل بدیعی - دانشجوی پزشکی است که پدر و مادرش را بر اثر تصادف از دست داده و اکنون با عموی خود زندگی می‌کند. او در پیچ و تاب مسائل عاطفی، درگیر مسائل سیاسی زمان خود می‌شود.

مستانه در ۲۰ قسمت توسط سیداحمد میرعلایی برای شبکه پنجم سیما تهیه می‌شود و یکی از مجموعه‌های قابل تامل امسال خواهد بود.

عوامل این مجموعه عبارتند از:

نویسنده فیلمنامه: عباس نعمتی، کارگردان: مجید جوانمرد، مدیر تصویربرداری: حسن اسدی، مدیر تولید: حسن نجم، طراح هنری: اصغر نژادایمانی، طراح گریم: محسن بابایی، مدیر صدابرداری: کریم کاشانی، برنامه‌ریز: محسن اورنگ، جانشین تولید: مهدی ورپایی، دستیار اول کارگردان: رضا ابوالفضلی، تدارکات: امیر تجربه، تهیه‌کننده: سیداحمد میرعلایی.

بازیگران: عسل بدیعی، ستاره اسکندری، امین زندگانی، مجید مظفری، حسین سحرخیز، حمید ابراهیمی، افشین نخعی، مریم سلطانی و سودابه علی‌پور بازیگران فاز اول این مجموعه هستند.

◀شقایق در یک آرامسایشگاه

شقایق فراهانی از اواخر آذر ماه با نمایش «آرامسایشگاه عمومی» به روی صحنه می‌رود.

این نمایش را پدر شقایق، بهزاد فراهانی کارگردانی می‌کند.

فهیمه رحیم‌نیا، شمسی صادقی، مهرخ افضلی، بهزاد فراهانی و... دیگر بازیگران این نمایش هستند.

قصه این نمایش درباره سه نفر است که هریک از آنها به دلیل آشفتگی فکری در آرامسایشگاه بستری شده‌اند.

◀ساخت مستندی درباره ایدز با بازی مهتاب کرامتی

مستند «سرخ» کاری از گروه مستند شبکه چهارم سیما است که به تهیه‌کنندگی اردعطاپور در ۵۵ دقیقه تهیه شده است.

در این مستند تاریخچه‌ای تحلیلی درباره بیماری ایدز از پیدایش تاکنون روایت می‌شود و با افراد مبتلا و کارشناسان گفتگو می‌شود.

مهتاب کرامتی، مهدی احمدی، بابک حمیدیان، انوشیروان فاطمی، مریم بوبانی و... در این مستند ایفای نقش کرده‌اند.

سرخ را کیوان علی‌محمدی و امید بنکدار کارگردانی کرده‌اند.

◀سفری دیگر برای مهدی امینی‌خواه

مهدی امینی‌خواه درحال حاضر مشغول بازی در فیلمی تلویزیونی با عنوان «سفری دیگر» است.

سفری دیگر که توسط سازمان عقیدتی - سیاسی ارتش تهیه می‌شود قصه زندگی‌نامه «رفیع غفاری» شکارچی تانک نیروی زمینی ارتش در سالهای دفاع مقدس است.

کاظم افرندنیا، نفیسه روشن، بهزاد رحیم‌خانی، سعیده عرب، داوود اسدی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

سفری دیگر را مسعود تکاور می‌سازد.

◀گل‌شیفته سوار بر ارابه مرگ

گل‌شیفته فراهانی که بازی موفق وی در فیلم «میم مثل مادر» یکبار دیگر توانایی‌های او را به رخ کشید، به زودی بازی در فیلمی با عنوان «ارابه مرگ» را آغاز می‌کند.

ارابه مرگ را رضا اعظمیان با بازی فراهانی، قریبیان و الناز شاکردوست می‌سازد.

ارابه مرگ که از مضمونی پلیسی برخوردار است، از اول آذر ماه امسال جلوی دوربین می‌رود.

◀خاطرات علی قربان‌زاده در زاهدان

علی قربان‌زاده که کم و گزیده کار می‌کند، از بیستم آبان ماه بازی در مجموعه تلویزیونی «خاطرات خاموش» را آغاز کرد.

افشین علیزاده خاطرات خاموش را در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای می‌سازد. قربان نجفی، الیزابت امینی، مهدی صباغی، محمود مقامی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه درباره دانشجویی از دانشگاه زاهدان است که سفر او به زاهدان همزمان می‌شود با سفر پدرش که ۳۰ سال پیش به دلیل مبارزاتش از تهران به زاهدان تبعید شده و...

کوتاه بدون تیتر

☑سامان مقدم به محض دریافت پروانه ساخت فیلم «مادام» ساخت آن را آغاز می‌کند.

☑ابراهیم شیبانی فیلمساز جوان سینما به زودی ساخت فیلم جدیدش با عنوان «آتش برای رقص» را شروع می‌کند. آتش برای رقص در ژانر وحشت ساخته می‌شود.

☑فریدون جیرانی در آستانه اکران فیلم جدیدش «ستاره‌ها» گفت: این فیلم حاصل دیدگاه من درباره سینما است.

☑ابوالفضل جلیلی با فیلم «گل یا پوچ» در یازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم کرالای هند شرکت می‌کند. این جشنواره از ۱۷ تا ۲۳ آذرماه برگزار می‌شود.

☑در هفتمین جشنواره مستند کیش از دو مستندساز و دو گوینده تجلیل می‌شود. رضا برجی و مرتضی شعبانی دو مستندساز و پرویز بهرام و احمد رسول‌زاده دو گوینده پیشکسوت هستند.

☑رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس گفت: میم مثل مادر، نمونه موفق یک فیلم قرآنی است.

☑طی حکمی از سوی حسین پارسایی، مدیرکل اداره هنرهای نمایشی، مصطفی رحماندوست به مدت سه سال عهده‌دار مسوولیت دبیری جشنواره تئاتر کودک و نوجوان شد.

☑مشاور رئیس جمهور در امور رسانه‌ای گفت: ضعف آثار نمایشی عدم توجه به پژوهش است.

☑محمد متوسلانی همچنان در انتظار پروانه ساخت فیلمش با عنوان «**ماکسیما**» است.

☑مجموعه تلویزیونی «ساعت شنی» اواسط زمستان از شبکه اول پخش می‌شود. داریوش ارجمند، رویا نونهالی، بیژن امکانیان، نسرین مقانلو، آزیتا حاجیان، پوریا پورسرخ، برزو ارجمند و... بازیگران ساعت شنی هستند که توسط بهرامیان ساخته شده است.

☑جک پالانس بازیگر قدیمی سینمای آمریکا در ۸۷ سالگی در کالیفرنیا درگذشت. جک در سال ۱۹۱۹ متولد شد و در سال ۱۹۵۰ در اولین فیلمش بازی کرد.

☑تا به حال بیش از ۹۰ درصد از ساخت مجموعه تلویزیونی «روزگار غریب» به پایان رسیده و مهدی هاشمی در تنکابن جلوی دوربین عیاری به صحنه‌های باقیمانده فیلمنامه جان می‌دهد.

موسیقی فقط هنر نیست بلکه همه هنرهای زیبا را شامل است •نیکلا

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

گنجشکی بسته به نخ

«هری» آن روز صبح تابستان با یک خیال از خواب برخاست: او تصمیم گرفته بود که خواهر پنجاه و پنج ساله‌اش - «ادیث» - را بکشد! هری از او تنفر داشت و در تمام زندگی‌اش، نمی‌توانست خاطره خوشی از ادیث، پیدا کند. از همان زمان که خود را شناخته بود و به یاد می‌آورد، از ادیث تنفر داشت. شش، هفت سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت که ماجرای آن روز بعدازظهر آغاز شد، ماجرایی که اولین خاطره هری محسوب می‌شد:

آن روز ادیث در میان علف‌های هرز یک گنجشک پیدا کرد که بالهایش شکسته بود، او هری را صدا زد تا آن را تماشا کند و آن وقت برای گنجشک، لانه‌ای از کاه ساخت و آن را درون قفسی قرار داد. آن روز، ادیث به هری آمرانه گفت:

- خب، حالا باید از این حیوان مراقبت کنی!

و هری جرأت نداشت که دستور ادیث را اجرا نکند! او با دقت بالهای مجروح گنجشک را دوا زد و برایش آب و دانه آورد. دو، سه روز بعد، گنجشک سرحال شده بود و جیک جیک می‌کرد. آن روز ادیث به تماشای گنجشک آمد و گفت:

- خب هری... حالا پرنده کوچک ما می‌تواند پرواز کند... چرا معطل هستی هری، در قفس را باز کن!

هری، لحظه‌ای دودل برجا ایستاد، زیرا باور نمی‌کرد که ادیث آنقدر مهربان باشد... ادیث یک بار دیگر دستورش را تکرار کرد و این مرتبه هری، بدون درنگ در قفس را باز کرد. می‌ترسید که مبادا ادیث تغییر رأی بدهد!

گنجشک از قفس به بیرون پر کشید و سینه آسمان را شکافت. پرنده کوچک اوج گرفت، بالاتر، بالاتر رفت و ناگهان به سمت زمین سرازیر شد و بر علف‌ها افتاد! ادیث قهقهه زد و با خوشحالی خندید! او به پای گنجشک یک تکه نخ بسته بود! ادیث - بی‌رحمانه - چند مرتبه گنجشک را پر داد و پرنده کوچک را تماشا کرد که چگونه برای لحظه‌ای کوتاه آزادی را حس می‌کند و دوباره به زمین می‌افتد. به این ترتیب، خاطره آن روز بعدازظهر، در صفحه قلب کوچک و پاک هری ماند و او هرچه بزرگتر می‌شد، بر میزان تنفرش از ادیث افزوده می‌شد.

هری، چنان از ادیث بیزار بود که وقتی هجده ساله شد در نیروی دریایی ثبت‌نام کرد و با خود پیمان بست که هرگز با خواهرش روبرو نشود. زمان جنگ بود و یک زیردریایی آلمانی، هم پیمان هری را شکست و هم خود او را... زیردریایی به کشتی آنها حمله کرد و چند لحظه بعد، هری در آتش و خون بود. فقط یک معجزه او را از مرگ نجات داد، معجزه‌ای که یک چشم و یک دست او را گرفت. به این ترتیب هری کجا می‌توانست برود؟ به چه کسی پناه ببرد؟ او کسی جز ادیث - خواهرش - را نداشت... خواهری که هری هنوز آرزوی مرگ او را داشت! با این حال، هری ناچار بود که سربار ادیث باشد، گرچه در خانه همیشه گوش به فرمان او بود. ولی غرولندهای ادیث، ذره ذره جان او را می‌گرفت و بیشتر از هر چیز، تنهایی آزارش می‌داد، همیشه آرزو می‌کرد که بتواند تلویزیون تماشا کند، ولی از ترس ادیث چنین کاری امکان نداشت، ادیث همیشه فریاد می‌زد:

- تلویزیون خرج دارد! ما پول خورد و خوراکمان را نداریم، بهتر است رادیو گوش کنی! اگر تو نبودی من راحت‌تر بودم!

آنها یک رادیوی قدیمی داشتند که خر و خر می‌کرد و هری حوصله تنظیم موج آن را نداشت و هر بار که حوصله این کار را پیدا می‌کرد، تلاشش بی‌نتیجه می‌ماند، زیرا آن رادیو نیم‌شکسته و از کارافتاده بود!

تنها روز هفته که هری می‌توانست برای مدتی کوتاه از تنهایی دربیاید، شنبه‌ها بود. او هر روز شنبه با کامیون قدیمی و فرسوده‌شان ادیث را به شهر می‌برد تا او خرید کند. در فاصله خرید ادیث، هری به رستوران کوچک شهر پناه می‌برد و در آنجا یک فنجان قهوه می‌خورد، سرگرمی‌اش این بود که پای صحبت مردم کوچه و بازار بنشیند.

روزهای شنبه، ادیث علاوه بر خرید در شهر - که هفت مایل دورتر از خانه‌شان بود - سری به خانه کلانتر «اسنل» هم می‌زد تا با «آیدا» همسر او احوالپرسی کند. در این فاصله، هری در رستوران می‌ماند و همیشه کلانتر را در آنجا می‌دید. آن دو نفر، چند دقیقه‌ای با هم صحبت می‌کردند. کلانتر همسایه او را دست می‌انداخت و تسلط ادیث را به رخ او می‌کشید. ولی هری چاره‌ای نداشت مگر اینکه دردل غصه بخورد و هیچ نگوید! البته کم‌کم به شوخی‌های موذیانه کلانتر عادت کرد و بیشتر به گرمای مطبوع و فضای آرام رستوران می‌اندیشید و تلاش می‌کرد تا از آن موقعیت، لذت بیشتری ببرد. تنها کاری که می‌کرد، لبخند زدن بود، لبخندی بی‌روح و سرد که همیشه بر لبهایش بود.

روزها و هفته‌ها و ماهها و بالاخره سالها گذشتند، بدون کوچکترین تنوعی... زندگی برای هری یکنواخت مطلق بود. هری دقیقاً به خاطر می‌آورد که چه روزی فهمید تنها راه رهایی از شر ادیث، کندن شر اوست، کشتن ادیث! این تنها راه‌حل بود که می‌توانست هری را از دنیای اسارتش رهایی دهد! وقتی این تصمیم را گرفت که آن روز، آن معجزه رخ داد:

آن روز ادیث به هری گفت:

- عمه «لوسی» از من دعوت کرده که به دیدنش بروم، تو که خودت می‌توانی همه کارهایت را بکنی؟

هری درحالی که می‌کوشید تا خوشحالی‌اش را پنهان کند، جواب داد:

- بله... بله!

- البته سفر من فقط یکی، دو هفته طول خواهد کشید، شاید هم سه هفته و پس از مکثی افزود:

- شاید بعد از این سفر ما بتوانیم پولی به دست بیاوریم و با خیال راحت تلویزیون هم تماشا کنیم!... البته برنامه‌هایی که برای هر دو نفر ما تماشایی باشد.

هری بشقاب غذایش را کنار گذاشت و ادیث پرسید:

- نمی‌خواهی شامت را تمام کنی؟

- سیر شدم...

هری این جمله را به زبان آورد و سپس از اتاق خارج شد، او از خوشحالی می‌خواست پر دربیاورد. این نوید آزادی بود. لااقل نیمی از آزادی...

هری آن شب تا صبح نخوابید، بیدار ماند و فکر کرد: «ادیث به سفر می‌رود، ولی دوباره برمی‌گردد و آزادی تمام می‌شود. باید کاری کنم که او هرگز بازنگردد... او به همه گفته که به دیدار عمه لوسی می‌رود، من او را می‌کشم و وانمود می‌کنم که او نزد عمه لوسی مانده و بعد از این محل می‌روم و همه چیز هم از آن من خواهد بود. بله باید ادیث را بکشم!»

روزها گذشت، ولی ادیث هر بار با عذر و بهانه‌ای سفر خود را به عقب می‌انداخت، یک روز در غیاب ادیث، هری نامه‌های عمه لوسی را خواند. عمه لوسی از ادیث دعوت نکرده بود، آن روز، هری به یاد آن گنجشک افتاد، ادیث می‌خواست او را آزار بدهد. می‌دانست که او از آزادی خوشش می‌آید و برای همین به دروغ گفته بود که عمه لوسی او را دعوت کرده است.

ادیث لذت می‌برد از اینکه هری را رنج بدهد و هری این را کاملاً حس می‌کرد! هری هنگامی بیشتر زجر کشید که کلانتر اسنل با پوزخند و لحنی تمسخرآمیز پرسید:

- خب هری، شنیده‌ام که ادیث چند هفته‌ای می‌خواهد تو را راحت بگذارد! همین روزها می‌رود، مگر نه؟!

سرانجام یک روز که هری، ادیث را از خانه کلانتر برمی‌گرداند، پرسید:

- با زن کلانتر درباره دعوت عمه لوسی حرفی زدی؟

- البته... به او گفتم که همین روزها به دیدن عمه لوسی خواهم رفت.

هری از شنیدن عبارت «همین روزها!» چندشش شد و گفت:

- بله، کلانتر هم می‌گفت که همین روزها خواهی رفت.

- من که به تو گفته بودم.

- بله، ولی نمی‌دانستم که به آیدا همسر کلانتر هم گفته‌ای!

- این را هم به تو گفتم، امشب هم به آیدا گفتم که می‌روم.

- پس واقعاً تصمیم داری که بروی؟

ادیث که از زجر دادن هری لذت می‌برد، لبخندی زد و بازی خود را ادامه داد. او بعد از کمی سکوت با کنایه گفت:

- مثل اینکه از رفتن من ناراحتی؟

- آه بله... ولی این سفر برای تو لازم است!

ولی منظور هری، مسافرت به دنیای دیگر بود! او می‌دانست که بهترین موقعیت پیش آمده است! وقتی که به خانه رسیدند، همه چیز آماده بود، همه چیز آماده برای کشتن! هری از هفته‌ها پیش همه چیز را آماده کرده بود: «یک چکش که آن را به سر ادیث بکوبد، یک کلنگ که زمین را بکند و یک بیل برای خاکبرداری و دفن جنازه خواهرش!

○○○

هری درنگ را جایز ندانست، دیگر تاب و تحمل نداشت. چکش را چند بار بالا و پایین برد و هنگامی که جسد ادیث را در گودال می‌انداخت از شوق می‌گریست و سراپایش می‌لرزید!

سه روز بعد، هری به رستوران همیشگی رفت، کلانتر هم آنجا بود و تا او را دید پرسید:

- هری چه خبر از مسافرت ادیث؟

لحن کلانتر تمسخرآمیز بود، هری جواب داد:

- بالاخره رفت!

کلانتر باور نمی‌کرد! با تعجب پرسید:

- رفت؟ کی رفت؟

هری فنجان قهوه‌اش را نوشید و گفت:

- چهارشنبه گذشته!

- مطمئنی؟!

- بله جانم! دیدی بالاخره راحت شدم.

کلانتر هنوز باورش نمی‌شد، دوباره پرسید:

- مطمئن هستی هری؟

- معلوم است کلانتر... خودم او را به ایستگاه اتوبوس بردم.

و قهقهه‌زنان افزود:

- خودم هم باور نمی‌کردم که بالاخره برای مدتی از شر او راحت شوم، ولی حالا مثل یک مرغ آزاد هستم و در ایستگاه آنقدر ایستادم تا اتوبوس دور شد. حالا اولین کاری که انجام می‌دهم، این است که یک قفل‌ساز خبر کنم. آخر کلانتر! ادیث در تلویزیون را قفل کرد و رفت!

لحظه‌ای سکوت برقرار شد و کلانتر ناگهان پرسید:

- خب چرا رادیوی قدیمی‌تان را روشن نمی‌کنی؟

- رادیو! رادیو... من از رادیو بیزار هستم، کلانتر!...

کلانتر سیگاری آتش زد:

- پس برای همین است که اطلاع نداری!

- چه چیزی را نمی‌دانم؟

- این که از دو هفته قبل تا روز یکشنبه آینده راهها بسته است و اتوبوسی به شهر ما نمی‌تواند بیاید!! اگر رادیو را روشن می‌کردی، حتماً این خبر را می‌شنیدی!

رنگ از چهره هری پرید و کلانتر ادامه داد:

- حال هری به من بگو که اگر ادیث واقعاً رفته، به کجا رفته است؟ چه بلایی سر او آورده‌ای؟ زودباش هری! من باید بدانم... جواب بده!

هری دیگر نمی‌توانست چیزی بگوید مگر اعتراف! در آن لحظه او به یک چیز فکر می‌کرد، «به آن گنجشک که ادیث یک رشته نخ به پایش بسته بود!»

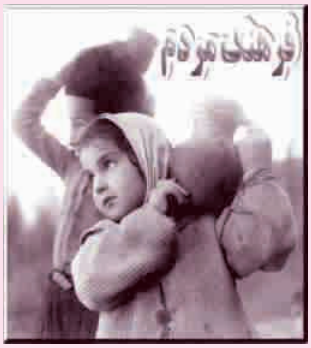

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کلاغ از بچه خودش خوشگلتر نمی‌بیند

این ضرب‌المثل کنایه از کسی است که آنچه منتسب به اوست را زیبا و کامل‌تر از مال دیگران می‌داند، هر چند که زشت و ناقص باشد. اما داستان این ضرب‌المثل:

می‌گویند سیمرغ و کلاغی در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کردند، روزی سیمرغ طعمه‌ای پیدا کرد و آن را به کلاغ همسایه داد و گفت: «این غذا را به آشیانه من ببر و به جوجه‌هایی که زیباتر از بقیه جوجه‌ها هستند، بده!»

مدتی گذشت، سیمرغ به لانه‌اش برگشت و متوجه شد که همه جوجه‌هایش گرسنه‌اند ولی جوجه‌های کلاغ سیر هستند. از کلاغ پرسید: «مگر غذا را به آنهایی که گفته بودم، ندادی؟»

کلاغ گفت: «وقتی به لانه‌ات نگاه کردم، دیدم جوجه‌های خودم زیباتر از جوجه‌های تو هستند، به همین خاطر غذا را به آنها دادم!»

ترانه مازنی

حال ماره دارنه وطن وقتی که خارخار هادشی
مارِ واری پر مهر هسه وفادار و کریم
وطن هر کس بد دارنه و بد دونه بدون
هیچ فرقی نیه بین وه و شیطون رجیم

برگردان:

وقتی که دقت کنی، وطن مثل مادر است / مثل مادر پرمهر، وفادار و بخشنده است / بدان هر کس از وطن خوشش نمی‌آید و آن را بد می‌داند / هیچ تفاوتی بین او و شیطان رجیم نیست.

فرستنده: رضا احمدی از: روستای چاکسر - سرخرود محمودآباد (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم رامهرمز

اهالی سرچشمه علیا از توابع رامهرمز معتقدند:

◄ **اگر کسی قورباغه‌ای را بکشد، نماز پدرش باطل می‌شود!**

◄ **اگر خرچنگ، دست کسی را با چنگ‌های خود بگیرد، او را رها نمی‌کند تا اینکه چهارپایی در شیراز آواز سر دهد!**

فرستنده: رضا اسکندری
از: سرچشمه علیا - رامهرمز (خوزستان)

سوتی‌پلو: از غذاهای محلی نمین

مواد لازم: برنج، (یک پیمانه به ازای هر نفر)، شیر یک کیلوگرم، حدود یک سوم ماهی دودی متوسط، خرما و کشمش مقداری، زردچوبه نصف قاشق مرباخوری، نمک: یک قاشق چایخوری، روغن: چهار قاشق سوپ‌خوری.

برنج را پاک کرده، شسته و آن را خیس می‌کنیم، نیم ساعت بعد، آب آن را خالی کرده، در قابلمه‌ای بزرگتر از گنجایش برنج ریخته و شیر را به آن اضافه می‌کنیم. زردچوبه، نمک و روغن را روی برنج ریخته، تمام مواد را با قاشق هم می‌زنیم و روی اجاق قرار می‌دهیم. شعله اجاق را روی حرارت ملایم قرار داده و در قابلمه را می‌بندیم. وقتی برنج دم کشید، یک برش از ماهی دودی را داخل آب قرار می‌دهیم تا نمک اضافه آن کم شود. سپس ماهی را از آب خارج کرده، داخل یک ظرف کوچک قرار می‌دهیم و آن را در فضای خالی قابلمه برنج، قرار می‌دهیم. سپس در قابلمه را بسته و شعله‌های اجاق را کم کرده و صبر می‌کنیم تا برنج کاملاً بپزد. ماهی نیز با بخار حاصله از برنج پخته می‌شود و باید دقت کرد تا روغن حاصل از ماهی، روی پلو نریزد. وقتی برنج کاملاً دم کشید و ماهی هم پخته شد، آب ماهی را دور می‌ریزیم و در ظرفی جداگانه خرما و کشمش را در روغن تفت می‌دهیم. سپس شیر پلو را در دیس ریخته و با ماهی و خرما و کشمش آن را تزیین می‌کنیم و نهایتاً غذا آماده صرف است.

فرستنده: یحیی عسگری نمین از: نمین (اردبیل)

ضرب‌المثل‌های بلوچی

◄ **سوار یا دگ حالا نزانت.**

برگردان: کسی که سوار است، درد پیاده را نمی‌فهمد.

◄ **سر بروت بله قول مروت.**

برگردان: سر برود، اما قول نرود.

◄ **یار هما هنت که دائماً یارنت.**

برگردان: یار همان است که مدام یار است و وفادار است.

[کنایه از دوستی‌های محکم و استوار]

◄ **نوک کیسه واما مکن.**

برگردان: از کسی که تازه پولدار شده، [نسیه] وام نگیر.

[کنایه از چشم تنگی و پست طبعی برخی تازه به دوران رسیده‌ها]

فرستنده: محمد دهقان
از: جوزدر - نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

پاسخ به نامه‌ها:

آقای رضا احمدی از روستای چاکسر محمودآباد (مازندران)

برادر گرامی! تعجب می‌کنم علی‌رغم خواهش‌های مکرر بنده و همکارانم مبنی بر اینکه مطالب خود را یک خط درمیان بنویسید، باز هم برخی از دوستان مطالب خود را به صورت خیلی فشرده و ریز می‌نویسند. باور بفرمایید خواندن این نوع از مطالب بسیار دشوار است. منتظر نامه‌های دیگر شما که یک خط درمیان نوشته شده باشد، هستم!

پیروز باشید

میهمان پررو را کباب کن و بخور ● مثل آفریقایی

گفت و گو با فرزاد فرزین خواننده نسل جوان

از تعقیب تا شوک

گفت‌وگو از: الهه محمدی

○**خودتان را برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی معرفی کنید.**

○○فرزاد فرزین، متولد ۱۳۶۰/۴/۳ هستم. لیسانس مدیریت دارم، مجرد و از یک خانواده چهار نفری‌ام.

○**یک خواننده چه نقشی می‌تواند در فرهنگ جامعه داشته باشد؟**

○○در جوامع مختلف این قضیه فرق دارد، اما در جامعه ما یکسری از خواننده‌ها هستند که نقش اساسی دارند و می‌توانند با ترانه‌هایی که می‌خوانند مخاطب هایشان را هدایت کنند، البته نه از لحاظ سیاسی، بلکه در زندگی اجتماعی‌شان می‌توانند تاثیرات مفید بگذارند.

○**از آلبوم جدید چه خبر؟**

○○اسم این آلبوم «شوک» است که ابتدا «تعقیب» نام داشت. البته تنها اسم آلبوم تغییر نکرده، بلکه هشت قطعه نیز به آن افزوده شده و فکر می‌کنم، به زودی روانه بازار خواهد شد.

○**ترانه‌سرایان این آلبوم چه کسانی هستند؟**

○○مریم حیدرزاده، ترانه مکرم، داریوش شهریاری، ساسان مقدس، فرید احمدی، محمد فراهانی و خودم.

○**چه ترانه‌هایی سروده خودتان است؟**

○○چتر شکسته، سپیده‌دم «هفت رنگ»، عشق من و بهش بگو.

○**رمز موفقیت فرزاد فرزین چیست؟**

○○فرزاد فرزین هنوز موفق نشده، هنوز وسط راه است، اما موفقیت نیاز به برنامه‌ریزی دقیق و یک بستر خوب دارد. تا به این لحظه بسترش نسبتاً آماده بوده و برنامه‌ریزی‌هایم نیز تا حدی عملکرد خوبی داشته است. کار حرفه‌ای Production حرفه‌ای هم می‌خواهد. یعنی اگر من بخواهم حرفه‌ای کار کنم، نمی‌توانم از ترانه‌سرا یا تنظیم‌کننده و... ضعیف استفاده کنم، چرا که مطمئناً کارم خراب خواهد شد.

○**دوست دارید به کدام دوره زندگیتان برگردید؟**

○○حداکثر به پنج سال پیش. زمانی که وارد دانشگاه شدم. آن زمان کار خاصی نداشتم که انجام بدهم و بیشتر در کنار دوستانم بودم.

○**قصد ازدواج ندارید؟ آیا کسی را برای این امر درنظر نگرفتید؟**

○○هنوز هیچ چیزی مشخص نیست. اگه مشخص شد خبرتان می‌کنیم.

○**فرزاد فرزین چقدر به درس خواندن علاقه داشت؟**

○○اصلاً علاقه نداشتم!

☑ما سربازهای هنری ایران هستیم و انتظار حمایت داریم

○**اهل تقلب کردن هم بودید؟**

○○نه، تقلب نمی‌کردم. من کلاً سعی می‌کنم هیچ کاری نکنم!

○**اهل لجبازی کردن هستید؟**

○○شدیداً.

○**تکیه کلامتان چیست؟**

○○گوشت تلخ! و یاعلی.

○**سه آرزوی فرزاد فرزین چیست؟**

○○اولین آرزویم این است که بتوانم در کشورم کنسرت بگذارم و با طرفدارانم ارتباط برقرار کنم، کاری که هر خواننده‌ای در تمام جهان می‌تواند انجام دهد! آرزوی دومم موفقیت در کارم است و بعد آرزوی سلامتی برای خانواده‌ام و دوستانم می‌کنم و دوست دارم که همیشه در کنارشان باشم که می‌دانم این اتفاق همیشگی نیست.

○**شهرت یا ثروت؟**

○○ثروت.

○**یک ضرب‌المثل در مورد خودتان بگویید.**

○○بگرد تا بگردیم!

○**رابطه‌تان با سینما چه‌جوری است؟**

○○خیلی معمولی.

○**از بین خواننده‌ها با کدامیک صمیمی‌ترید؟**

○○محسن چاوشی.

○**در رابطه با بازوبند سفید که الان بین طرفداران شما رایج شده توضیح دهید.**

○○این بازوبند پیام‌آور صلح است. آهنگی با نام نفرین به جنگ خوانده‌ام. هفت ماه است که این کار ساخته شده، اما کلیپ آن هنوز آماده نشده است. در کل هدفم از این کار این بود که به همه جهانیان اعلام کنم که ایرانیان صلح‌طلب هستند و روشنایی‌های اجتماع را به دیگر مردم جهان نشان بدهم و این بازوبند هم تا زمان پخش این کلیپ با من خواهد بود، بعد از آن این بازوبند هم از دست من باز می‌شود.

○**ویژگی‌های مثبت و منفی فرزاد فرزین چیست؟**

○○ویژگی منفی من این است که خیلی زود عصبانی می‌شوم و زمانی که اتفاق ناخوشایندی در کارم می‌افتد، تمرکزم را از دست می‌دهم و درحالت عصبانیت دست به کارهایی می‌زنم که نباید بزنم. ویژگی‌های مثبت (به روایت دوستانم) فرزاد خیلی خوش قلب، مثبت و ثابت قدم است و زمانی که حرفی می‌زند، حتماً آن را انجام خواهد داد و هیچ چیز نمی‌تواند او را از تصمیمی که می‌گیرد منصرف کند.

○**چه شد که از سینما سر درآوردید؟**

○○سینما یک پیشنهاد بود از جانب آقای قاری‌زاده تا نقش مکمل فیلم او را بازی کنم. البته ابتدا سر قیمت به تفاهم نرسیدیم، اما بعدها با کمک کیوان ملک‌مطیعی این مشکل حل شد. اوایل این کار فکر می‌کردم که باید استرس داشته باشم، اما اصلاً این‌طور نبود، ولی نیمه‌های پایانی کار استرس خیلی زیادی داشتم. به هرحال تجربه خوبی بود.

○**از کی به گروه فیلم پیوستید؟**

○○سومین بازیگری بودم که قرارداد بستم.

○**خاطره‌ای از برخورد با مردم دارید؟**

○○خوشبختانه با توجه به اینکه هیچ کنسرتی نمی‌شود در ایران گذاشت، شانس این را پیدا کردم که در روز پایانی فیلمبرداری «پسران آجری» که صحنه‌ای از کنسرت بود، در خدمت هوادارانم باشم.

○**برای شناخت نیاز مخاطب چه روش‌هایی دارید؟**

○○خیلی کار سختی است، چون مردم ایران سلیقه‌های متفاوتی دارند، ولی من در مورد این قضیه خیلی تحقیق کردم که توی سبکی که من می‌خوانم، عموم مردم چه سلیقه‌ای دارند که این تحقیقات تا الان نتیجه خوبی داشته است.

○**رنگ مورد علاقه شما چیست؟**

○○قرمز.

○**رابطه شما با سیاست چه جوری است؟**

○○من با سیاست کاری ندارم، چون برای فرهنگ کشورم کار می‌کنم، اما خوب باید با بعضی از مسائل سیاسی آشنایی داشته باشم که بتوانم به شکل غیرمستقیم از آنها در کارم استفاده کنم، چون وظیفه یک خواننده این نیست که در سیاست فعالیت کند.

○**یک جمله به طرفداران خود بگویید.**

○○من واقعاً به عشق طرفدارانم می‌خوانم و خیلی هم دوستشان دارم.

○**حرف ناگفته؟**

○○مصاحبه جالبی بود و خیلی ممنون که این مصاحبه را انجام دادید. از مسوولان محترم وزارت فرهنگ و ارشاد تقاضا دارم به ما بگویند که باید چه بکنیم که ما هم آن قوانین را رعایت کنیم و هر کاری نظام جمهوری اسلامی ایران از من بخواهد به عنوان یکی از سربازهای هنری این سرزمین انجام می‌دهم، ولی حمایت هم می‌خواهم.

■

یادداشتی بر «شانزده بلوک» فیلم روز سینمای جهان

پلیس‌های ضد پلیس

فیلم شانزده بلوک، آخرین اثر ریچارد دونر، با هنرنمایی بروس ویلیس در حال حاضر بر روی پرده سینماهای جهان به اکران درآمده است.

موضوع این فیلم یادآور فیلمی به نام «پیمان» است که در سال ۲۰۰۱ به اکران درآمد.

تم هر دو فیلم، خصلت بد «الکلی» بودن را نشان می‌دهد. در آن فیلم «جک نیکلسون» در نقش یک پلیس با تجربه مسن با مهارت و تجربه درصدد دستگیری عامل قتل‌های زنجیره‌ای است.

فیلم شانزده بلوک در داستان کاملاً با آن فیلم تفاوت دارد و فقط قضیه الکلی بودن کارآگاه تجسس پلیس نیویورک در آنها مشترک است. نقش این پلیس را بروس ویلیس به نام «جک موزلی» ایفا می‌کند.

موزلی در این فیلم نمی‌تواند به این زودیها بازنشسته شود. او با تجربه عالی، اعتماد به نفس و مهارتی که دارد، موقعیت خود را در این شغل محکم کرده است.

شانزده بلوک، با قدمهای محکم و البته تصمیمات سنجیده، هرگونه ضعفی را که در تجربه‌های قبلی این گونه فیلم‌ها بوده برطرف کرده است و به خوبی ، مشکلات یک پلیس الکلی و بی‌نظمی‌هایی که حول و حوش این سازمان وجود دارد را به تصویر کشیده است.

موزلی پلیسی است الکلی و خسته که به‌طور اجباری، ماموریتی را مبنی بر همراهی و مواظبت از یک شاهد در راه انتقال از اداره پلیس تا شانزده بلوک آن طرف‌تر و دادگاه ایالتی به او محول می‌کنند.

موس دف، نقش فرد شاهد به نام بانکر را در این فیلم ایفا می‌کند.

بروس ویلیس و دف خود را در بین چند پلیس می‌بینند که عامل یک قتل بوده‌اند و رهبر این گروه پلیس خلافکار، شخصی به نام فرانک ناگنت است که دیوید مورس این نقش را بازی کرده است. با این شرایط، این دو برای رسیدن به دادگاه باید از محاصره و تعقیب آنها فرار کنند. اما در چنین شرایطی، فاصله کم شانزده بلوک، بسیار طولانی می‌شود.

ریچارد دونر که در سال ۲۰۰۳ فیلم «Time Line» را ساخته، با ساخت و عرضه فیلم شانزده بلوک، به نوعی این عدد را به عنوان نماد یک وضعیت سخت در اذهان نمایان کرده است، شبیه عدد سیزده که در فرهنگ فارسی به عنوان یک عدد نحس نام برده می‌شود.

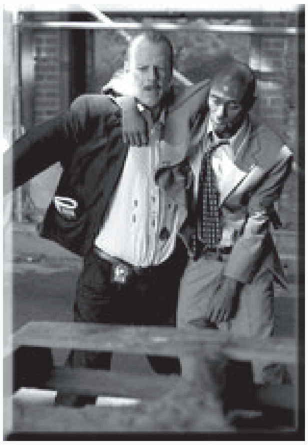

اگر این فیلم به عنوان یک اثر هیجان‌انگیز قلمداد شود، باید گفت که در این زمینه کاستی‌هایی دارد و اگر با فیلم‌های حادثه‌ای مانند «سرعت» و «جان سخت» مقایسه شود، زیاد چنگی به دل نمی‌زند. این فیلم سعی کرده تا هیجان‌هایی متفاوت را در خلال داستان به بیننده انتقال دهد، اما به اندازه کافی در این امر موفق نبوده است. اگر هم از دیدگاه نمایش یک شخصیت خاص فیلم را بررسی کنیم، در مقابل فیلم «پیمان» ضعیف عمل کرده است. یکی از صحنه‌هایی که معلوم نیست چه پیامی را می‌خواهد به بیننده انتقال بدهد، این است که چطور موزلی به عنوان یک پلیس، جان خود را به خطر انداخته تا یک شاهد را به دادگاه انتقال دهد، نکته دیگر اینکه چرا با وجود موقعیت حساسی که در مورد این فرد ایجاد شده، او را در کنار خیابان شلوغ نیویورک برای خرید یک بطری نوشیدنی، در داخل اتومبیل تنها می‌گذارد.

جک یقیناً در این فیلم به عنوان فردی عاری از اتهام و سرحال و کسی که هر روز خود را با انرژی تازه شروع می‌کند، نشان نمی‌داد. در عین حال، ناگهان به یک موقعیت جدید، وجدان او بیدار شده و او را با یک قهرمان تبدیل می‌کند که حامی و محافظ ادی به عنوان شاهد می‌گردد. کارهایی که جک انجام می‌دهد، در ارتباط با گذشته اوست و هیچ ارتباطی با وضعیت موجود ندارد، بنابراین شخصیت جک در داستان به دل بیننده نمی‌نشیند. تغییر موقعیت برای جک و ادی، ارتباط جدیدی را بین این دو نفر به‌وجود می‌آورد.

ویلیس در این فیلم نقش فردی را بازی می‌کند که مشکلات بسیاری را به دوش می‌کشد و تنها راه رهایی از این وضعیت را بازخرید خود می‌داند. ویلیس در حقیقت عملکرد بدی از خود نشان نداده و به اندازه کافی خوب بوده است، ولی ایفای مداوم یک نقش، برای هنرپیشه‌ای که توان عوض کردن یک جریان یا وضعیت را دارد، کسل‌کننده است.

در این فیلم فرانک ناگنت همکار قبلی جک، دست به انجام هر کاری برای رسیدن به اهداف خود و همچنین حفظ منافع خود می‌زند.

«دیوید مورس» در نقش فرانک ناگنت به خوبی شخصیت چنین فردی را به نمایش گذاشته. او همچنین در سال گذشته در فیلم «by a True Story Dreamer: Inspired» حضور داشت.

ادی بانکر در فیلم یک فرد حراف است و سعی در خلاص شدن از موقعیت خاصی که برایش پیش آمده را دارد.

«ماس دف» که نقش ادی را بازی می‌کند سال گذشته در فیلم « The Hitchhikers Guide to the Galaxy» ایفای نقش کرده بود. او در فیلم به خوبی در نقش خود قرار گرفته بود و با مهارتی که در تغییر صدا دارد توانسته بود که در شرایط مختلف فیلم، با صدای خود تاثیرگذار باشد. در این میان با صحبت‌هایی که می‌کند، شیرینی خاصی را به لحظات هیجانی فیلم می‌دهد. او با تجربه‌ای که از هنر موسیقی دارد، به خوبی حرکات و گفتگوهای پرمعنی را بهتر از انتظار کارگردان به انجام می‌رساند. تغییر حالت در احساس یک هنرپیشه، کار آسانی نیست.

دف، در این زمینه نیز خوب عمل کرد و حالت یک فرد متهم را که همیشه در زندگی خود با مشکلات دست به گریبان بوده، اما از این پس تصمیم می‌گیرد که مثبت باشد و روش زندگی کردن را تغییر دهد.

در نهایت در ذهن بیننده این سوال پیش می‌آید که چه عاملی می‌تواند در ضعیف شدن داستان فیلم تأثیرگذار باشد. مسلماً ریچارد دونر به عنوان کارگردان و ریچارد وینک به عنوان نویسنده تمام لحظات و شرایط مختلف را به خوبی به تصویر کشیده‌اند. شخصیت‌های فیلم ازجمله جک و ادی نیز بر پایه پنهان شدن در یک ساختمان و یواشکی به داخل دیگری رفتن و سپس این موقعیت را به داخل اتوبوس کشیدن و از این طریق به یک ساختمان دیگر راه پیدا کردن، لحظات دلهره‌آور و هیجان‌انگیزی را به بیننده القا می‌کند. همه اینها باعث می‌شود که شانزده بلوک در کل فیلمی تماشاگرپسند شود.

مهدی فلاح صابر

آلبوم عاشقی با صدای شهرام مهاجر منتشر شد

آلبوم عاشقی با صدای شهرام مهاجر و آهنگسازی محمدرضا رفعتی ، شهرام مهاجر، ساسان یعقوبیان با ترانه‌هایی از یغماگلرویی، رضا جزء مطلب تبریزی، محمدرضا حبیبی، سعید کریمی، توسط موسسه فرهنگی هنری پیغام سحر منتشر شد.

قطعات این آلبوم به نامهای سرنوشت، کلبه، با من بمونی، شاپری، بوی باروت، عروس من، عاشقی ممنوع، لیلی ، گریه کن و دوست ندارم با ریتمهایی شاد و آهنگهایی دلنشین سخنانی است که از دل برمی‌خیزد و لاجرم بر دل می‌نشیند. ترانه‌ها دارای مضامینی احساسی در وصف زیبایی‌های عاشقانه زندگی کردن هستند که با صدای گرم و پراحساس شهرام مهاجر فضایی رویایی را ایجاد می‌کنند. اما قطعه بوی باروت با فضا و تمی متفاوت بیانگر لحظات تلخ و پراضطراب جنگ و خشونت است. لحظه مرگ اقاقی زیر رگبار مسلسل، تلخی فقر و تبعیض را فریاد می‌زند و آرزویش پاک شدن دنیا از وسوسه جنگ و خاموش شدن شعله‌های نیرنگ است و در نهایت باریدن باران عشق بر دلها.

موسسه فرهنگی - هنری پیغام سحر تولیدکننده آثار برجسته موسیقی پاپ مانند مسافر (شادمهر عقیلی)، دلشوره (خشایار اعتمادی)، خواب گریه‌ها (قاسم افشار)، مقیم (فرمان فتحعلیان)، سیم آخر (شهریار صالحی)، نی‌نی گل (موسیقی کودکان)، بیقرار (شهاب بخارایی) و... امیدوار است که آلبوم عاشقی نیز همچون دیگر آلبومهای این موسسه مورد استقبال و توجه علاقه‌مندان موسیقی پاپ قرار گیرد.

کسی که بر اسب ستم سوار شود، مرکبش او را به زمین می افکند

گفتگو با مرد خستگی ناپذیر جودو در آستانه بازیهای آسیایی دوحه

محمود میران: خیالتان راحت، تا المپیک هستم

سال‌ها پیش زمانی که تیم ملی ایران در سال ۱۹۹۶ قهرمان جودو آسیا شد، همگان به آغاز رشد این رشته‌ی شرقی در ایران اذعان کردند. سال ۲۰۰۱ در مونیخ آلمان و ۲۰۰۳ در اوزاکا ژاپن تیم ایران با حضور آرش میراسماعیلی و سید محمود میران با کسب عنوان چهارمی جهان در میان ۱۰۰ کشور برتر دنیا جودوی خود را به جهانیان شناساند. محمود میران سرگروه تیم ملی، اکنون در آستانه‌ی اعزام به بازی های آسیایی دوحه است و امید زیادی دارد تا پس از ۱۲ سال بتواند مدال خوش رنگ قهرمانی این بازی ها را بر گردن خود ببیند.

سید محمود میران از سال ۹۶ فعالیت در جودو را آغاز کرد. سال ۶۸ اولین سال ورود او به مسابقات قهرمانی کشور بود که یک سال بعد به تیم ملی جوانان و سپس به عضویت تیم ملی بزرگسال درآمد. او تا کنون بیش از ۴۰ مدال مختلف آسیایی، جهانی و تورنمنت‌های مختلف را کسب کرده و تنها مدال المپیک را کم دارد.

میران با سابقه ۱۶ ساله در تیم ملی جودو، اکنون مشغول مرور تمرینات آمادگی لازم برای حضوری مقتدرانه در آخرین دوره بازی‌های آسیایی است. او در مسابقات هیروشیما ژاپن در سال ۹۴، بانکوک تایلند در سال ۹۸ و بوسان کره جنوبی در سال ۲۰۰۲ به سه مدال نقره دست یافت و یک مدال برنز وزن آزاد را نیز در بوسان به نام خود ثبت کرد تا جای نشان طلای این بازی ها در ویترین افتخاراتش خالی باشد.. او علاوه بر کسب مدال خوشرنگ طلای آسیا به کسب مدال المپیک پکن می‌اندیشد و با اینکه رئیس فدراسیون جودو اعلام کرده که از محمود میران، کاپیتان تیم ملی در کادر فنی استفاده خواهند کرد؛ اما او علاقه ای به حضور در این عرصه ندارد و تصمیم دارد تا المپیک به مبارزاتش ادامه دهد.

◆ **اینکه می گویند در دوحه از دنیای جودو خداحافظی می کنی صحت دارد؟!**

◆◆ اگرچه این بازی‌ها آخرین تجربه من در این عرصه است؛ اما تصمیم ندارم با دنیای قهرمانی خداحافظی کنم. تا وقتیکه احساس کنم توان مبارزه دارم، در عرصه قهرمانی باقی خواهم ماند. به احتمال فراوان تا المپیک چین به مبارزاتم ادامه می دهم.

◆ **چرا به احتمال فراوان؟!**

◆◆ چون این فقط خواست من است!

◆ **چه انگیزه ای باعث شده تصیمیم بگیری تا ۲۰۰۸ در سطح اول جودو باقی بمانی؟**

◆◆ با توجه به مسایلی که در المپیک آتن برای آرش میراسماعیلی پیش آمد و با قرعه اسراییل روبه‌رو شد، همچنین مشکلات من و مسعود حاجی آخوندزاده، تمام تلاش خود را بر کسب مدال المپیک پکن انجام می‌دهم؛ انگیزه‌ام برای ادامه‌ی این ورزش، جبران شکست اخیر در مسابقات المپیک پکن است و امیدوارم پس از کسب این مدال با خیالی آسوده از تیم ملی خداحافظی کنم.

◆ **با این وجود درخشان - رئیس فدراسیون جودو- چندی پیش گفته بود که قصد دارد از میران، در کادر فنی استفاده کند!**

◆◆ به عقیده من مربیگری در جودو کار بسیار دشواری است و مسئولیت سنگینی به شمار می رود. پیش از این در سطح باشگاهی یک تجربه مربیگری داشتم که چندان برایم خوشایند نبود؛ بنابراین تصمیم ندارم به این عرصه وارد شوم. بعد از المپیک نیز به شکل شخصی جودو را ادامه می دهم.

◆ **منتقدان می گویند بهتر بود میران در بازی های آسیایی جایش را به جوان تر ها می داد...**

◆◆ بازی‌های آسیایی به نوعی المپیک آسیا است که همه برای پیروزی به میدان می‌روند و به هیچ وجه جای کسب تجربه نیست. این مسابقات سطحی به مراتب بالاتر از رقابت های قهرمانی آسیا دارد و باتوجه به رده بندی تیم ها بر اساس مدال آوری کشورها، معمولاً با بهترین نفرات خود گام به این رقابت ها می گذارند و حاضران از انگیزه فراوانی برخوردارند. این میدان با توجه به حساسیت فراوانی که دارد، به هیچ وجه جایی برای کسب تجربه و استفاده از مهره های تازه کار نیست.

◆ **با توجه با اینکه برای چهارمین دوره پیاپی در بازی های آسیایی شرکت می کنی، باید شناخت خوبی هم از حریفانت داشته باشی...**

◆◆ ژاپن، کره، مغولستان، ازبکستان و قزاقستان از جمله تیم هایی هستند که در تمامی اوزان مهره های قدری دارند و برخی کشورها مانند تایوان و تایلند نیز دارای تک ستاره هایی هستند. در وزن من ژاپن، کره، ازبکستان و قزاقستان از قدرت زیادی برخوردارند؛ البته تمامی حریفانم را به طور کامل می شناسم.

◆ **سه حضور در بازی های آسیایی و سه مدال نقره ! خیلی ها معتقدند میران برای رسیدن به مدال طلا باید سبک مبارزاتش را تغییر دهد...**

◆◆ من هم قبول دارم، چراکه بارها با تمامی حریفان خود به مبارزه پرداخته ام؛ و همه از من شناخت کامل دارند و همین مسئله می تواند برایم مشکل ساز شود. به همین دلیل در تمرینات سعی کرده ام تا سبک مبارزات خود را تغییر دهم. این شگرد را برای غلبه بر حریف ژاپنی در نظر گرفته ام. در این شانزده سال تجربیات قابل ملاحظه ای را بدست آوردم که با تکیه بر آن و عدم تکرار اشتباهات گذشته، جای خالی مدال طلای این بازی ها را در کارنامه خود پر می کنم.

◆ **از داوری های مغرضانه برای رسیدن به طلای دوحه نمی ترسی؟**

◆◆ بر خلاف کاراته و تکواندو که معمولاً شاهد نفوذ فراوان داورها هستیم، در جودو مشکل خاصی نداریم و کمتر مشاهده می شود به دلیل این مسائل حق کسی تضییع شود.

◆ **از لحاظ شرایط جسمانی در چه وضعیتی قرار داری؟**

◆◆ تمرینات خوبی را از ابتدای سال انجام داده‌ایم که رسیدن به آمادگی مطلوب، به کسب مدال جهانی بسیار کمک می‌کند. اردوهای تدارکاتی برون مرزی آذربایجان و فرانسه نیز شرایط خوبی را برای رسیدن جودوکاهای تیم ملی به مرز آمادگی فراهم کرد.

◆ **وضعیت تیم ملی جودو در آستانه بازی های آسیایی چطوراست؟حتما همه چیز عالی است!**

◆◆ بله! خوشبختانه تمامی نفرات تیم ملی ایران بخت کسب مدال دارند و از آمادگی خوبی بهره‌می‌برند. البته جودو ورزش رکوردی نیست و تا روز آغاز مسابقات نمی‌توان پیش‌بینی کرد، ضمن اینکه در این رشته قرعه کشی تاثیر بسزایی دارد و افرادی موفق هستند که بتوانند از کوچکترین فرصت ها استفاده کنند و کمتر مرتکب اشتباه شوند.

◆ **از تیم خارجی ات، یعنی باشگاه شهرداری استانبول چه خبر؟**

◆◆ تیم استانبول امسال در میان ۴ تیم فینالیست اروپا قرار گرفت و تیم بسیار خوبی است. نکته جالب در مورد این تیم ترکیه‌ای، وجود تنها یک ترکیه‌ای در ترکیب ۱۳ نفره است. جودوکاهایی از روسیه، اوکراین،

تفکر عدم حرفه‌ای گری و ابتدایی در سیستم کلی ورزش مهم‌ترین مشکل تمام ورزش کشور است که خود به خود جودو را نیز در بر می گیرد. مساله مالی، کمبودها و تامین امکانات، مواردی هستند که با بودجه اندک فدراسیون‌ها رفع نخواهد شد

چچن و ایران بقیه تیم را تشکیل می دهند.

◆**چندی پیش از حضور در لیگ اروپا به همراه تیم شهرداری استانبول انصراف دادی. چرا چنین تصمیمی گرفتی؟**

◆◆به خاطر همزمانی تمرینات تیم ملی با مرحله نیمه نهایی باشگاه‌های اروپا و فاصله کم تا بازی‌های آسیایی دوحه تصمیم گرفتم تا در رقابت‌های اروپایی شرکت نکرده و تمام توانم را برای حضور هر چه قوی‌تر در دوحه نگاه دارم.

◆**اما شرکت در لیگ اروپا می توانست تو را در شرایط مسابقه نگه دارد. اینطور نیست؟**

◆◆چرا، اما سنگینی رقابت‌های لیگ اروپا شاید موجب مصدومیتم می‌شد که در این صورت بازی‌های آسیایی را که برای کشورمان اهمیت زیادی دارد از دست می‌دادم. حضور در لیگ اروپا باعث می‌شد تا نحوه تمرینات نیز عوض شود که آمادگی بدنی ام در دوحه را تحت تاثیر قرار می‌داد.. بنابراین ترجیح دادم در تمرینات تیم ملی شرکت کنم

◆**مسوولان تیم شهرداری استانبول مخالفتی با این تصمیم تو نداشتند؟**

◆◆مساله شرکت نکردنم در لیگ اروپا را با مسوولان تیم شهرداری استانبول از یک ماه قبل هماهنگ کرده بودم و آنها نیز با این موضوع موافقت کرده بودند.

◆**با کادر فنی تیم ملی نیز در این مورد صحبت کردی؟**

◆◆نیازی نبود که با آنها صحبت کنم. در مورد شرکت کردن آرش میراسماعیلی در لیگ اروپا با تیم گرجستانی هم به خود او مربوط است، چرا که هر کس آزاد است و صلاح خودش را بهتر می داند

◆**راستی از لیگ جودو ایران چه خبر؟**

◆◆لیگ داخلی ایران یک لیگ کاملا تک قطبی است و تیم‌های قوی در آن وجود ندارند. تا این زمان با هیچ تیم داخلی قرارداد نبسته‌ام و به این کار راضی نیستم. پس از ۶ سال فعالیت در تیم پاس بر سر مسایل مالی به توافق نرسیدیم که جای تامل دارد. تیم‌های حاضر در لیگ باید از اسپانسرهای قوی استفاده کنند تا چند تیم قوی در لیگ حضور پیدا کنند و جذابیت‌ها را افزایش دهند. تا زمانی که وضع این‌گونه است جودوی ایران زیاد نمی‌تواند رشد کند.

◆**برای تو حضور در این لیگ راضی کننده است یا...**

◆◆البته مشکلات لیگ شاید از دید من که ۱۵ سال است در بالاترین سطح جودو کشور فعالیت می‌کنم، بسیار تامل برانگیز باشد، اما از دید یک جودوکای تازه وارد که به فکر مطرح شدن است، بسیار معمولی به نظر می‌رسد. به هر حال من از وضعیت لیگ باشگاهی داخلی چندان راضی نیستم، چرا که تیم‌های لیگی با جودوکاها صادق نیستند. این تیم‌ها همه چیز را یک طرفه و به سود خود می‌خواهند و قراردادهای بسیار ناچیزی شاید در حد یک دهم دیگر رشته‌ها با جودوکاران می‌بندند و حق آنها را تضییع می‌کنند.

◆**بالاخره با کدام تیم قرارداد بستی؟**

◆◆امسال هم مثل سال گذشته عضو تیم دانشگاه آزادهستم. سال گذشته با این تیم قهرمان شدیم و پس از مدت‌ها به قهرمانی‌های پاس خاتمه دادیم. در لیگ امسال نیز فکر نمی‌کنم که تیمی بتواند حریف ما شود و همچنان رقابت برای کسب قهرمانی بین تیم ما و پاس است. امیدوارم مجددا قهرمان شویم و شایستگی‌های خود را به اثبات برسانیم.

◆**در جودو استفاده از مربیان داخلی بهتر است یا مربیان خارجی؟**

◆◆من فکر می‌کنم استفاده از مربیان خارجی فقط در رده تیم‌های ملی پایه مفید باشد. چنانچه مربیان آگاه به علم روز دنیا با افرادی که تازه کار خود را آغاز کرده‌اند، کار کنند و فنون کلاسیک دنیا را از ابتدا به آنها آموزش دهند، در آینده جودوکاهای بسیار آماده‌ای خواهیم داشت. در رده سنی بزرگسالان مربیان داخلی خوبی داریم، البته در این رده، دیگر نمی‌توان چیز زیادی را به ملی‌پوشان آموزش داد. در عوض سطح مربیان داخلی با افزایش ارتباطات بین المللی، اردوهای تدارکاتی و شرکت در مسابقات معتبر جهان قطعا رشد می‌کند.

اعزام مربیان نمونه لیگ باشگاهی به همراه مربیان تیم ملی به مسابقات جهانی و آسیایی کار خوبی است که فدراسیون جودو برای ارتقای سطح مربیان داخلی انجام داده است. آنها در این زمینه‌ها می‌توانند علم روز دنیا، مسایل روز تمرینی و اجرای فنون را آموزش دیده و به بدنه جودو کشور تزریق کنند.

◆**شاید هیچ کس به خوبی محمود میران نتواند در مورد مشکلات جودو کشور حرف بزند...**

◆◆تفکر عدم حرفه‌ای‌گری و ابتدایی در سیستم کلی ورزش مهم‌ترین مشکل تمام ورزش کشور است که خود به خود جودو را نیز در بر می‌گیرد. مسوولان فدراسیون جودو تلاش‌های زیادی را برای رفع مشکلات ملی‌پوشان انجام داده‌اند، اما مساله مالی، کمبودها و تامین امکانات، مواردی هستند که با بودجه اندک فدراسیون‌ها رفع نخواهد شد.

◆**با این وجود شاید نتوان منکر تغییر نگاه مسوولان به ورزش المپیکی جودو شد. درست است؟!**

◆◆حق با شماست. این نگاه پیش از المپیک آتن تا حدی بیشتر شد و نمونه آن نحوه تعامل با میراسماعیلی، من و آخوندزاده پس از این رقابت‌ها بود که هیچ مدالی را برای ایران در بر نداشت. ما در آتن بدشانسی آوردیم که امیدوارم در پکن جبران کنم. از زمان حضور محمد درخشان به عنوان رییس فدراسیون جودو در سال ۹۶، حرکت رو به جلویی در این رشته آغاز شد و توجه به تدارکات تیم‌های ملی، به همراه شرکت در تورنمنت‌های بین المللی بیشتر شد، اما نسبت به دیگر کشورها هنوز عقب هستیم.

◆**کمی بیشتر توضیح می دهی؟**

◆◆کشورهای ژاپن و کره جنوبی هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری مناسبی را برای نتیجه‌گیری جودوی خود انجام می‌دهند. کسب یک مقام سومی جام جهانی و دو مقام چهارمی قهرمانی جهان با توجه به امکانات و تدارکاتی که در ایران وجود دارد عنوان قابل قبولی برای جودو و حتی بیش از حد انتظار است. ملی‌پوشان باید از همه لحاظ تامین باشند تا در مسابقات با تمام توان و بدون حاشیه تنها به فکر مدال جهانی باشند که در ایران این گونه نیست. برای مثال ورزشکار چینی که در مسابقات جودو جام فجر مرا شکست داد به من گفت که تمام امکاناتی که در کشورش وجود دارد مانند ماشین، استخر، مکان‌های ورزشی و بدنسازی و غیره، برای ملی‌پوشان به صورت رایگان است در حالی که در ایران این مطلب مانند یک رویا است. من تجربه حضور در تیم‌های جودوی هلند را نیز دارم که با مشاهده‌ی شیوه ارایه امکانات از سوی جامعه و مسوولان ورزش کشورهای اروپایی برای ملی‌پوشانشان و قیاس آن با ایران به یک نتیجه مایوس کننده می‌رسم.

◆**به نظر تو ضعیف‌ترین نقطه‌ی کاری فدراسیون جودو در کجاست؟!**

◆◆استعدادیابی! در تیم هر کشوری نهادها و سازمان‌هایی برای کشف استعدادها باید وجود داشته باشند که با وضعیت ورزش ایران، این کار انجام نمی‌شود. سازمان تربیت بدنی و به طور کلی نهادهای متولی ورزش در کشور با استفاده از کارشناسان متخصص ورزش در رشته‌های مطرح کشور همچون فوتبال، تکواندو، کشتی و غیره باید استعدادیابی را انجام دهند. فدراسیون جودو در زمینه استعدادیابی، یا کمیته‌ای ندارد و یا اگر دارد ضعیف عمل می‌کند. در ایران استعدادهای بسیار نهفته‌ای وجود دارد که در صورت شناسایی به راحتی می‌توانند در سطح جهان بدرخشند. البته مساله استعدادیابی رابطه مستقیمی با بودجه دارد و فدراسیون جودو نیز بودجه اندکی دارد که شاید حتی برای اعزام‌های خارجی تیم ملی هم کفاف ندهد.

◆**و نقطه قدرت این فدراسیون...؟**

◆◆چند سالی است که توجه خوبی به جوانان می‌شود که نتیجه آن نیز قهرمانی آسیاست. برای توجه به سنین پایه حتی پیشنهاد میزبانی مسابقات آسیایی نوجوانان نیز ارایه شده است که نشان دهنده توجه فدراسیون به این رده حساس است. هم اکنون ۶۰ درصد تیم ملی بزرگسالان را جوانان جویای نامی که هر کدام سابقه افتخارات جهانی در رده سنی خود را دارند تشکیل می‌دهند. به هر حال این جوانان باید در یک یا دو دوره تجربه سطح بزرگسالان را کسب کنند و سپس از آنها انتظار درخشش در این رده را داشت.

پروردگارا هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی

●خواجه عبدالله انصاری

مجموعه‌های ورزشی جنوب شهر را دریابیم

ورزشگاه مرغوبکار یا پارکینگ اتومبیل‌ها؟!

◆ **زمانی که علاقه مندان و ورزشکاران وارد مجموعه ورزشی مرغوبکار می‌شوند با صحنه‌های متفاوتی روبرو می‌شوند. آنها نمی‌دانند که به فعالیت‌های عمرانی در حال انجام دلخوش باشند، یا آن که تن دادن این مجموعه به فعالیت‌های غیر ورزشی را تحمل کنند**

مدتی است که ورزشگاه مرغوبکار تهران - زمین تیم فوتبال استقلال - در کانون توجه قرار گرفته است. فعالیت‌های متفاوتی که در این مجموعه در حال انجام است، موجب نگرانی‌هایی در افکار عمومی شده، چرا که پارکینگ شدن بخشی از این مجموعه ورزشی جای سوال بسیاری را در مورد ماهیت فعالیت این مجموعه ایجاد کرده است.

البته فعالیت‌های عمرانی عمده‌ای نیز در این مجموعه در جریان است. در حالی که منتقدین به عملکرد مدیریت مرغوبکار با انگشت گذاردن بر مشکلات این مجموعه، نگرانی خود را ابراز می‌کنند، اما مدیریت آن نیز دلایلی را مطرح می‌کند که در جای خود تامل برانگیز است.

زمانی که علاقه مندان و ورزشکاران وارد مجموعه ورزشی مرغوبکار می‌شوند با صحنه‌های متفاوتی روبرو می‌شوند. آنها نمی‌دانند که به فعالیت‌های عمرانی در حال انجام دلخوش باشند، یا آن که تن دادن این مجموعه به فعالیت‌های غیر ورزشی را تحمل کنند.

چرا که در کنار تمام این فعالیت‌ها پارکینگی در مجموعه ایجاد شده است که محل نگهداری خودروهاست!

ضمن آن که نیروی انتظامی نیز از این محل به عنوان پارکینگ خودروهای توقیفی استفاده می‌کند، و بدین ترتیب پارکینگ مجموعه ورزشی مرغوبکار نیز، آغاز به کار کرده است تا بخشی از هزینه‌های این مجموعه از این راه تامین شود.

مدیر باشگاه که مدعی است، از سال ۸۲ هیچ کمک مالی از باشگاه استقلال دریافت نکرده است، آژانس استقلال را نیز در کنار این پارکینگ به یاری طلبیده است تا هزینه‌های روز افزون این مجموعه را تامین کند.

این دو گانگی، فضاهای ورزشی مجموعه را نیز در برمی‌گیرد. سالن چند منظوره‌ای با شرایط مناسب و همچنین سالن‌های بوکس، بدنسازی و بیلیارد. اما اوضاع برای کشتی‌گیران چندان مناسب نیست، ضمن آن که فضای اطراف و شرایط زمین چمن مرغوبکار نیز به اذعان مقداد نجف‌نژاد، مدیرعامل باشگاه در شان نام استقلال نیست.

در سالن کشتی، کشتی‌گیران از نبود امکانات، ترک‌ها و ریزش آب سقف سالن و فضای کم گلایه می‌کنند.

البته کمی آن طرف‌تر در سالن‌های بدنسازی و بیلیارد اوضاع رضایت‌بخش است، مردان آهنین با ضرب آهنگ موسیقی تند بر قطر بازوهایشان اضافه می‌کنند و جوانان خوش پوش در سالن لوکس بیلیارد نیز باور وجود چنین فضایی در یکی از نقاط آسیب پذیر تهران را برای هر بیننده‌ای، دشوار می‌سازند.

پارکینگ، بودن یا نبودن!؟

چرا بخشی از مجموعه ورزشی مرغوبکار تبدیل به پارکینگ و محل نگهداری اتومبیل و موتور شده است؟ بی‌تردید این سوال هیچ پاسخ قانع کننده‌ای نخواهد داشت چرا که با این وضعیت دیگر نمی‌توان این مجموعه را تنها به چشم مکانی ورزشی نگاه کرد.

مدیر مجموعه ورزشی مرغوبکار خود نیز باور دارد که در شرایط طبیعی هیچ گاه این راه را برای درآمدزایی انتخاب نمی‌کرد. اما آیا شرایط طبیعی است؟ کامرانی می‌گوید: " از سال ۸۲ باشگاه استقلال حتی یک ریال نیز به باشگاه کمک نکرده است، در آن زمان فشار مالی به گونه‌ای بود که آب مجموعه قطع و پرسنل باشگاه مرغوبکار مجبور به استفاده از آب چاه بودند، در زمان مدیریت اولیایی و پیش از ایجاد فضای پارکینگ ما چندین دوره نمایشگاه فرهنگی در مناسبت‌هایی چون ایام عید و دهه فجر برگزار کردیم تا از این راه درآمدزایی کنیم اما، متاسفانه این حرکت‌ها از سوی اهالی منطقه با استقبال روبرو نشد و حتی برگزار کنندگان نمایشگاه ضرر کردند. بنابراین چاره‌ای به غیر از این کار نداشتیم."

علی ایحال اکنون مرغوبکار به تنها ماوای جوانانی تبدیل شده است که برای حفظ خود به دنبال ورزش هستند. باید کارهای زیربنایی بسیاری در مرغوبکار صورت گیرد.

به دادکان جفا شد اما...

من هم از جمله کسانی بودم که در جلسه استعفای دکتر دادکان حضور داشتم. در دفتر کارش، در میدان کتابی.

روی مبل ۳ نفره کنار پنجره نشسته بود تا برای آخرین بار حرفهای خودش را بزند. عصبانی و رنگ پریده می‌نمود. با همان لحن همیشگی می‌خواست از آخرین امکان وسیعی که در اختیار داشت هم استفاده کند. اما حرف تازه‌ای نزد. همان حرفهای قدیمی و شاید هم تکراری... این را همه آنهایی که در اتاق ۴۰ متری رئیس سابق فدراسیون فوتبال ایستاده بودند و البته در تیم او نبودند... زمزمه کردند. دادکان خبرنگاران را در دفتر کارش جمع کرده بود تا به قول خودش حرفهایی برای آنها بزند که خیلی وقت است همه منتظر شنیدن آن هستند. اما همه برای شنیدن چیز دیگری آمده بودند: استعفا...

برای شنیدن همین یک کلمه مجبور شدیم نیم ساعت حرفهای تند او را بشنویم. او از بی‌صداقتی روزنامه‌ها دل پری داشت و به همین خاطر ادعا می‌کرد که در طول ۵ ماه گذشته با هیچ روزنامه‌ای مصاحبه نکرده، اما خودش در این باره حواس جمع نبود. یکی از بچه‌ها روزنامه سه‌شنبه ۲۰ مهر همین امسال «گل» دستش بود با عکس بزرگ چهاررنگی از او در دفتر تحریریه این روزنامه و متن مصاحبه... و البته مصاحبه او با روزنامه شرق را هم که حسابی مفصل هم بود را خوانده بودم و... کلی مصاحبه و نقل قول از او در جراید مختلف چاپ شده بود. درست عکس این ادعا... می‌گفت در طول خدمتم هیچ کوتاهی و قصوری نداشته‌ایم... البته دادکان آدم سالمی است، بچه حزب‌اللهی و مسلمان و خوش قلب و با مرام... در این تردیدی نیست، اما او به چه کسانی میدان داد؟ چه افرادی را به اوج رساند؟ چقدر علمی کار کرد؟ چقدر منطقی حرف زد؟ یاران همراهش چه کسانی بودند؟ چه افرادی در اطرافش به نان و نوا رسیدند؟ چه... البته هیچکس نمی‌گوید که به او جفا نشد. بخصوص شکل برکناری‌اش منصفانه نبود. بیشتر به یک تسویه‌حساب می‌مانست اما بدرفتاری مسوولین فعلی و حتی بی‌صداقتی‌شان، از گناه فدراسیون قبلی فوتبال کم نمی‌کند. دادکان فرصت بسیار خوبی داشت تا کارهای بزرگی صورت دهد آیا به اندازه امکانات و فرصتی که داشت توانست؟ به هرحال آن روز دادکان به برخی روزنامه‌ها بسیار حمله کرد و روزنامه‌چی‌ها (اصطلاح خود دکتر) حسابی نواخته شدند، اما آیا همه روزنامه‌نگاران مزدبگیر بودند؟ و همه انتقاداتشان بخاطر این بود که دادکان به آنها باج نداد؟ آیا فوتبال به‌شدت پولکی شده امروز و سرسام‌آور شدن قراردادها محصول فدراسیون دادکان نیست؟

فینال زودرس لیگ برتر هفته آینده برگزار می‌شود

منچستر یونایتد - چلسی، جذاب‌ترین فوتبال جزیره

رقابت های باشگاهی در سراسر جهان، هفته آینده زیر سایه دیدار تماشایی منچستریونایتد و چلسی برگزار خواهد شد. دیداری که طبق برنامه یکشنبه آینده در ورزشگاه اولدترافورد برگزار می شود تا تکلیف یکی از دو فینال بزرگ این فصل رقابت های لیگ برتر روشن شود.

منچستریونایتد و چلسی، در این فصل و تا هفته چهارهم پا به پای یکدیگر پیش آمده اند و با توجه به فاصله زیاد این دو تیم با تیم سوم و سایر تیم ها بعید به نظر می رسد در پایان فصل تیمی غیر از این دوتیم جام قهرمانی را به کلکسیون افتخاراتش اضافه کند.

طرفداران فوتبال جزیره قطعا از از همین امروز برای شروع بازی حساس منچستریونایتد و چلسی لحظه شماری خواهند کرد. این بازی ساعت ۱۹/۳۰ به وقت تهران برگزار می شود.

برنامه بازی های هفته آتی لیگ های معتبر اروپایی را مرور می کنیم:

لالیگای اسپانیا- هفته

یکشنبه ۵ آذر: اتلتیک بیلبائو با سه ویا، آتلتیکو مادرید با رئال سوسیه داد، بارسلونا با ویارئال، سلتاویگو با رئال ساراگوسا، ختافه با لوانته، خیمناستیک با مایورکا، اوساسونا با دیپورتیوو لاکرونیا، رسینگ سانتاندر با کریتیوو اوئلوا، رئال بتیس با اسپانول، والنسیا با رئال مادرید (تمام بازی ها ساعت ۱۹/۳۰ به وقت تهران)

سری آ ایتالیا - هفته

شنبه ۴ آذر: کیه وو با اودینزه (ساعت ۲۰/۳۰)، میلان با مسینا (ساعت ۲۳)

یکشنبه ۵ آذر: آتالانتا با تورینو، کاتانیو کالچو با پارما، امپولی با کالیاری، لاتزیو با آسکولی، رجینا با لی وورنو، سامپدوریا با رم، سیه نا با فیورنتینا (هر ۷ دیدار ساعت ۱۷/۳۰)، پالرمو با اینتر (ساعت ۲۳)

بوندس لیگای آلمان - هفته

جمعه ۳ آذر: شالکه با بوخوم (ساعت ۲۳)

شنبه ۴ آذر: اینتراخت فرانکفورت با بورسیا دورتموند، هامبورگ با بایرن مونیخ، هانوفر با ماینتس، هرتابرلین با آلمانیا آخن، ولفسبورگ با نورنبورگ، وردربرمن با آرمینیا بیله فلد (تمام بازی ها ساعت ۱۸

یکشنبه۵ آذر: بایرلورکوزن با انرژی کوتبوس، اشتوتگارت بابورسیا مونشن گلادباخ (هر۲ بازی ساعت ۲۰/۳۰)

لیگ برتر انگلیس - هفته

شنبه ۴ آذر: چارلتون با اورتون (ساعت ۱۶/۱۵)، استون ویلا با میدلز بورو، فولام با ریدینگ، لیورپول با منچسترسیتی، وستهام با شیفیلدیونایتد (هر ۴ بازی ساعت ۱۸/۳۰)

یکشنبه ۵ آذر: نیوکاسل با پورتس موث (ساعت ۱۷)، تاتنهام با ویگان (ساعت ۱۸/۳۰)، منچسر یونایتد با چلسی (ساعت ۱۹/۳۰)

برنامه هفته یازدهم لیگ برتر

جمعه ۱۰ آذر

ذوب آهن اصفهان با ملوان بندر انزلی
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه فولادشهر اصفهان
مس کرمان با برق شیراز
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه شهید سلیمی‌کیا کرمان
سایپا تهران با پیکان تهران
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه انقلاب کرج
پاس تهران با استقلال اهواز
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه شهید دستگردی
استقلال تهران با سپاهان اصفهان
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه آزادی تهران
فجر سپاسی شیراز با ابومسلم خراسان
ساعت ۱۶/۱۵ در ورزشگاه حافظیه شیراز
فولاد خوزستان با پرسپولیس
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه نفت اهواز
صبا باتری تهران با راه آهن
ساعت ۱۴/۱۵ در ورزشگاه شهید درخشان رباط‌کریم

نکته جالب این که تا روز یک‌شنبه ۲۸ آبان مسوولان سازمان لیگ هنوز زمان برگزاری بازیهای هفته یازدهم را اعلام نکرده‌بودند

پرچم‌دار ایران در بازیهای آسیایی دوحه چه کسی است؟

ساعی، رضازاده یا یک ورزشکار زن

هادی‌ساعی، آرش میراسماعیلی و حسین رضازاده کاندیدای حمل پرچم ایران در بازی‌های آسیایی ۲۰۰۶ دوحه هستند.

رییس کمیته ملی المپیک با بیان مطلب فوق در جمع خبرنگاران اظهار کرد: ورزشکاری باید پرچم ایران در بازی‌های آسیایی دوحه را حمل کند که شایستگی اخلاقی و فرهنگی را داشته باشد و علاوه بر آن نماد و سمبل مناسبی از ایران باشد.

قراخانلو با بیان این که نظر ما در این زمینه هنوز نهایی نشده است، گفت: تا زمان اعزام تیم ها همه نتایج به دست آمده را مد نظر قرار خواهیم داد؛ این در حالی است که با توجه به این که برخی از ورزشکاران مد نظر ما زمان حضورشان در دهکده بازی‌های هم‌زمان با افتتاحیه مسابقات نیست، ما به دنبال بررسی شرایط تیم‌ها در این زمینه هستیم. از طرفی حضور یک ورزشکار زن نیز مد نظر ما هست.

◇ ◇ ◇

میراسماعیلی یک بار تاکنون پرچم دار کاروان ایران بوده‌است. زمان حضور رضازاده در دهکده بازی ها نیز هم زمان با مراسم افتتاحیه مسابقات نیست. در نتیجه احتمال اینکه این افتخار به هادی ساعی، (مرد برتر ورزش ایران در سال گذشته) برسد خیلی زیاد است.

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱- سایپا	۹	۶	۳	-	۱۷	۹	+۸	۲۱
۲- استقلال	۹	۵	۳	۱	۱۱	۷	+۴	۱۸
۳- پرسپولیس	۹	۴	۴	۱	۱۴	۷	+۷	۱۶
۴- استقلال اهواز	۹	۵	۱	۳	۱۲	۱۲	-	۱۶
۵- سپاهان	۹	۴	۲	۳	۱۳	۱۱	+۲	۱۴
۶- ابومسلم	۹	۴	۱	۴	۱۳	۱۲	+۱	۱۳
۷-ذوب آهن	۸	۳	۳	۲	۹	۷	+۲	۱۲
۸- برق شیراز	۹	۳	۳	۳	۱۳	۱۲	+۱	۱۲
۹- پاس	۹	۳	۳	۳	۱۱	۱۰	+۱	۱۲
۱۰- مس‌کرمان	۷	۳	۲	۲	۶	۷	-۱	۱۱
۱۱- پیکان	۹	۳	۱	۵	۱۰	۱۴	-۴	۱۰
۱۲- ملوان بندرانزلی	۹	۲	۳	۴	۴	۷	-۳	۹
۱۳- صباباتری	۹	۱	۵	۳	۷	۸	-۱	۸
۱۴- فولاد	۸	۱	۳	۴	۲	۹	-۷	۶
۱۵- فجر سپاسی	۷	۱	۲	۴	۸	۱۰	-۲	۵
۱۶- راه‌آهن	۹	-	۳	۶	۹	۱۷	-۸	۳

◇ جدول بدون احتساب بازی‌های هفته دهم تنظیم شده‌است

برای میهمانی هرقدر خرج کنی بالاخره از یاد میهمان خواهد رفت ●مثل اسکاتلندی

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

قابل توجه رندان این حلقه!

«شکرخند» عنوان شب شعر طنزی است که شنبه اول هر ماه از سوی خانه طنز بنیاد نویسندگان و هنرمندان، وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران در فرهنسگرای هنر (ارسباران) برگزار می‌شود.

این شب شعر علاوه بر شعرخوانی طنزپردازان، با بخش‌های متنوع و جذابی نیز همچون: «ترانه‌های استاد خرناس» با اجرای داریوش کاردان و «میهمان ویژه» همراه است که هر ماه به معرفی یکی از چهره‌های پیشکسوت عرصه طنز با حضور خود وی می‌پردازد.

اجرای این برنامه را امیرحسین مدرس و رضا رفیع بر عهده دارند و هر ماه شاهد حضور چهره‌های مطرح طنز و سایر علاقه‌مندان به این نوع ادبی است.

ششمین جلسه «شکرخند»، شنبه ۴ آذرماه، از ساعت ۴ تا ۷ بعدازظهر در فرهنگسرای هنر (ارسباران) واقع در ضلع شمال غربی پل سیدخندان، خیابان جلفا، برگزار می‌شود.

بشتابید که جای سوزن انداختن نیست!

بد شد!

ناصر فیض

گذشت از شصت و هفتاد و نود شد
به سرعت از صد و هفتاد رد شد
چنان خورد از هر آن چیزی که می‌دید
قطور و گرد چون «سلطان فهد» شد
شبی درگیر شد با کوچه‌ای تنگ
پس از یک هفته از آن کوچه رد شد
قدم با هر خیابان آشنا کرد
خیابان شد شلوغ و راه سد شد
نمی‌دانست غیر از شعر چیزی
گذشت و چیزهایی هم بلد شد
نمی‌دانم چه پیش آمد که ناگاه
صد و هفتاد پایین رفت و صد شد
رسید آن هیکل سنگین به هفتاد
و شاید کمتر از نصف نود شد
همان چاقی که چون «سلطان فهد» بود
تن‌اش لاغرتر از «بشاراسد» شد
برای بهترین شعر معاصر
غزل‌های دل‌انگیزش سند شد
غزل از عشق گفت و شد تن‌اش آب
تمام شعرهایش مستند شد
پس از پنجاه و اندی سال این مرد
حسد بر جسم خود برد و جسد شد
در این شعر از کسی نامی نبردم
«حسین منزوی» فهمید بد شد!

پزشکان عمومی!

محمد عمادی - دبی

من ندانم که در این ملک و دیار
از چه‌رو تا که یکی شد بیمار
زآن خلایق که در آنجا جمعند
این شود دکتر و آن یک بیطار؟
این بگوید که دهیدش سنجد
یا خورانید به او سم‌الفار!(۱)
دیگری آید و گوید که زرشک
هست نافع ز برایش بسیار
می‌دهد خاله به او مرزنجوش
اخوی می‌دهدش حب‌النار(۲)
یک نفر گوید اگر دور و برش
بنوازید دف و تنبک و تار
هست امید که او رقص‌کنان
خیزد از جا و رود بر سر کار
آید همسایه و تجویز کند
ماست - اما نه به قاشق - به تغار
یکی از ره نرسیده گوید
هست این شخص به افیون دچار
نیست بیمار ولیکن اکنون
وقت آن آمده و گشته خمار
عمه کو هست خرافی گوید
زود آرید دو ذرعی چلوار
پس ببندید به بازوی مریض
پف نمایید بر او سیصد بار
یا گذارید به بالای سرش
سم گوساله و نیش کفتار
آنکه تجویز کند شیرینی
قند او را برساند به هزار
کندش آنکه مداوا به نمک
می‌شود باعث تشدید فشار
شخصی از اون وسطا جار زند
کاین بود شیطنت استکبار
ورنه او از چه سبب در بستر
دمر افتد به چنین حال نزار؟
می‌دهد بعد به آواز بلند
او علیه بلر و بوش شعار
یک نفر آدم ناوارد و لوس
پرد آنجا به میان حضار
می‌برد اسم ز یکنوع گیاه
که بیارید ز پیش عطار
گوید آنگاه اگر خوب کنید
قاطی‌اش ذره‌ای از So۴(۳)
سپس آرام خورانید به او
سحر و شام و به هنگام ناهار
بنگری زود که درجا بدود
چابک و تیز به مانند حمار!
تا که دکتر برسد می‌بیند
گشته بیمار به‌کلی لت و پار!
این چنین هر که دخالت بکند
در اموری که ندارد اخبار،
کار او در همه جا خوانده شود
عملی ناسره و ناهنجار
افتد از چشم خلایق بی‌شک
هر کس این گونه نماید رفتار

پاورقی:

۱ـ مرگ موش!

۲ـ قرصهایی که در قدیم حکیمان می‌ساختند و برای معالجه بیماری آتشک (کوفت و شانکر) به‌کار می‌بردند

۳ـ سولفات!

حفظ ظاهر و عقل معاش

ابوالفضل زرویی نصرآباد

در مدیریت ای پسر، می کوش
که نیفتی به عجز و جوش و خروش
گر تو باشی شریف و وارسته
دهن عیبجو شود بسته
این که آلوده‌ای تو یا طاهر
داوری می‌کنند از ظاهر
می‌شوی متهم به دزدی و ننگ
گر بپوشی لباس شیک و قشنگ
که خریدی تو از کجا؟ با چی؟
کت و شلوار و کفش ورساچی
گفت‌وگو پشت آن مدیره، پره
که لباسش کریستین دیوره
نزنی عطر و ادکلن هم جز
عطر گل یا نهایتاً تی‌رز
شرط زهد است، همچو سجاده
کت و شلوار از مد افتاده
جای این کارهای موجب شک
باغ و ویلا بساز در شمشک
پول را باید آدمی ببرد
دفتر و خانه در دبی بخرد
کیف دارد که پول در سوئیس
باشد و خانه تو در پاریس
ای بسا پاره‌پوش بدمنظر
که طلب دارد از امیر قطر
وی بسا شیک‌پوش خوش دک و پز
که مرتب می‌آورد هی بز
می‌شود باعث بلا، این هم
مدل و نام و شکل ماشین هم
گرچه ماشین خدمتی، لگن است
مانع نیش و طعن مرد و زن است
بر تویوتای خود سوار نشو
ای پسر، با لگن بیا و برو
تازه این‌طور، بیمه خواهی بود
بی‌خیال جریمه خواهی بود
می‌شوند از تو مرد و زن ممنون
چشم‌شان هم نمی‌زند بیرون!

اذن شوهر

استاد محمدحسن حسامی محولاتی

تا رود زن به خارج از کشور
هست لازم اجازه شوهر
لیک وقتی که خواست برگردد
نیست لازم که شو خبر گردد
این هم از اشتباه قانون است
که در اینجا قضیه وارون است
کاش آزاد بود در رفتن
اذن می‌خواست وقت برگشتن!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداودست

فروردین

مسائل مبهمی را در ذهن دارید و مرتباً مشغول آنها می‌شوید که بهتر است در موردشان قضاوتی نکنید و برای روشن شدن آنها هیچ عجله‌ای نداشته باشید، چون هرگونه صحبت و پیشنهادی باعث دور افتادن شما از اصل موضوع می‌شود. پس صبر کنید و به خدا توکل داشته باشید.

دوست خوبم! ساده‌ترین راه خوب زیستن ساده زندگی کردن است که باید آن را مبنای کارتان قرار دهید تا بتوانید با آسودگی به امورتان برسید. میهمانهایی برای شما پیش‌بینی می‌شود که قدمشان خیر و برکت است و وظیفه میزبان داشتن روی باز و گشاده می‌باشد.

اردیبهشت

مهمترین نکته‌ای که باید بدانید این است که خطر شکست خوردن از دست روی دست گذاشتن بیشتر است، پس برای اعتقادات خود ایمان قائل شوید و همت کنید و ذهنتان را از اما و اگرها خلاص کنید و بدانید که آسان‌ترین راه ابراز عشق به زبان آوردن آن است پس لازم است که صادقانه و صمیمی با خود و عزیزان رفتار کنید تا خودتان قبل از هر کسی به آرامش برسید.

اعتماد خالص و کامل به همگان باعث به‌هم‌ریختگی روحی و دور ماندن شما از اهدافتان می‌شود که لازم است دقت‌نظر داشته باشید و همیشه تغییرات اوضاع و احوال و اطرافتان را زیرنظر بگیرید تا سنجیده‌تر سخن بگویید.

خرداد

با مسائلی دست به گریبان هستید که خودتان هم متوجه آنها نیستید و ناخواسته پیش می‌آیند، ولی این شما هستید که با خواست و اراده محکمی که دارید به آنها جهت می‌دهید و آنها را رد و یا قبول می‌کنید. دوراندیشی در مسائل اقتصادی را به شما توصیه می‌کنم که از ضروریات زندگی شما به حساب می‌آید و در این زمینه نخستین قدم این است که کار امروز را به فردا موکول نکنید.

دوست خوبم! در این هفته بهترین کار برای شما کم خوابیدن، کم خوردن و کم گفتن است و می‌تواند بهترین نتیجه را به همراه داشته باشد. در ضمن مسوولیتی را عهده‌دار می‌شوید که نباید ترسی به دل راه دهید، چون براحتی از عهده انجام آن برمی‌آیید.

تیر

در شرایطی قرار می‌گیرید که باید مواظب حرف زدن خود باشید، چون هرگونه اشتباهی برای شما واکنشهایی به همراه دارد که بیش از همیشه می‌باشد.

دوست خوبم! حرمت‌شکنی را نه شما و نه دیگران، هیچ کس نمی‌پسندد، پس حواستان را خوب جمع کنید و مسایل ریز و درشت را ارزیابی کنید. در مورد توجه بیش از حد شما به ظواهر هم باید بگویم که این مساله برای شما عواقب خوبی ندارد، پس بهتر است به آن اعتدال بخشید و منطقی از زیباییهای طبیعت لذت ببرید و عجله را نه‌تنها در این هفته، بلکه برای همیشه کنار بگذارید و صبورانه عمل نمایید.

مرداد

در این هفته لازم است دقت کنید که حداقل به مواردی از پیشنهادها و مسائلی که دارید «نه» بگویید و خودتان را راحت کنید، ولی باید زمان آن را بدانید. در ضمن لازم است که با افراد جدید و مسائل تازه‌ای را که با آنها دست به گریبان هستید کنار بیایید و بشاشی خودتان را حفظ کنید.

در تصمیم و کاری که پیش گرفته‌اید تردیدی نداشته باشید و بدانید که بهترین انتخاب را کرده‌اید، پس سخت‌گیری بیش از حد خودتان را کنار بگذارید تا بتوانید به‌سادگی موانع را طی کنید.

شهریور

باز هم خیالهایی درسر می‌پرورانید که همه آنها عملی می‌باشند به شرطی که همت همیشگی را به کار بندید و سستی را از خودتان دور سازید. خوب می‌دانم که عاشق بیرون رفتن و گذراندن اوقات فراغت در خارج از منزل هستید ولی لازم است به آن تعادل بدهید و بدانید که تمامی راه‌ها همیشه به منزل ختم می‌شود و بخصوص در این روزها بودن شما در منزل باعث گشایش و امنیت خانواده می‌شود.

دوست خوبم! بی‌تابیهایی می‌کنید که شاید برای خودتان دلیل داشته باشد، ولی این دغدغه‌ها را به‌طور کامل از خودتان دور سازید تا بتوانید از شرایط بهترین استفاده را ببرید.

مهر

به دنبال کاری هستید و سخت برایش تلاش می‌کنید ولی من معتقدم نگرانی در این زمینه بی‌دلیل است و باید بدانید که خداوند هیچ زحمتی را بی‌نتیجه نمی‌گذارد. در این هفته حرف و سخنان اطرافتان بی‌شمار است که بعضی از آنها صحیح و برخی بی‌اساس است که بهترین کار تجزیه و تحلیل شما از روی منطق است نه برپایه احساس.

از عزیزی فاصله گرفته‌اید که این دوری می‌تواند باعث ایجاد دلخوریهای بی‌دلیل و بزرگی شود که براحتی نتوان آن را برطرف کرد، پس تا دیر نشده اوضاع را دریابید. مسافرت کوتاه و دلچسبی دارید که می‌توانید استفاده خوبی از آن ببرید.

آبان

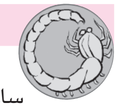

در فکر این هستید که اوضاع را بهتر کنید و رفتار مناسبتری را پیشه خود سازید و این بسیار پسندیده است، ولی نمی‌دانید که این کار به‌سادگی امکان‌پذیر نیست، چون شما دارای بهترین‌ها هستید و از آن غافل!

دوست خوبم! پنهان‌کاری باعث آزار شما و عزیزانتان می‌شود، پس مثل همیشه صادقانه رفتار نمایید تا آرامش را حفظ کنید و بر محیط حاکم شوید. در مورد ولخرجی شما باید بگویم که اگر قناعت و یا مصرف درست نداشته باشید به زودی با مشکل کمبود بودجه مواجه می‌شوید و این برای شما بحرانی بزرگ است. در ضمن اعتقادات خود را جدی‌تر بگیرید و به آنها عمل کنید که بهترین گشایش را برای شما به همراه دارد.

آذر

مهمترین هشدار برای شما در مورد وجودتان می‌باشد که باید مراقب آن باشید و خودتان را از نعمت بزرگ سلامتی محروم نسازید. هفته شلوغ و پرکاری را پیش‌رو دارید که حتماً باید برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید تا بتوانید به آنها رسیدگی کنید و دقت کنید تا درگیر مسائل عاطفی نشوید، چون آمادگی از هیچ جهت برای این موضوع را ندارید. طی این روزها ممکن است غافلگیر شوید و این می‌تواند دلیل خوبی برای شروع جدیدی باشد پس حافظه خودتان را تقویت کنید تا مسائل مهم زندگیتان را فراموش نکنید.

دی

تغییر و تحول کاری برای شما پیش‌بینی می‌شود که می‌توانید با درایت خاص خودتان به آن جهت بدهید چون شرایط برای پیشرفت شما مهیا است و فقط باید همت نمایید و با ملایمت رفتار کنید.

رقابتی را پیش‌رو دارید که بهتر است صبورانه آن را پشت سر بگذارید تا بتوانید پیروز میدان باشید و بدانید که در این روزها شانس با شما یار است، پس محافظه‌کاری را کنار بگذارید و صادقانه عمل کنید.

دوست خوبم! اشتباهی مرتکب شده‌اید که باید عذرخواهی مفصلی داشته باشید تا بتوانید شرایط را آرام و امنیت را برقرار کنید.

بهمن

به تفریح و برنامه‌های فوق برنامه احتیاج دارید تا بتوانید خستگی سنگینی را که بر دوش می‌کشید برطرف کنید و این را به گونه‌ای انجام دهید که دغدغه خاطری نداشته باشید.

حفظ شرایط کاری شما درحال حاضر از مهمترین‌ها می‌باشد که لازم است اقدامات لازم را بکار بندید، چون تغییر و تحول و مسائل گوناگونی را پیش‌رو دارید که می‌تواند برای شما یک صعود و یا سقوط باشد و این بستگی به شما دارد و در این زمینه نباید کنجکاوی بیش از حد داشته باشید، چون برای شما ماجراهای دیگری را به همراه خواهد داشت. به من اعتماد کنید!

اسفند

سستی را در این روزها به‌طور کامل باید از خودتان دور سازید و استراحت زیادی را به روزهای بعد موکول کنید، چرا که کارهای در دست اقدام را باید به پایان برسانید و به نتیجه فکر کنید. و این می‌تواند شروع خوبی برای این روزها باشد.

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا بعضی از ظواهر و جاذبه‌های مادی شما را این‌گونه دچار تغییر می‌کنند، درحالی که با توجه به روح بلندتان این مسائل نباید برایتان تعیین‌کننده باشد، پس دقت کنید تا مرتکب خطایی نشوید که خودتان را نمی‌توانید ببخشید. اگر به دنبال کسی هستید که به او اطمینان کنید دست نگه دارید این کار ظرافت بیشتری را می‌پسندد.

مردی که در درونش موسیقی نداره هیچکس نباید به او اعتماد کند

●شکسپیر

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

۲۰۶۱ یعنی چه

فاطمه آقایی، ۳۰ ساله، مجرد

من از ناحیه نخاع آسیب دیده‌ام. دو نفر از دوستان دوران ابتدایی خودم را در خواب دیدم. یکی از آنها به اسم زهرا هفتاد و پنج دانه الماس ریز به من داد که روی چیزی مثل سی‌دی چسبیده بود و سه یا چهار دانه سنگ عقیق سرخ و کوچک. من اینها را بردم بفروشم. هیچ کس از من نخرید تا این که آخرین جواهر فروشی، آنها را برداشت و در مقابل به من سه انگشتر طلا و یک عقیق اشکی بزرگ داد که پشتش عدد ۲۰۶۱ حک شده بود. بعد بیدار شدم. این عدد فکرم را مشغول کرده.

☑ تعبیر

کسانی که خواب روزگار کودکی خود را می‌بینند، به شرطی که کودکی بدی نداشته باشند، امروز دلتنگی یا غمی دارند. جواهر مخصوصاً عقیق، در خواب شما نشانه‌های خوبی هستند ولی این که هیچ کس جز نفر آخر آن را نخرید، جایی است که باید درنگ کرد. این بخش دو پیام دارد: اول این که اعتمادتان به خودتان کم شده، دوم این که این امید هست که شما آدم پیگیری باشید.

سه انگشتر، خوب نیست. سرگردانی عاطفی است. یک عقیق اشکی بزرگ، رسیدن به آرامش قلبی است پس از چندی. ۲۰۶۱ چیست؟ در این که برخی از اعداد دارای رموزی هستند، شکی نیست. ما اگر بخواهیم این عدد را با ابجد رمزگشایی کنیم، می‌توانیم صدها کلمه به دست بیاوریم ولی خوابگزار نگاه می‌کند ببیند شما این عدد را چطور تلفظ کرده‌اید. شما گفتید: بیست شصت و یک. پس ما دنبال اینها می‌گردیم و به کلمه کسا می‌رسیم. بیست کاف است، شصت سین است، یک هم الف است که می‌شود کسا. عقیق بار مذهبی دارد. کسا هم ما را به یاد حدیث کسا می‌اندازد. شما هم مشکل نخاع دارید و باید مدتی ساکن باشید و پتویی بر خود بپیچید. در این مدت ببینید در حدیث کسا چه پیامی برای شما هست.

مرا بیرون کرد

مرضیه احمدوند، ۱۶ ساله، دانش آموز

ده ماه است که با کسی دوستم. از اول دوستی مان خواب‌هایی می‌بینم که نمی دانم یعنی چه. آخرین خوابم این بود: خانوادگی رفتیم خانه آنها ولی آن خانه مثل خانه مادر بزرگم بود. او که بیست ساله است، هیچ به من محل نگذاشت و مرا از خانه بیرون کرد. چندین بار خواب دیده‌ام که مرا بیرون کرده درحالی که در بیداری این طور نیست. چند شب پیش هم خواب دیدم که در باغ بابا بزرگم هستیم. مامانش خواست مرا برای او خواستگاری کند ولی او قبول نکرد. چرا من این خواب‌ها را می‌بینم؟

☑ تعبیر

این که خانه‌ها مال مادر بزرگ و پدر بزرگ است، معنای خاصی دارد. یعنی شما کاری می‌کنید که واهمه ای هم در آن هست. برای نترسیدن از این واهمه، مهربانی و صبوری مادر بزرگ و پدر بزرگ، خانه امنی است.

خب.... حالا به واهمه نگاه کنیم. این واهمه دو نوع است. یکی آن که خلاف عرف جامعه راه می‌روید و واهمه دارید مبادا جلو شما را بگیرند. و واهمه دومی مال این است که او نسبت به سن شما آدم باتجربه ای است. گاهی مثل معلم شما می‌شود. بلد است ایراد بگیرد. حالا نه از شما، از هر کس. و شما واهمه دارید مبادا پیش او رفوزه شوید و شما را از خود براند. و من هم بیم دارم این فکرها نگذارد درس بخوانید و در مدرسه رفوزه شوید.

آنجاکه مادرش خواستگاری می‌کند و او قبول نمی‌کند، مادرش شما هستید. و خودش هم شما هستید. شما دوست دارید مادرش از شما خواستگاری کند پس در خواب آرزوی خود را به زبان مادرش می آورید. و شما واهمه دارید پیش او رفوزه شوید، پس باز خودتان قبول نکردن را در دهان او می‌گذارید. اینها فقط فکرها و بیم‌های شماست. دلیلش هم نبودن تناسب سنی است برای دوستی. تفاوت سنی برای سن‌های بالاتر است. در سن شما حتی بهتر است دوست شما یک سال از شما کوچک تر باشد.

باران و روزی

خدیجه مهدوی، ۱۶ ساله، دانش‌آموز

خواب دیدم با برادر هفت ساله‌ام به جایی که خارج از کشور بود، رفته‌ایم برای کار. جای خیلی کوچکی بود. می‌گفتند اگر چهار ماه کار کنید، هجده هزار حقوق می‌گیرید. من می‌خواستم حقوق بیشتری بگیرم. دیدم باران می آید. سرم را بالا گرفتم و خواستم که به وسیله همان باران روزی من بیشتر شود. باران تند می‌بارید.

☑ تعبیر

این خواب می‌گوید شما با این که در خانه مشکل مالی ندارید، ولی به سنی رسیده‌اید که خرج‌تان بیشتر شده و توجیبی همیشگی، کفاف نمی‌دهد از سویی به دلیل داشتن اعتقادات مذهبی خوب، دنبال روزی پاکیزه خودتان هستید و فقط گاهی در رؤیا به آرزوهای دور می‌روید و زود رویش خط می‌کشید. ضمناً این خواب می‌گوید شما نگران برادرتان هستید و دوست دارید به او خیری برسانید.

چرا نیت درس کردید و این خواب را دیدید؟ چون یک گوشه از ذهن شما مشغول چیزی است که می‌تواند مانع درس شما شود. و آن چیز در این خواب با نماد کار کردن در خارج برای درآمد بیشتر نمایان شده است. این خواب می‌گوید تا آن مشغولیت ذهنی از بین نرود، درخشش واقعی شما در درس ظهور نخواهد کرد.

شامپو رنگ موی واریان

برای خانم ها و آقایان

مخصوص موهای سفید و خاکستری

واریان
شامپو رنگ مو
60 ml

مطابق با استانداردهای

تولید رنگ مو در اتحادیه اروپا

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶

E-mail: Info@nmclab.com

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

میان این دو دسته، مردم را که تشنه یک رقابت هیجان‌انگیز هستند، سیراب می‌کند. اما ما زمانی که به محل انجام مسابقه رسیدیم، متوجه شدیم که جیم نواک حق داشت که از این مسابقه وحشت داشته باشد. در تمامی دورتادور سالن مسابقه، پلیس‌ها با تفنگ‌های دورزن و پر از گلوله، زمین مسابقه را نشانه رفته بودند. آنگاه به عنوان آخرین توهین، هنگامی که اعضای دو تیم وارد زمین مسابقه شدند، تیم زندانیان همگی دستبند به دست داشتند و در میان خنده و تمسخر و در برخی از موارد در میان هوکردنهای تماشاگران یک مامور پلیس دستبند را از دست تک تک آنها باز کرد. در این میان این جیم نواک بود که به عنوان کاپیتان تیم زندانیان و تنها کسی که در میان آنها سابقه بازیگری حرفه‌ای داشت، سعی در آرام کردن آنها داشت و بوضوح با تک‌تک یاران خود صحبت می‌کرد و به آنها وظایف تاکتیکی را گوشزد می‌کرد. آنگاه در چنین فضایی مسابقه آغاز شد. آغازی که در همان پنج دقیقه نخست، سه زندانی و یک پلیس را با برانکارد روانه رختکن کرد. حتی جیم نواک بازی خود را فراموش کرده و فقط سعی می‌کرد تا اعضای تیم خود را آرام کند تا آنها خشونت پلیس‌ها را مقابله به مثل نکنند. او حتی از آن بیم داشت که اعضای تیم او هدف گلوله پلیس‌های تفنگ‌چی قرار گیرند. سرانجام نیمه اول درحالی که زندانبانان با اختلاف ۱۸ امتیاز جلو بودند، به پایان رسید. ما فقط دعا می‌کردیم که این مسابقه در چنین جوی بدون تلفات به پایان برسد، اما نیمه دوم جیم نواک ناگهان به بازیکن دیگری تبدیل شد، او دیگر آرام کردن بازیکنان تیم خودش را فراموش کرده بود و به نمایش یک بسکتبال درخشان پرداخت. او گویی می‌دانست که همسر و فرزندش او را تماشا می‌کنند و جانی تازه گرفته بود، اما گاردها هم بیشتر به کمک داوران مسابقه که خطایی از آنها نمی‌گرفتند، کم نمی‌آوردند و سرانجام مسابقه به دقیقه آخر رسید درحالی که زندانبانان با اختلاف هشت امتیاز پیش بودند و در ذهن هیچکس شکی باقی نبود که آنها پیروز مسابقه بودند، چرا که زندانیان دارای آن قدرت تهاجمی برای جبران هشت امتیاز در کمتر از یک دقیقه نبودند. در این لحظه جیم تقاضای یکدقیقه تایم‌اوت (استراحت) کرد و سپس صحبت‌هایی با هم‌تیمی‌های خود انجام داد و سپس مسابقه از سر گرفته شد درحالی که زندانیان یک تاکتیک عجیب را درپیش گرفته بودند. همه اعضای تیم زندانیان، در زمین خود و در برابر حلقه خود جمع شدند و تنها جیم نواک در نیمه دیگر زمین باقی ماند. پس از شروع مجدد، اولین توپ به جیم رسید و او با یک پرتاب دور و سه امتیازی اختلاف را به پنج امتیاز رساند. در این لحظه ما متوجه شدیم که آنها چه تاکتیکی را دنبال می‌کردند... جیم از بازیکنان خود خواسته بود تا در زیر حلقه تیم خود جمع شوند و تنها اجازه ندهند که پلیس‌ها امتیازی بدست آورند و بعد هم فقط توپ را به جیم برسانند تا او بتواند با سه پرتاب سه امتیازی، نه‌تنها هشت امتیاز اختلاف را جبران کند، بلکه با یک امتیاز برتری، مسابقه را بسود زندانیان به پایان برساند که البته امکان این امر بسیار کم بود. دوباره مسابقه آنها آغاز شد و دفاع فشرده زندانیان باعث شد تا زمان نگهداری توپ برای گاردها به پایان برسد و توپ بدست زندانیان بازگردد. یک پاس به نواک و پرتاب سه امتیازی دیگر درحالی که فقط پنج ثانیه باقی مانده بود. حالا دیگر آن تاکتیک کارگر نبود چرا که زندانبانان‌ها تنها می‌توانستند با نگهداری توپ، این پنج ثانیه را به اتمام برسانند. این بار هم جیم تقاضای وقت استراحت کرد. او خیلی آهسته با بازیکنان خود صحبت کرد و سپس مسابقه در میان هیجان شدید و فریاد تماشاگران آغاز شد. یکی از گاردها توپ را بدست گرفت و لبخندزنان درحالی که شکلک درمی‌آورد با توپ به چپ و راست رفت تا پنج ثانیه را به اتمام برساند، اما ناگهان چهار بازیکن از زندانی‌ها به او حمله کردند و درحالی که او کاملاً غافلگیر به نظر می‌رسید، ضربه‌ای به توپ او وارد آوردند و توپ بدست جیم رسید، درحالی که تقریباً در نیمه زمین قرار داشت و یک ثانیه هم به پایان مسابقه بیشتر باقی نمانده بود. او تنها یک راه داشت و آن پرتاب توپ از آن فاصله غیرممکن بود، چرا که وقت به پایان رسیده بود. جیم درست یک لحظه قبل از سوت پایان مسابقه، توپ را به سوی سبد حریف رها کرد. همه از جای خود برخاسته بودند و توپ که گویی به آهسته‌ترین شکل ممکن حرکت می‌کرد، به سوی سبد رفت. آنگاه توپ روی لبه سبد فرود آمد و دوباره به هوا رفت. بار دیگر روی لبه حلقه فرود آمد و برای بار دوم به هوا رفت و سرانجام زمانی که فرود آمد از داخل سبد عبور کرد. درمیان ناباوری، آن توپ گل شد و زندانیان، مسابقه را برده بودند. در داخل زمین مسابقه، غوغایی بود که سرانجام پلیس‌ها با شلیک گاز اشک‌آور به غائله خاتمه دادند. اما اشکی که در چشمان سونیا و داکوتا جمع شده بود، به جهت گاز اشک‌آور نبود، بلکه اشک غرور و افتخار بود. آنها می‌دانستند که جیم نواک سرانجام خود را از زیر بار گناه رهانیده است.

■

حل جدول شماره ۳۲۴۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	د	ی	و	ا	ر	چ	ی	ن	■	ا	ن	گ	س	ت	ر	و	م
۲	ا	خ	ت	ف	ا	■	ک	خ	ج	و	ا	ن	■	ه	و	ر	■
۳	س	■	ر	ا	م	ز	■	ل	ه	ی	ب	■	د	م	ا	■	ا
۴	ک	ب	■	ق	ی	م	ت	■	ا	ن	■	ش	و	ث	■	ش	ح
۵	ا	ه	و	■	ن	ا	ی	ی	ن	■	ب	و	ن	■	خ	ر	م
۶	ن	ش	ی	ب	■	م	ن	■	ی	و	ا	ش	■	ر	ا	ک	د
۷	د	ر	س	ت	ی	■	ا	ن	ک	ا	ر	■	ا	ت	و	■	ر
۸	ر	■	و	ا	س	ع	■	ک	ه	و	■	ا	ن	ق	ر	ا	ق
۹	ی	ا	ر	■	ا	م	ل	■	م	■	ن	ش	ا	■	م	ل	ا
۱۰	ا	م	ا	ت	و	ر	■	ج	ل	ب	■	ک	ب	ر	ی	■	ع
۱۱	ی	■	م	ی	ل	■	ا	ل	م	ا	س	■	ت	و	ا	ن	ا
۱۲	ج	ت	ی	ن	■	م	ر	ب	ی	■	ا	س	■	ت	ن	ا	ب
۱۳	ک	ا	ن	■	س	ر	م	■	ب	ا	ر	ی	م	■	ه	ن	د
۱۴	و	ل	■	ب	ر	ش	■	ک	ی	■	س	ا	ی	ز	■	ت	ز
۱۵	ب	■	ش	ه	د	■	ث	ر	ن	م	■	ح	ا	م	د	■	ا
۱۶	■	د	ن	ا	■	ب	ر	و	م	ن	د	■	م	ی	م	ن	د
۱۷	ب	ه	ا	ر	ش	ت	ا	ن	■	ا	ل	ه	ی	ن	ا	م	ه

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

هدایای جشن تولد!

کودک A هدیه ۳ - کودک B هدیه ۲ - کودک C هدیه ۱

دعوای خانوادگی با (۲۰) اختلاف!

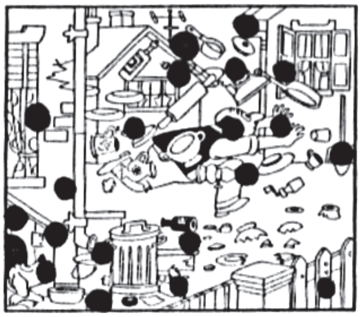

تصویر پنهان شده

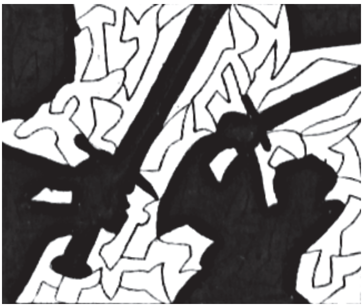

تقسیم کنید

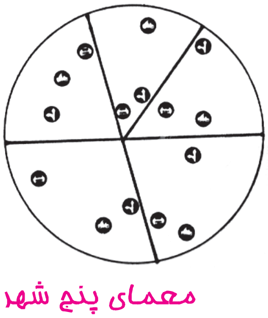

معمای پنج شهر ما!

۱-کیش (شیک) -۲ کرمان (رمان) ۳-پلور (پلو) ۴-خارک (ارک) ۵-جهرم (هرم)

دوست ندارم جوانی را مگر اینکه یا دانشمند باشید یا دانش آموز.

نقاشی های شما

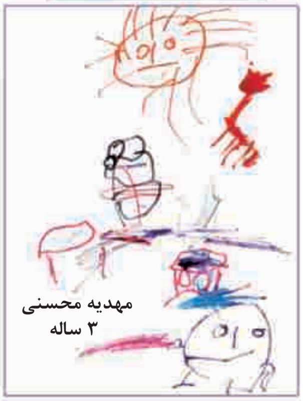
مهدیه محسنی
۳ ساله

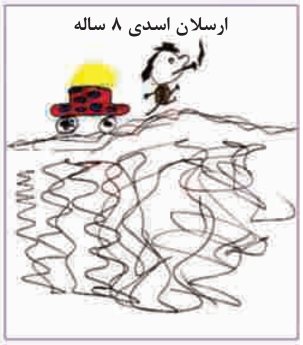
ارسلان اسدی ۸ ساله

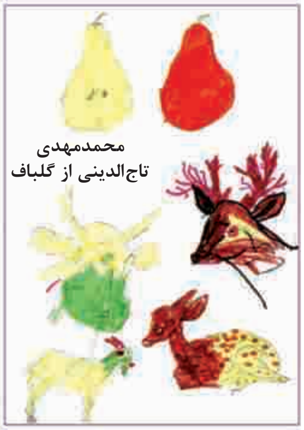
محمدمهدی
تاج‌الدینی از گلباف

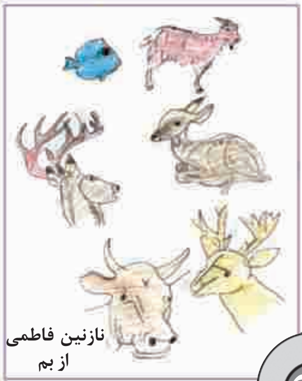
نازنین فاطمی
از بم

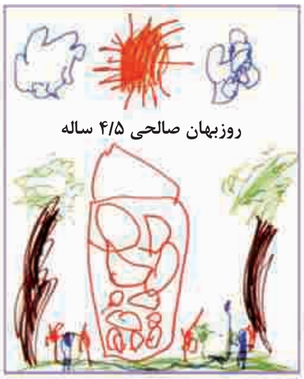
روزبهان صالحی ۴/۵ ساله

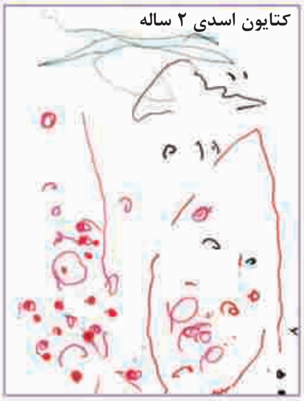
کتایون اسدی ۲ ساله

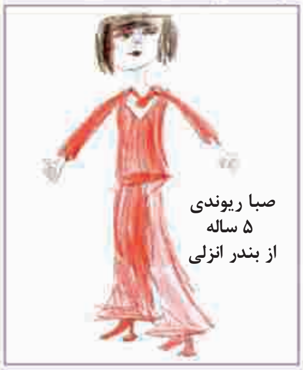
صبا ریوندی
۵ ساله
از بندر انزلی

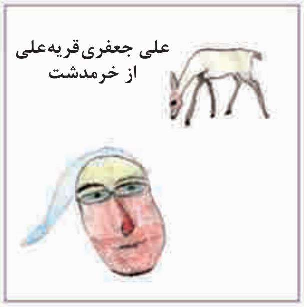
علی جعفری قریه‌علی
از خرمدشت

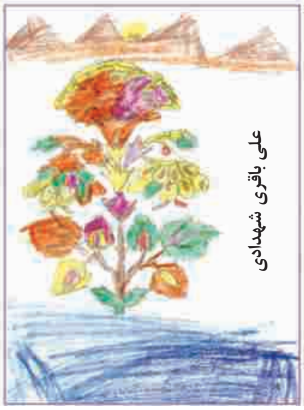
علی باقری شهدادی

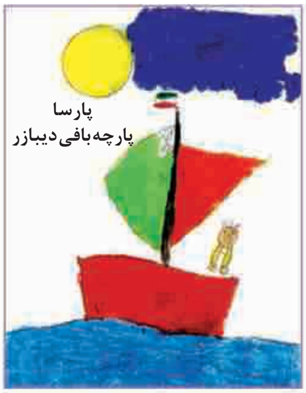
پارسا
پارچه‌بافی دیبازر

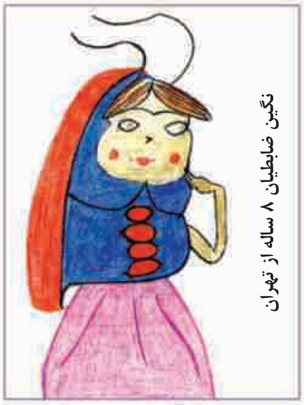
نگین ضابطیان ۸ ساله از تهران

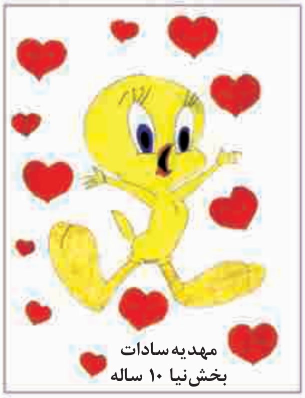
مهدیه سادات
بخش‌نیا ۱۰ ساله

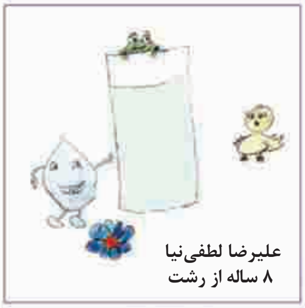
علیرضا لطفی‌نیا
۸ ساله از رشت

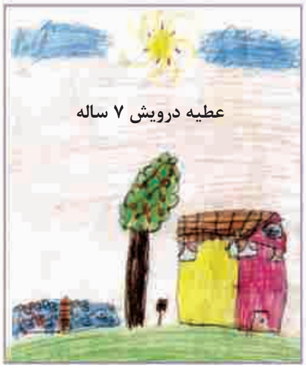
عطیه درویش ۷ ساله

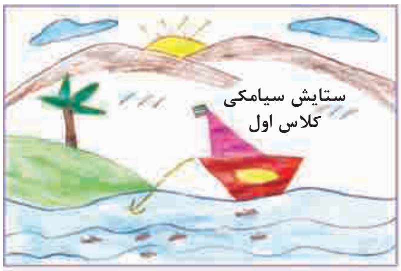
ستایش سیامکی
کلاس اول

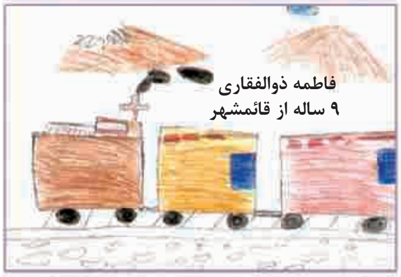
فاطمه ذوالفقاری
۹ ساله از قائمشهر

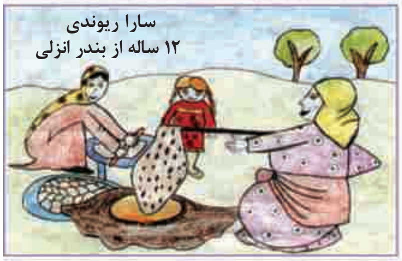
سارا ریوندی
۱۲ ساله از بندر انزلی

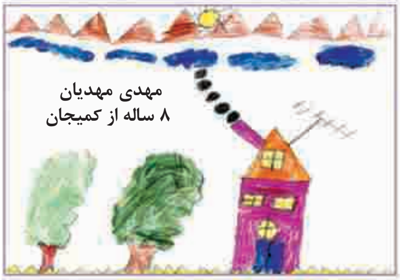
مهدی مهدیان
۸ ساله از کمیجان

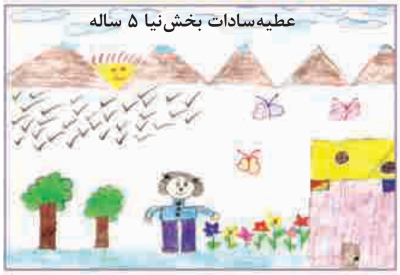
عطیه‌سادات بخش‌نیا ۵ ساله

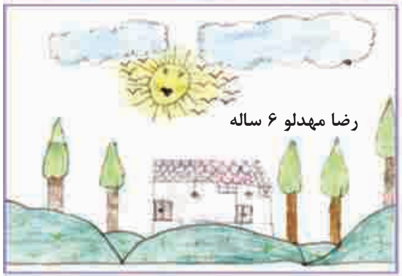
رضا مهدلو ۶ ساله

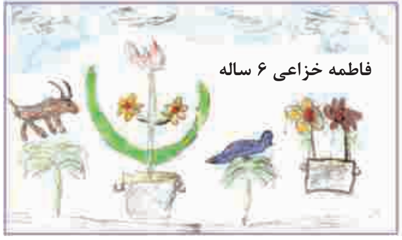
فاطمه خزاعی ۶ ساله

لحظاتی با طبیعت ناشناخته ایران

چند نما از دماوند در شمال تهران

عکس: ابوالفضل [illegible]

شهرستان دماوند در شمال شرقی استان تهران قرار دارد و بیشتر روستاهای آن در ارتفاعی بالاتر از ۱۵۰۰ متر واقع شده است. فعالیت های درونی کوه دماوند کاملاً متوقف نشده و خروج گازهای گوگردی و چشمه های آب معدنی به عنوان آخرین مرحله خاموشی آتشفشان دماوند در اطراف این کوه دیده می شود.

هوای مطبوع و ییلاقی و چشمه های آب معدنی اطراف آن بویژه چشمه اعلاء که آب آن خاصیت درمانی دارد از جاذبه های دماوند است.

LG
Life's Good

CYKING
DynaClean

سیستم چرخش گرد بادی با افزایش قدرت مکش DynaClean

- جاروبرقی سخنگو با سیستم هشدار دهنده صوتی
(ظرف نگهداری زباله را خالی کنید)
- ردیاب گرد و غبار
(جهت تشخیص میزان گرد و خاک و تنظیم قدرت مکش جارو)
- محفظه ضد باکتری Bio جهت حذف گرد و غبار و میکروبها
با سیستم NANO SILVER
(تکنولوژی در خدمت سلامتی)
- تخلیه آسان گرد و خاک بدون استفاده از کیسه
- برس های چند منظوره جهت تمیزی تمام کنجهای
غیر قابل دسترس منزل
- کنترل دستگاه از روی دسته جاروبرقی
- کم صداترین جاروبرقی (با سیستم کاهش دهنده صدای موتور)
- فیلتر قابل شستشو HEPA (ضد آلرژی)

جارو بدون پاکت
V-C8200CTU

۱۸ ماه ضمانت
ساخت کره

قدرت مکش: ۲۰۰۰ وات
آسایش در پاکیزگی

گلدیران
۰۲۱ - ۸۳۷۳۳
تهران
www.goldiran.ir
www.lge.ir